به وسیله

ناصر مکارم شیرازی

رهبران بزرگ

و

مسئولیتهای بزرگتر

بسم الله الرحمن الرحیم

رهبران بزرگ

نویسنده:

ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

مدرسه الامام علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رهبران بزرگ

مشخصات کتاب

سرشناسه : مکارم شیرازی، ناصر، - ۱۳۰۵

عنوان و نام پدیدآور : رهبران بزرگ/ نویسنده مکارم شیرازی

مشخصات نشر : قم: مدرسه الامام علی‌بن ابی‌طالب(ع)، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ص ۲۴۶

شابک : ۹۶۴-۶۶۳۲-۳۰-۰

یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

موضوع : نبوت

رده بندی کنگره : BP۲۲۰/۱/م۷ر۹ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۳

شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۳۱۸۴

ص: ۱

مقدّمه:



ص: ۲

در این کتاب چه میخوانیم؟

در جست و جوی گمشده‌ها

۱- پای عقل

آیا انسان می‌تواند با «پای عقل» و با «مرکب اندیشه» و باتکاء «معلومات محدود خویش» راه سعادت را طی کند و از پیچ و خم این راه دشوار بسلامت بگذرد؟

آیا برای سر و سامان بخشیدن بوضع آشفته زندگی اجتماعی بشر همان نقشه‌ها و طرحهای اصلاحی متفکران و دانشمندان کافی است؟

آیا برای اجراء این طرحها همین قدرتهای بشری، همین دادگاهها، همین مأمورین انتظامی، و بالاخره همین سرنیزه‌ها و دندانها کفایت می کند؟

آیا این نیروی فکر انسانی بتنهائی قادر است با انواع خرافات و نادانیها و انحرافات فکری و اخلاقی که در مسیر زندگی دامنگیر انسان می‌شود مبارزه کند؟

آیا برای تربیت افراد و تکامل روح و جان بشر، و پرورش نهالهای فضیلت و تقوی در سرزمین وجود ما همین مربیان معمولی

کافی هستند؟

و آیا برای آشنائی بیشتر با مبدء جهان آفرینش، و شناسائی آفریدگار جهان بطور صحیح محتاج بمربی و معلم دیگری نیستیم؟



ص: ۳

یا اینکه برای پیمودن این راه پرنشیب و فراز، و رسیدن بسعادت فردی و اجتماعی از نزدیکترین راهها، برای تأمین آرامش فکری، برای برقرار ساختن نظام صحیح اجتماعی، برای مبارزه با انواع خرافات و کجرویها و گمراهیها، برای بثمر رساندن استعدادها و شایستگیهائی که در وجود نوع بشر نهفته است، برای نمو و رشد عقلی و اخلاقی و تربیت انسان کامل، و بالاخره برای آشنائی هر چه بیشتر با خدا و انجام وظایف انسانی در پرتو این عقیده مقدس نیازمند بمربیانی هستیم که با مبدء جهان هستی مستقیماً ارتباط دارند، و از دریای بی‌پایان علم و دانش او سیر آب شده و از شعله‌های اویدان علم و دانش وی چراغ عقل خود را برافروخته‌اند، مردانی که علاوه بر قدرت علم و عقل مظهر پاکی و تقوی و فضیلتند.

آیا برای رسیدن بآن هدفها براهنمائی و رهبری چنین مردانی نیازمندیم یا نه؟

خلاصه آیا بدون یک مذهب صحیح آسمانی می‌توانیم یک زندگی صحیح، آرام، منظم، خالی از هرج و مرج و اضطراب و نگرانی داشته باشیم یا نه؟

اینها سؤالاتی است که همه میل دارند پاسخ منطقی آنها را بدانند ... و نخستین موضوعی است که در این کتاب از آن بحث می‌شود.

بنابراین «بخش اول این کتاب» درباره «لزوم بعثت پیامبران از نظر تعلیم و تربیت و اداره اجتماع» گفتگو می کند.

***

۲- وجدان بجای مذهب

آیا این نیروی مرموزی که در نهاد انسان بنام «وجدان» نهفته است و در همه حال بر اعمال و گفتار و حتی افکار او نظارت مستقیم دارد، و



ص: ۴

منبع الهام‌بخشی برای پاکی و صداقت و درستی است، نمی‌تواند بجای مذهب و راهنمائی پیامبران خدا بنشیند؟

اگر نمی‌تواند چرا؟ و به چه دلیل؟

وانگهی افراد، بلکه ملتهائی را می‌شناسیم که در سایه رشد وجدان توانسته‌اند همان اصول تعلیمات اخلاقی پیامبران را، بدون اینکه معتقد بمذهب باشند، بکار بندند، آیا اینها دلیل بر این نیست که وجدان می‌تواند بجای مذهب بنشیند؟

در دومین بخش این کتاب بحث جامع و مشروح و دقیقی در پیرامون این پرسشها یعنی ارزش «وجدان» و «قدرت اجرائی آن» از نظر خوانندگان گرامی می گذرد.

***

۳- راه شناسائی مردان خدا

با اینکه هیچیک از ما رابطه مستقیمی با مبدء جهان آفرینش و عالم ماوراء طبعیت نداریم، چگونه می‌توان صدق گفتار مدعیان نبوت را تشخیص داد؟

جای تردید نیست که در طول تاریخ پر انقلاب بشر عده‌ای از جاه‌طلبان بدروغ دعوی نبوت کرده‌اند، با چه وسیله می‌توان پیامبران واقعی را از این پیغمبران قلابی شناخت؟

معجزه چیست؟ حقیقت اعجاز کدام است؟

آیا برهم زدن قانون علیت و نظم ثابت علل و معلول عالم ماده ممکن است؟

قبول مسأله اعجاز با «علم» چگونه سازش دارد؟

چگونه معجزه دلیل بر صدق گفتار مدعیان نبوت می‌شود؟

آیا معجزات علل طبیعی دارند؟ و اگر دارند این موضوع با روح معجزه چگونه سازگار است؟



ص: ۵

با مدارک زیادی که در دست است مسلم شده که کارهای خارق‌العاده‌ای از مرتاضان و کسانیکه با طریقه خواب مغناطیسی و امثال آن آشنا هستند سر می‌زند، در حالی که پیامبر نیستند. از چه راهی می‌توان میان این کارها و معجزات پیامبران فرق گذاشت؟ و اینکه گفته‌اند: «سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار!» راست است که این دو باهم پهلو نمی‌زنند؟ و با چه منطقی می‌توانیم دل خوش داشته باشیم؟

در سومین بخش این کتاب کلیه این مسائل مورد بررسی قرار داده شده است.

***

۴- رابطه مرموز با جهان ماوراء طبیعت

تردیدی نیست که پیامبران خدا برای دریافت اصول تعلیمات خود از مبدء جهان هستی یکنوع رابطه مرموز با جهان اوراء طبیعت داشته‌اند.

این رابطه را که «وحی» می‌نامیم چگونه بوده است؟

آیا ما می‌توانیم حقیقت وحی را تصور کنیم؟ یا اینکه یکنوع احساس فوق‌العاده است که حتی تصور آن هم برای ما محال است؟

فلاسفه جدید و قدیم درباره این «رابطه مرموز» چگونه فکر می‌کنند؟ چه نظراتی داده‌اند؟ کدامیک بحقیقت نزدیکتر است؟

«وحی» یا «نبوغ فکری» و الهاماتی که از «وجدان ناخودآگاه» (ضمیر مخفی) سرچشمه می‌گیرد چه فرقی دارد؟

این مسائل پیچیده در چهارمین بخش این کتاب مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد.

***

۵- وظائف سنگین و شرائط سنگین‌تر



ص: ۶

آیا پیامبران خدا که مأمور انجام آنهمه مأموریتها و وظائف سنگین هستند لازم است امتیازات روحی و جسمی خاصی داشته باشند؟

این اتیازات کدام است؟

اینکه می گویند: پیامبر هرگز گناه نمی کند، حتی فکر گناه در سر نمی‌پرواند، و بطور کلی از تمام مفاسد اخلاقی و گمراهی‌ها و خطاها و اشتباهها مصونیت دارند و «معصوم» هستند یعنی چه؟ حقیقت این «مصونیت» چیست؟

ایا ما هم لااقل در برابر بعضی از گناهان ممکن است مصعوم باشم؟

آیا فکری برای اشکالات و ایرادهائی که در زمینه معصوم بودن پیامبران شده کرده‌اید؟

پیامبران علاوه بر مقام عصمت ومصونیت از گناه و خطا چه امتیازات دیگری از نظر معلومات و غیر آن باید داشته باشند؟

پنجمین بخش این کتاب باین سئوالات پاسخ می‌دهد.

***

مجموعه بحثهای فوق که در کتب پیشینیان گاهی از آن به «نبوت عامه» تعبیر شده مشتمل بر یک سلسله از اساسی‌ترین مطالبی است که با سرنوشت و سعادت هر انسانی رابطه مستقیم دارد و دانستن آنها بر همه کس لازم است.

سعی ما اینست که دور از هرگونه تعصب و جمود، با واقع‌بینی و بی‌نظری درباره مسائل بغرنج و عمیق فوق گفتگو کنیم، در این راه دشوار تنها تکیه‌گاه ما خدا است و از ساحتمقدسش استمداد می‌طلبیم.

سعی ما اینست مندرجات این کتاب با بیانی کاملا ساده و روان، و دور از هر گونه اصطلاحات پیچیده علمی باشد، در عین اینکه از

↕

ص: ۷

ارزش علمی آن چیزی کاسته نشود.

گرچه در تهیه مطالب این کتاب بسیار دقت فراوان شده، و قبلها هم بصورت یک سلسله درسهای منظم، در شبهای پنجشنبه، برای جمع کثیری از فضلاء جوان حوزه علمیه قم تشریح و مورد بحث و انتقاد واقع گردیده است، ولی با اینحال هیچ مانعی ندارد که در پاره‌ای از مسائل اشتباهاتی رخ داده باشد (بخصوص اینکه احیاناً بحثهائی در این کتاب عنوان شده که کاملًا تازگی دارد).

بنابراین از دانشمندان و صاحب‌نظران تقاضا می‌شود هرگونه ایراد و توضیح و تکمیلی در این مسائل بنظرشان می‌رسد مستقیماً برای نگارنده ارسال دارند، و بدیده عفو و اغماض در بحثهای ما ننگرند ۱ و از این راه بر ما منت نهند.

قم- ناصر مکارم شیرازی

آبانماه ۱۳۴۲ مطابق رجب ۱۳۷۳

↕

ص: ۸

بخش اول: لزوم بعثت انبیاء

اشاره

۱- از نظر تعلیم

۲- از نظر تربیت و اخلاق

۳- از نظر قانون و اجتماع



ص: ۹

مخالفان سرسخت

در حالی که از سویی طرفداران مذاهب بزرگ و زنده جهان، بعثت پیامبران خدا را برای تعلیم و تربیت نوع انسان، لازم و حتمی می‌شمرند و بدون آن همه چیز (حتی نظام اجتماعی) را ناقص می‌دانند و دلایل گوناگونی برای این ادّعا می‌آورند.

از سوی دیگر برهمایی‌ها، به طور کلی بعثت پیامبران را بیهوده و بلکه محال و غیر معقول دانسته و انجام همان وظایفی را که عقل برای انسان تعیین می‌کند کافی می‌شمرند و بیش از آن برای بشر در پیشگاه خداوند، وظیفه‌ای قائل نیستند! در اینجا لازم است با منطق و طرز تفکر برهمایی‌ها ۱ آشنا شویم تا زمینه فکری مناسبی برای بحث‌های آینده (لزوم بعثت انبیاء) برای ما پیدا شود.

برهمایی‌ها می‌گویند:

۱- پیامبران آنچه را که ممکن است برای ما بیاورند از دو حالت خارج نیست:

الف) عقل ما آن را درک می‌کند.

ب) عقل ما آن را درک نمی‌کند.

اگر عقل ما آن را درک می‌کند، احتیاجی به زحمت پیامبران نیست



ص: ۱۰

و اگر درک نمی‌کند (یعنی نامعقول است)!، اصلًا قابل قبول نیست، زیرا هیچ انسانی زیر بار چیزهای غیر معقول نمی‌رود.

۲- گناهی از این بزرگ‌تر نیست که انسانی خود را بدون چون و چرا در اختیار انسان دیگری- که مثل خود اوست- بگذارد و مانند یک جماد، مطیع اراده و میل او باشد و هیچ اراده‌ای از خود نداشته باشد.

اصولًا پیامبران چه فضیلتی نسبت به ما دارند؟ و به کدام دلیل، این همه مقام را برای خود قایلند؟ اگر کارهای خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهند، اشخاص دیگری هم هستند که چنین می‌کنند و ادعایی هم ندارند!

۳- استدلال‌های عقلی، آشکارا ما را با خدا آشنا می‌سازند، نعمت‌های فراوان او را به ما معرفی می‌کنند، ما را به خضوع و شکر در برابر او وا می‌دارند و از کفران و ناسپاسی بر حذر می‌دارند. اگر به این فرمان عقل، گردن نهیم جزای خیر و گر نه مستحقّ مجازات خواهیم بود. اگر سخن پیامبران مطابق این حکم عقلی باشد، کاری انجام نداده‌اند و اگر با آن مخالفت کنند،

بزرگ‌ترین دلیل خلاف گویی، آنها همین است.
این نمونه‌هایی از دلایل «مخالفین سرسخت» بود.

ص: ۱۱
اشتباهات روشن
نخستین مطلبی که در استدلال اول آنها به چشم می‌خورد این است که در میان «نامعقول و مجهول» تفاوتی قایل نشده‌اند و تصور کرده‌اند که عقل ما می‌تواند همه چیز را درک کند و خوب و بد آن را معرفی نماید. یعنی عقل می‌تواند مانند یک کارشناس مطّلع، در مورد هر مسئله‌ای قضاوت کند و صحیح را از باطل روشن سازد.
جواب استدلال اول
اولین اشتباه آنها همین است. همه می‌دانیم که بیشتر حقایق این عالم از دید تیزبین دانشمندان جهان پنهان است و معلومات ما در برابر مجهولات، مانند قطره‌ای در برابر دریایی بیکران است.§ شهرستانی، ملل و نحل، ج ۲، ص ۲۵۲- ۲۵۱
§
به جرأت می‌توان گفت: تمام معلومات دانشمندان و متفکران بشر که در طی هزاران سال مطالعات و آزمایش‌های طاقت فرسا در راه شناخت حقایق جهان به دست آمده و به صورت کتاب‌های بی‌شماری نوشته شده کمتر از یک صفحه از کتاب فوق‌العاده قطوری

ص: ۱۲
است که شاید ابتدا و انتهای آن، معادل ابتدا و انتهای عالم هستی باشد. ۲
بنابراین قلمرو قضاوت و درک عقل ما منحصراً همان منطقه کوچکی است که شعاع علم و دانش، آن را روشن ساخته و به کلی از ماوراء آن بی خبریم، در حالی که قسمت عمده تعلیمات انبیا مربوط به همین قسمت است، یعنی آنها ما را با حقایق تازه‌ای آشنا می‌سازند که به کلی بر ما مخفی بوده است.
منطق برهمایی‌ها در این قسمت درست مانند آن داستان معروف است که می گویند: ناطقی از مستمعین خود پرسید: آیا می‌دانید که چه می‌خواهم برای شما بگویم؟ اگر می‌دانید پس چه بگویم؟ و اگر نمی‌دانید مرا با آدمی که نمی‌داند چه کار؟ .... ولی مستمعین می‌بایست گفته باشند: نمی‌دانیم و می‌خواهیم از تو یاد بگیریم.
گذشته از این بسیار اتفاق افتاده که ما در معلومات خود دچار اشتباه می‌شویم و با تذکرات صحیح و منطقی متوجه حقیقت می گردیم. یک قسمت دیگر از تعلیمات انبیا، اصلاح اشتباهات ماست، آنها هستند که ما را از انحرافات فکری باز می‌دارند.
از همه اینها که بگذریم در همان قسمت‌هایی که فکر می کنیم عقل ما به طور صحیح دریافته، گاه دچار اضطراب خاطر و وسوسه می‌شویم که آیا درست فهمیده‌ایم یا اشتباه می کنیم؟ بدیهی است تأیید و تصدیق پیامبران، نسبت به آنچه درست فهمیده‌ایم، ما را در معلومات صحیح خود راسخ‌تر و مصمم‌تر می‌سازد و در این قسمت نیز از تعلیمات و تذکرات آنها بی نیاز نیستیم. این هم قسمت دیگری از تعلیمات آنهاست.


ص: ۱۳

جواب استدلال دوم

در مورد استدلال دوم باید گفت: این سخن به کلی از موضوع خارج است، زیرا بحث در این نیست که ما خود را در بست در اختیار کسی بگذاریم که همه چیزش مثل ماست، بلکه بحث در این است که ما خود را در اختیار کسی بگذاریم که مقام علم و دانش او با ما اصلًا قابل قیاس نیست، او مستقیماً به آفریدگار جهان اتصال دارد و از دریای بیکران علم و دانش او بهره می گیرد. به علاوه جز پاکی، تقوا و فضیلت راه و رسم دیگری ندارد. سخن ما تنها درباره چنین کسی است. راه شناختن او کدام است؟ این خود بحث جداگانه‌ای دارد که به طور مشروح در این کتاب خواهد آمد.

دیگر اینکه: پیروی از انبیا، یک پیروی بدون قید و شرط و بی چون و چرا نیست. پیامبران با احکام عقلی ما هماهنگ و همصدا هستند و آنچه را که عقل ما به روشنی دریافته، مورد تأیید آنهاست و چنانچه مدعی نبوت، قدمی بر خلاف این گونه احکام مسلّم عقلی بردارد، خود نشانه عدم صدق گفتار او در دعوی نبوت است.

(کلما حکم به العقل حکم به الشرع.)

تسلیم شدن در برابر کسی که در وی آن همه مزایای علمی و اخلاقی است و با آنچه علم و عقل به روشنی دریافته همصدا است، نه تنها گناه نیست بلکه دقیقاً منطبق بر عقل و منطق است. اما اینکه برهماییان می گویند: اگر پیامبران کارهای خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهند کسان دیگری نیز هستند که این گونه کارها را انجام دهند و



ادعایی هم ندارند، این قسمت مربوط به تفاوت میان معجزه و سایر کارهای خارق‌العاده‌ای است که از بعضی سر می‌زند و در بخش چهارم به طور مشروح از آن بحث خواهد شد.

جواب استدلال سوم

استدلال سوم برهماییها هم در حقیقت تکرار همان مطلب اول است و آنچه در پاسخ آن گفتیم عیناً در این مورد نیز صدق می کند و احتیاجی به تکرار نیست.

***



۱- لزوم بعثت انبیا از نظر تعلیم

اشاره

هیچ آدم با شعوری نمی‌تواند باور کند که برای سیر و حرکت در گوشه‌ای از این جهان وسیع و پهناور به هزاران برابر عمر نوح (علیه السلام) و تندروترین مرکب خیال (امواج سرسام آور نور که ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه است). احتیاجی نیست و آن همه کهکشانها و سحابی‌ها، آن همه اتمها با آن ساختمان حیرت‌انگیز و با آن همه اشکال مختلف حیات و زندگی، بی

هدف آفریده شده است. این موضوع با علم و حکمت خدا، حتی با علم و دانشی که میلیون‌ها مرتبه از آن کم‌تر باشد سازگار نیست. بنابراین باید اعتراف کنیم که حتماً هدف بزرگی در ساختمان این جهان پهناور وجود داشته است.

از طرفی در بحث‌های خداشناسی § به کتاب آفریدگار جهان مراجعه شود

§ این نکته را به خوبی آموخته‌ایم که هدف آفرینش چیزی نیست که به ذات مقدس خدا بازگشت کند، زیرا او از هر جهت وجودی است بی نهایت (بی‌نهایت در بی‌نهایت!) بنابراین چیزی کم ندارد و کمالی را فاقد نیست که بخواهد با آفرینش این جهان برای خود فراهم سازد و خود را تکمیل کند ۳ او سرچشمه و منبع هر کمال است و کمالی در خارج از وجود او نیست که از غیر خود آن را تحصیل کند.



ص: ۱۶

از این بیان چنین نتیجه می‌گیریم که حتماً هدف آفرینش چیزی بوده که به ما مخلوقات بازگشت می‌کند و به عبارت ساده‌تر منظور از آفرینش، همان تکامل وجود ماست.

یک ایراد ساده

در اینجا ممکن است بعضی ایراد بگیرند که چه مانعی داشت که از اول همه چیز به طور کامل آفریده می‌شد تا بساط قانون تکامل که نشانه نقصان نسبی موجودات جهان است- به کلی برچیده شود؟ خلاصه اینکه: چرا ما از اول ناقص آفریده شدیم که حالا محتاج به تکمیل باشیم؟!

اینان که چنین ایراد می‌گیرند اصولًا از این نکته غافل‌اند که یک سلسله از کمالات و افتخارات، جنبه اکتسابی دارد و ما باید با اعمال خود آن را به دست آوریم. یعنی اگر از روی اراده و اختیار خود آنها را انجام ندهیم به آن کمال نمی‌رسیم.

هرگز کمالات ذاتی و فطری که بدون دخالت اراده و اختیار ما به وجود آمده- نمی‌تواند جای کمالات اکتسابی را بگیرد.

به مثالی توجه فرمایید: یکی از صفات عالی و ممتاز انسان، روح همدردی و کمک به افراد ناتوان و دردمند اجتماع است. اگر ما از روی اختیار و با آزادی کامل به آنها کمک کنیم، در واقع دو کار انجام داده‌ایم:

الف) آنها را از پریشانی نجات داده‌ایم.

ب) روح نوع دوستی را در وجود خود پرورش داده و با تکرار این



ص: ۱۷

عمل، یک امتیاز بزرگ اخلاقی که افتخار و فضیلت بزرگی برای ما محسوب می‌شود برای خود به دست آورده‌ایم.

اما اگر هر قدرت دیگری ما را مجبور کند که به این افراد کمک کنیم، درست است که آنها در هر صورت اداره می‌شوند، ولی ما از رسیدن به آن امتیاز بزرگ اخلاقی محروم خواهیم شد. یعنی این کمک کردن اجباری، فضیلتی برای ما نخواهد بود.

این یک نمونه کوچکی از کمالات اکتسابی است که جز از راه افعال ارادی ما به دست نمی‌آید.

اکنون که از هدف آفرینش به طور مختصر آگاه شدیم، این سئوال پیش می‌آید که آیا راه رسیدن به این هدف (تکامل و پرورش وجود ما در تمام جنبه‌های علمی و عملی) آن قدر روشن و واضح است که احتیاجی به هیچ گونه علم و دانشی نباشد؟ یا اینکه برای رسیدن به این هدف، محتاج به علوم زیادی هستیم که در پرتو آن در بیراهه‌ها و سنگلاخ‌ها سرگردان

نشویم، از خرافات و انحرافات مصون بمانیم، آنچه ما را در این راه طولانی و پر پیچ و خم تقویت و یا تضعیف می‌کند به خوبی بشناسیم و خلاصه اینکه: به تمام معنی از عوامل سعادت و نیکبختی با خبر باشیم؟

آیا با این علم و دانش محدود بشری که پس از آن همه تلاش و کوشش دانشمندان، اسرار این جهان و بلکه وجود خود ما، همچنان به صورت معمایی باقی مانده و در کنار هر فصلی از علوم، هزاران نقطه ابهام و علامت استفهام به چشم می‌خورد کسی را می‌توان پیدا کرد که با توسل به همین معلومات از تمام اسرار و رموز و عوامل



ص: ۱۸

سعادت بشر با خبر باشد و راه صحیح وصول آن را با تمام مشخصات به او نشان دهد؟ ما چگونه می‌توانیم در پیمودن این راه، تنها به علم و دانش بشر، تکیه کنیم، در حالی که هنوز بعد از آن همه پیشرفت‌های شگرف علمی، بسیاری از مسائل ابتدایی بر ما مجهول است؟.

ما همه چیز را با عقل خود تشخیص می‌دهیم، ولی آیا می‌توانید دانشمندی را در جهان پیدا کنید که به راستی بداند حقیقت این عقل چیست؟! ما قبل از هر چیز یک موجود زنده و جاندار هستیم، ولی آیا بزرگ‌ترین زیست‌شناسان دنیا می‌توانند بگویند که حقیقت زندگی ۴ و جان چیست؟!

تحت چه عواملی پیدا شده و چه قوانینی بر آن حکومت می‌کند؟

این از نظر شناسایی روح و جسم خود.

اما از نظر اجتماعی: دنیای امروز از نظر اجتماعی و بلکه سیاسی و اقتصادی به چند قطب کاملًا متضاد تقسیم شده، این چند دسته برای خود دانشمندان و متفکرانی دارند و برای اثبات درستی عقیده و مرام خود و نادرستی عقیده و مرام طرف مقابل، هزاران کتاب، رساله و مقاله نوشته و میلیون‌ها سخنرانی کرده‌اند. هر کدام روش خود را تنها راه ترقی و سعادت می‌داند و راه دیگری را مایه بدبختی، و عقب افتادگی و هرج و مرج! و هر چند یک بار، این کشمکش به صورت جنگ گرم و سرد ظهور پیدا می‌کند. در حقیقت دنیای امروز در تشخیص الفبای زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود تا این اندازه سرگردان و حیران است و مرجعی برای حل اختلاف عقیده ندارند. و با این حال باز می‌توان گفت: بشر تنها با پای عقل و دانش



ص: ۱۹

خود می‌تواند این راه را طی کند و به سر منزل سعادت برسد؟

چرا چنین است؟ زیرا معلومات ما در برابر انبوه مجهولات به قدری ناچیز است که اصلًا به حساب نمی‌آید.

از طرفی ما مسلماً در معلومات خود دچار اشتباهاتی می‌شویم.

واضح‌ترین دلیل این است که: همواره متفکران بزرگ بشر- به غیر از مسائل کاملًا روشن و بدیهی- ۵ در مسائل زیادی با هم اختلاف نظر دارند و کمتر مسئله‌ای را می‌توان پیدا کرد که از طرف دانشمندان و متفکران بزرگ، نظرهای متناقضی درباره آنها اظهار نشده باشد.

بدیهی است که همه این نظرات ضد و نقیض نمی‌تواند درست باشد و حتماً گروهی از این دانشمندان بزرگ در اشتباه‌اند.

بنابراین معلوماتی که ممکن است این قدر آمیخته به اشتباهات باشد تا چه اندازه قابل اطمینان خواهد بود؟ و در راه رسیدن به آن هدف عالی چه اندازه کمک خواهد کرد؟

آیا ما نیازمند به کسی نیستیم که اشتباهات ما را در تشخیص راه درست سعادت اصلاح کند؟ و خود دچار اشتباه و خطا نشود؟ البته نمی‌توان انکار کرد که در میان معلومات ما واقعیات صحیح و درستی وجود دارد، این دسته از معلومات، گر چه نسبت به مجهولات ما بسیار کم و ناچیز است، ولی در حدّ خود کم نیست، اما عیب کار اینجاست که بر اثر اشتباهاتی که در غیر مسائل بدیهی، دامنگیر ما و بلکه بزرگ‌ترین متفکران و دانشمندان می‌شود، نمی‌توانیم با اطمینان کامل روی اینها تکیه کنیم و از وسوسه و تزلزل خاطر در امان باشیم.



ص: ۲۰

آیا ضرورت ندارد کسی که دارای تشخیص صحیح و خالی از هر گونه اشتباه است، ما را نیز در این قسمت تأیید کند و بر معلومات صحیح ما صحّه بگذارد تا با اطمینان خاطر در راه آن هدف مقدس از آن استفاده کنیم؟

اینجاست که باید صریحاً بگوییم: برای رسیدن به هدف آفرینش (پرورش و تکامل وجود ما در جهات مختلف) قبل از هر چیز یک سلسله تعلیمات جامع و صحیح که خالی از هر گونه اشتباه و متکی به واقعیات زندگی است ضرورت دارد و این جز از طریق وحی و تعلیم پیامبران الهی که مستقیماً با مبدأ جهان آفرینش ارتباط دارند- ممکن نیست. آری تنها در سایه تعلیمات پیامبران خداست که می‌توانیم از یک طرف نقایص معلومات خود را بر طرف سازیم و از طرف دیگر، اشتباهات خود را اصلاح نماییم، و به معلومات صحیح خود با تأیید آنها اطمینان خاطر پیدا کنیم.

۲- لزوم بعثت انبیا از نظر تربیت و اخلاق

آیا اخلاق نتیجه علم است؟

این سئوالی است که گروهی از فلاسفه قدیم یونان- که در رأس آنها سقراطو ارسطو ۶ قرار داشتند- به آن پاسخ مثبت داده‌اند. یعنی معتقد بودند که فضیلت و حسن اخلاق چیزی است که بر اثر علم به خوبی و بدی پیدا می‌شود. ۷ اگر انسان نیک و بد را بداند هرگز به بدی نمی‌گراید و از خوبی روی نمی‌گرداند. آنها که بدند حتماً در اشتباه‌اند و اگر از اشتباه بیرون آیند خوب می‌شوند. اگر کسی دزدی می‌کند، مفاسد دزدی را نمی‌داند، اگر جانی مرتکب جنایت می‌شود از نتایج



ص: ۲۱

بد آن آگاه نیست، اگر مردم زیان‌های دروغ و آثار شوم آن را در اجتماع بدانند، هرگز دروغ نمی‌گویند و اگر عواقب دردناک ترس، ترک مجاهدات اجتماعی و ذلت‌ها و خواری‌ها را بدانند، بی جهت نمی‌ترسند و تن به خواری نمی‌دهند!

این مکتب راه تربیت را تعلیم می‌داند و اصولًا تربیت چیزی جز تعلیم خوب و بد و صلاح و فساد نیست.

سقراط اصول چهار گانه اخلاق را مطابق این مکتب چنین تفسیر می‌کند. ۱- حکمت عبارت است از: دانش و فضیلت مطلق هم چیزی جز علم و دانش نیست.

۲- شجاعت عبارت است از: علم به این که از چه چیز باید ترسید و از چه چیز نباید ترسید.

۳- عفت عبارت است از: علم به چگونگی رعایت مقتضیات نفسانی.

۴- عدالت عبارت است از: علم به قواعدی که حاکم بر روابط مردم نسبت به یکدیگر است. ۸

تشکیل شخصیّت انسان از دو نیمه علم و غرایز

شاید عقیده سقراط و پیروان او در مورد رابطه علم و اخلاق در زمان خود مورد توجه بوده، ولی امروزه مخصوصاً با توجه به اصول روانشناسی نوین، به هیچ وجه قابل قبول نیست. ۹

بی اساس بودن این عقیده را آزمایش‌های فراوانی- که به عمل آمده و خود ما هم شامل مواردی از آن در زندگی روزانه هستیم- روشن می‌سازد، زیرا افراد بسیاری دیده شده که از روی علم و عمد،



ص: ۲۲

دست به کارهای ننگین و خلاف زده‌اند و با اینکه از عواقب شوم و نتایج نکبت بار اعمال خود با خبر بوده‌اند، بر اثر طغیان شهوات، هیجان غرایز سرکش و یا عادات غلط، مرتکب آن شده‌اند؛ حتی تذکرات و پند و اندرزهای بعدی هم نتوانسته‌اند از تکرار آن جلوگیری کنند. در مقابل افرادی را می‌شناسیم که اطلاع زیادی از مسائل اخلاقی و نتایج و عواقب آن ندارند، اما به خاطر سلامت نفس، اعتدال غرایز و یا عادات خوب، به ور ذاتی به نیکی‌ها گرایش دارند و از بدی گریزانند. این حقیقتی غیر قابل انکار است.

اشتباه نشود، زیرا نمی‌توان تأثیر علم را در بهبود اخلاق نادیده گرفت، ۱۰ چرا که هستند کسانی که تعلیمات صحیح، مایه تربیت اخلاقی آنها شده، ولی آن چنان هم نیست که هر کس خوب و بد را دانست آدم خوبی شود و هر آدم بدی به خاطر نادانی بد باشد!

کسانی که اخلاق را به طور مطلق، نتیجه علم می‌دانند، تنها نیمی از شخصیّت انسان را شناخته‌اند و تصور کرده‌اند که شخصیّت انسان منحصراً یک شخصیّت عقلانی است و زمام حکومت کشور وجود ما تنها در دست عقل است؛ در حالی که قسمت مهمی از شخصیّت انسان (و در بعضی قسمت اعظم!) را همان غرایز (حبّ ذات، میل به کمال، استخدام دیگران، حس انتقام، ترس، غضب و امیال و علاقه‌های گوناگون به مال، مقام، جمال و ...) تشکیل می‌دهد ۱۱

در حقیقت اگر عقل را به عنوان قوه قانونگزار مجلس کشور وجود خود تصور کنیم، غرایز و امیال در حکم قوه مجریه است، اما نه یک قوه مجریّه مطیع و راضی به حدود اختیارات خود! این قوه مجریه بسیار



ص: ۲۳

سرکش و قلدر است و گاه می‌شود که چنان از حدود اختیارات خود تجاوز می‌کند که عقل را به زندان می‌افکند و سرنوشت وجود ما را به کلی در اختیار خود می‌گیرد و اینجاست که خط مشی زندگی ما به دست او تعیین می‌شود و اینجاست که تعلیم و آموزش، هیچ گونه نقشی در وجود ما نخواهد داشت. جار و جنجال غرایز سر کش چنان غوغایی در سرزمین وجود ما به راه می‌اندازد که هرگز صدای عقل خیر اندیش، مدبّر و راهنما به گوش نمی‌رسد و مقدرات ما به دست همین غرایز می‌افتد.

راه صحیح تربیت

با توجه به این حقایق- که غالباً شواهد زنده آن را در دوران زندگی خود دیده و آزموده‌ایم- تصدیق می‌فرماید که مشکل تربیت و تهذیب اخلاق، تنها مسئله جهل و ندانستن خوب و بد نیست، بلکه مشکل اساسی همان تعدیل غرایز و بهره برداری

صحیح از آنها در راههای مفید و سودمند است.

به عبارت دیگر: تربیت صحیح آن است که علاوه بر راهنمایی عقل و درک صحیح عوامل سعادت و فضیلت، امیال و غرایز را آن چنان پرورش دهیم که با ندای عقل و وجدان هماهنگ شود و از این منابع بزرگ وجودمان (امیال و غرایز) در راه هدف‌های عالی عقلانی به صورت صحیحی بهره برداری کنیم. ۱۲

به عبارت ساده‌تر: باید این قوه اجرایی، صد در صد مطیع، با انضباط و از نظر تشکیلات، هماهنگ و همصدا با قوه قانونگزاری عقل باشد و این مسیر نیست مگر از طریق به کار بستن اصول دقیق



ص: ۲۴

روانی.

مربی کامل کیست؟

تربیت، بیشتر جنبه عملی دارد، تا جنبه علمی. باید مربی با یک سلسله کارهایی که بیشتر جنبه روانی دارد در روح افرادی نفوذ کند که تحت تربیت او هستند، به اعماق دل و جان آنها دست بیندازد و به تعدیل و پرورش غرایز آنها بپردازد.

به بیان دیگر: مربی کامل کسی است که علاوه بر آشنایی دقیق به خوبی‌ها، بدی‌ها و اطلاع دقیق از اسرار و رموز وجود انسان، شخصاً یک رد کامل از نظر اخلاق و عمل باشد. مسلماً انتظار تربیت از ذات تربیت نایافته انتظار بسیار نابجایی است، زیرا آنقدر که صفات و اخلاق مربی در تکمیل و تربیت افراد مورد تربیت مؤثر است، هیچ چیز حتی علم و دانش او مؤثر نیست.

یکی از اصول مسلّم روانی، اصل محاکات (همرنگ دیگران شدن) است. ۱۳

مطابق این اصل، انسان کششی در وجود خود به سوی هماهنگی و همرنگی با دگران احساس می‌کند و در اثر آن به طرف اعمال و صفات آنها جذب می‌شود. این احساس جذب در برابر افرادی که انسان به آنها ایمان دارد خیلی نیرومندتر است.

پس بنابراین باید مربی علاوه بر کامل بودن، مورد اطمینان و علاقه نیز باشد تا افرادی که می‌خواهند در سایه او تربیت شوند بر اساس اصل محاکات به سرعت تحت تأثیر او قرار گیرند و این ممکن نیست مگر اینکه از ناحیه یک مبدأ مطمئن و غیر قابل تردیدی، کامل بودن



ص: ۲۵

آن مربی از تمام جهات، تضمین شده باشد.

آیا چنین کسی جز پیامبر معصوم که از طرف آفریدگار جهان به عنوان مربی و راهنما تعیین شده و علاوه بر علم سرشار، از هر گونه گناه و انحراف و خطا مصونیت دارد- می‌تواند باشد؟

بنابراین رسیدن به هدف آفرینش و تکامل انسان در جنبه‌های اخلاقی بدون بعثت انبیا ممکن نیست و مسلماً خدایی که ما را برای این هدف مقدس آفریده چنین مربیانی را نیز برای ما فرستاده است!۱۴

در ضمن این موضوع نیز به خوبی روشن می‌شود که باید حتماً پیامبران از جنس خود ما باشند (نه فرشته یا موجود دیگری) و این اصرار اقوام عقب افتاده پیشین، مبنی بر یکسان نبودن جنسیت فرستادگان خدا با بشر، بی مورد بوده است، ۱۵ زیرا همان طور که دانستیم مربیان اخلاق بیشتر از راه اصل محاکات در روح دگران نفوذ می‌کنند و این در صورتی ممکن است که

تربیت کننده و تربیت شونده دارای خلقت مشابه و شرایط مساوی در زندگی باشند. در غیر این صورت، مربی جز از راه تعلیم نمی‌تواند در دگران نفوذ کند و پایه اصلی تربیت و پرورش و تعدیل غرایز) از بین می‌رود.

به عبارت دیگر: فرشته تنها می‌تواند به انسان تذکراتی بدهد و مسائلی را که نمی‌داند برای عقل او روشن سازد، اما هرگز نمی‌تواند در قلمرو غرایز و امیال او نفوذ کند، زیرا او از کنترل و رهبری آنها به کلی عاجز است.

۳– لزوم بعثت انبیا از نظر قانون و اجتماع

اشاره



ص: ۲۶

بسیاری از دانشمندان در بحث لزوم بعثت پیامبران بیشتر روی جنبه اجتماعی آن تکیه کرده‌اند و مسئله لزوم بعثت را از نظر ساختن یک اجتماع صحیح و منظم انسانی بر اساس حق و عدالت که روابط افراد آن مانند روابط افراد یک خانواده از اعماق دل و جان سرچشمه بگیرد– مورد مطالعه قرار داده‌اند.

گر چه این هدف عالی (بنیانگزاری یک اجتماع صحیح انسانی) از هدف‌های مهم انبیا بوده، ولی همان طور که از بحث‌های گذشته روشن شد منحصر به آن نیست، بلکه مسئله فرد (تربیت انسان کامل که در جنبه‌های علمی، عملی و اخلاق، نمونه عالی فضیلت باشد) نیز جزء هدفهای اصلی و اساس آنهاست، گو اینکه هر دوی آنها ریشه‌های مشترک فراوانی دارند.

در هر حال برای روشن شدن این بحث (احتیاج به پیامبران برای پی ریزی یک اجتماع صحیح) به ناچار باید به تجزیه و تحلیل موضوعات زیر بپردازیم.

۱– سرچشمه تمایل انسان به زندگی اجتماعی

در باره اینکه: چرا انسان یک موجود اجتماعی است و بر اساس یک الهام درونی تمایل به زندگی دسته جمعی دارد؟ سخن بسیار گفته‌اند و ماسه نمونه از آن را نقل می‌کنیم. الف) بسیاری معتقدند که:

این تمایل جزء سرشت و فطرت انسان است و می‌توان آن را در ردیف امیال و غرایز دیگر گذاشت و به همین دلیل اشتقاق کلمه انسان را از ماده انس می‌دانند.

در واقع جمله معروف الانسان مدنی بالطبع معرف همین مکتب



ص: ۲۷

است.

ب) گروهی دیگر از دانشمندان، دلیل این تمایل را غریزه استخدام می‌دانند و می‌گویند: انسان بر اثر داشتن غریزه استخدام، همیشه سعی می‌کند از موجودات دیگر به نفع خود بهره برداری کند، مثلًا:

همـان طـور که از سـاق، برگ، میـوه و ریشه یـک درخت یـا از گـوشت، پوست، شـیر و پشم حیوانـات و یـا از نیروی بادهـا و آبشارهـا تـا نیروی برق، اتـم، لیزر و ... بـه نفع خـود اسـتفاده می‌کنـد؛ همین کـار را هم در مـورد همنوعـان خـود (افراد بشـر) می‌خواهـد انجام بدهـد، ولی چون آنها مانند گیاهان و حیوانات در برابر او تسـلیم بدون قید و شـرط نیسـتند (گر چه گیاهان و حیوانـات هم به تمـام معنی تسـلیم نیسـتند و بهره برداری از آنها نیازمنـد به پـذیرایی‌هایی از قبیل آب دادن وماننـد آن است.) ناچار می‌شود در مقابل استفاده‌ای که از آنها می‌برد بهره‌ای هم به آنها برساند.

به عبـارت دیگر: بهره برداری انسـان از افراد همنوع خود به صورت بهره برداری متقابـل و بر اساس اصل تعاون است و اینگونه است که انسان به دنبال غریزه استخدام به زندگی اجتماعی تن در می‌دهد.

جمله الانسان مستخدم بالطبع نیز معرف این مکتب است.

ج) در برابر این دو مکتب، مکتب سومی را می‌توان طرح ریزی کرد که شایـد به حقیقت نزدیـک‌تر باشـد و آن اینکه: «تمـایل انسان به زندگی اجتماعی نتیجه میل به تکامل به همراه یک استدلال روشن عقلی است.»

توضـیح اینکه: انسان طبعاً مایل به کمال و تکامل است، می‌خواهـد هر چه بیشتر از مواهب حیات اسـتفاده کنـد و حداکثر بهره برداری را از نیروهایی که در طبیعت ذخیره شده به نفع خود بنماید.



ص: ۲۸

(البته ممکن است که شـما میل به تکامل را از شئون غریزه حبّ ذات بدانید و یا اصلًا آن را غریزه مستقلی محسوب کنیم، ولی فعلًا کاری به این قسمت ندارم.)

از طرفی انسـان، روی یـک حسـاب روشن می‌بینـد که اگر بخواهـد تنهـا زنـدگی کنـد و تنها به جنگ مشـکلات حیات برود، احتمال موفقیت او بسـیار- کم و به فرض موفّقیّت، بهره او کم‌تر خواهد بود. به صورت گروهی بهتر می‌توان نیروهای سـرکش طبیعت را مهار کرد، بر مشکلات پیروز شد و با موانعی که موجودیت بشر را تهدید می‌کند جنگید.

از این گذشـته نیروهـای جسـمی و فکری یـک فرد، آماده هر کاری نیست و هر کس به تنهایی اسـتعداد انجام کارهای معین و محدودی دارد، در صورتی که در اجتماع استعدادها و آمادگی‌های گوناگونی برای کارهای متفاوت وجود دارد.

نه تنها در زنـدگی مادی بلکه در سـرمایه‌های معنوی انسانی نیز عین این حساب وجود دارد، یک فکر، هر قـدر هم که نیرومند باشـد از حقـایق علمی می‌توانـد به طور محـدودی پرده بردارد، امـا تراکم تراکم عقـل‌هـا و افکـار دانشـمندان می‌توانـد حقایق بسـیاری را کشـف کنـد، زیرا تحقیقـات و تجّسـسات علمی، یکـدیگر را تکمیـل می‌کننـد. پس بنـابراین برای به دست آوردن ملکات فاضله و اخلاق عالی انسانی نیز راهی جز استفاده از همه افراد نیست.

نتیجه اینکه: از ضـمیمه کردن این دو مقـدمه با یکـدیگر (۱- میـل طبیعی انسان به تکامل ۲- بهتر یـافتن راه ترقی و تکامـل در اجتماع با یک حساب



ص: ۲۹

روشن) علت تمایل نوع انسان به زندگی اجتماعی روشن می‌شود.

احزاب کنونی دنیـا- که در واقع اجتماعات فشـرده‌تری در دل اجتماع بزرگ انسانی هسـتند- بر اساس همین منطق و طرز تفکر بنا شـده‌انـد، نه بر اساس غریزه اسـتخدام § اصولًا اسـتخدام و به عبارت دیگر اسـتثمار و اسـتعمار، معلوم نیست جزء غرایزانسان

باشد!

§ و امثال آن. اجتماع بزرگ انسانی هم از روز نخست بر همین پایه بوده است. البته شکی نیست که انسان‌های اولیه- که این حقایق را به صورت مبهمی درک می‌کردند- اجتماع خیلی ناقصی داشتند که از حدّ اجتماعات قبیلگی تجاوز نمی‌کرد و هر قدر لزوم این همکاری حیاتی بیشتر درک شد، ارتباطات اجتماعی محکم‌تر و اجتماع به صورت کامل‌تر و وسیع‌تری در آمد.

به همین جهت از هم اکنون پیش بینی می‌شود که در آینده بر اثر رشد فکری انسان‌ها لزوم همکاری ملت‌ها و تعاون بین المللی و جهانی آن قدر روشن شود که همه دنیا به صورت یک کشور و بلکه یک خانواده در آید و تمام مرزهایی که به دست بشر ساخته شده، برداشته شود و یک قانون بر سراسر جهان حکومت کند.

۲- زیر بنای اجتماع و علل احتیاج به قانون

ماهیت اجتماع را می‌توان یک قرارداد عمومی بر اساس تعاون و همزیستی دانست.

ممکن است سئوال کنید که ما این قرارداد را در چه زمان و مکانی



امضا کرده‌ایم؟ ما چنین قراردادی با کسی نبسته‌ایم!

پاسخ این سئوال روشن است، زیرا همین که افراد در دل اجتماع پرورش یافتند، به اندازه کافی رشد عقلی پیدا کردند، خود را در مقابل اصول و مقرراتی یافتند و با این حال اجتماعی بودن را بر کناره‌گیری ترجیح دادند، عملًا این قرارداد عمومی را امضا نموده‌اند و دیگر احتیاج به تشریفات خاصی ندارد.

حال که دانستیم ماهیت اجتماع در یک نوع قرارداد خلاصه می‌شود، بلافاصله صحبت از وظیفه به میان می‌آید، زیرا هر قراردادی ایجاد وظیفه می‌کند. ما تا با کسی قرارداد نبسته‌ایم، در برابر او وظیفه‌ای نداریم، اما همین که قراردادی- به هر صورت و از هر نوع که باشد- منعقد ساختیم، فوراً وظایفی برای ما به وجود می‌آید که ناچار از انجام آن هستیم.

بنابراین همین که اجتماع شکل گرفت، افراد جامعه در برابر یکدیگر وظایفی پیدا می‌کنند و همین که پای وظیفه به میان بیاید، سر و کله قانون نیز پیدا می‌شود، زیرا:

الف) باید حدود و وظایف هر فرد در برابر دیگران روشن شود.

ب) باید با وسایلی بر انجام این وظایف نظارت شود.

ج) باید اقدامات مقتضی برای جلوگیری و کیفر متخلفین به عمل آید.

و این سه موضوع بر عهده قانون است و بس، زیرا قانون، مقرراتی است که این جهات سه گانه را تأمین می‌کند. اینجاست که ضرورت قانون برای حفظ یک اجتماع کاملًا احساس می‌شود. اگر قانون نباشد،



حدود و وظایف افراد معلوم نمی‌شود، نظارتی بر انجام وظایف اجتماعی وجود نخواهد داشت و سرانجام هر کس می‌تواند آزادانه از انجام وظایف خود سرباز زند بدون اینکه احساس ناراحتی و نگرانی کند.

این هم نـاگفته نمانـد که بسـیاری از دانشـمندان، هنگـامی که سـخن از لزوم قانون اجتماعی به میان بم آورنـد، بیشتر روی این قسـمت تکیه می کننـد که اگر قـانونی در بین نباشـد، افراد اجتمـاع به خاطر طغیان حس خودخواهی، به حقوق یکـدیگر تجاوز می کنند و در نتیجه هرج و مرج عجیبی به وجود می آید.
ولی گویـا این آقایـان تـأثیر قـانون را تنهـا از جنبه‌ای کیفری و جزایی مورد مطـالعه قرار داده‌انـد و تأثیر آن را در نظم و تکامل اجتماعی- در صورتی که هیچ گونه طغیانی هم در کار نباشد- نادیده گرفته‌اند!
واضـح‌تر اینکه: اگر مـا فرض کنیم آن مـدینه فاضـله خیالی افلاطون به وجود آیـد، یعنی در روی زمین اجتماعی پیـدا شود که مطلقاً کسـی تحت تأثیر حسّ خودخواهی قرار نگیرد و کوچک‌ترین تجاوزی به حقوق یکـدیگر نکنند (گر چه امروزه برای ما تصور و خیال این موضوع هم کار مشکلی است!) باز هم قانون برای چنین اجتماعی ضرورت حتمی دارد.
درست است که در چنین اجتماعی (مدینه فاضله) همه افراد را وظیفه شناس فرض کرده‌ایم ولی سرانجام مرجعی لازم است که حـدود، وظـایف و حقوق افراد را مشـخص کنـد. اگر چه در هر اجتمـاع، همه افراد آن آدم‌هـای سـر به راه و راست و درسـتی باشند، ولی تزاحم



ص: ۳۲

و برخـورد حقوق اشـخاص و تصـادم منـافع، امری قهری است، بنـابراین بایـد مرجعی باشـد که در موارد برخورد قهری منـافع، تکلیف افراد را روشن کنـد. همچنین برای تعیین تکلیف تصـادم‌هـای اشـتباهی و حفـظ و نگهـداری طبقـات نـاتوان و ضـعیف (اطفال، دیوانگان و افراد ناقص و از کار افتاده) و موارد دیگری از این قبیل، وجود قانون لازم است.

۳- یک اجتماع کامل

اشاره

جامعه شناسان معتقدند که برای تشکیل پایه‌های اساسی اجتماع به سه عنصر اصلی نیاز است.

الف) تقسیم کار

منظور از تقسـیم کار این است که کارهای مختلفی که برای تأمین نیازمندی‌های یک جامعه ضرورت دارد به صورت صحیحی در میان افراد تقسیم گردد و برای هر قسمت مسئولیتی در نظر گرفته شود.
خوشـبختانه قسـمت اعظم این مشـکل در اجتماعـات به طور خودکار حل شـده، زیرا از یک طرف بر اثر اختلاف اسـتعدادها و ذوق‌ها- که هر فردی را برای یک نوع کار آماده می کند- و از طرف دیگر به واسطه اصل عرضه و تقاضا- که هر کاری برای اجتماع بیشتر ضـرورت پیدا کند طالبان زیادتری پیدا خواهد کرد و به واسطه درآمد بیشتری که از آن به دست می‌آید، خواه و نـا خواه افراد را به سوی خود جلب خواهـد نمود- تقسیم کـار به خودی خود و به مقـدار قابـل توجهی در اجتماعـات صورت می گیرد.

ول در عین حال در اجتماعات مترقی برای جلوگیری از بحرانهای اقتصادی- که از عدم تقسیم صحیح کار به وجود می‌آید- و هم برای



ص: ۳۳

اینکه استعدادهای شایسته به هدر نرود، مسئله تقسیم کار را تحت کنترل و نظارت دقیق قرار می‌دهند. مؤسسات استعدادیابی سعی می‌کنند تا استعدادهای نهانی افراد را آزموده و آنها را به کارهایی تشویق نمایند که از نظر روحی و جسمی آمادگی انجام آن را دارند و با در نظر گرفتن میزان نیازمندی‌های اجتماع و تطبیق آن با میزان تولید هر کالا، از تولیدهای اضافی و بی مصرف و در نتیجه از به هم خوردن موازنه و تعادل اقتصادی جلوگیری به عمل آورند.

ب) سازمان و تشکیلات

اشاره

منظور از سازمان و تشکیلات اجتماعی، کلیه دستگاه‌هایی است که کارهای عمومی اجتماعی را- که مسئول معینی ندارد- انجام می‌دهد، مانند:

۱- حفظ امنیت.

۲- تعلیم و تربیت و هدایت عمومی.

۳- حل اختلافات، منازعات و کیفر مجرمین.

۴- حفظ و نگهداری طبقات ضعیف و ناتوان.

۵- حظ اموال عمومی.

۶- جمع آوری سرمایه‌های لازم برای حفظ این دستگاه‌ها و امثال آن.

بدیهی است که اگر سازمان و تشکیلاتی در کار نباشد تمام این کارهای سنگین و بزرگ- که فرد معینی مسئول آن نیست- زمین می‌ماند و جامعه در چنین حالی مانند بدنی خواهد بود که تمام اعصاب آن را قطع کرده باشند. وضع چنین بدنی ناگفته پیداست.



ص: ۳۴

[نکته‌ای مهم

این سازمان و تشکیلات در صورتی می‌تواند نقش اساسی خود را ایفا کند که از افراد درست، پاک، لایق و مطیع تشکیل یافته باشد. در غیر این صورت نه تنها دردی را دوا نمی‌کند بلکه به سقوط اجتماع به طرز وحشتناکی سرعت می‌بخشد، زیرا چنین افرادی با در دست داشتن نام تشکیلات اجتماع، بهتر و سریع‌تر می‌توانند به افکار شیطانی خود جامه عمل بپوشانند.

در چنین اجتماعی قوانین و مقررات هر قدر هم عالی باشد باز نتیجه معکوس خواهد داشت و سرکنگبین موجب فزونی صفرا و روغن بادام باعث خشکی می‌شود!، زیرا قانون- که سپری برای حفظ طبقات ضعیف از مظالم و تعدّیات زورمندان است- به میل صاحبان زور و زر و برای تضعیف و خفه کردن طبقات ناتوان و محروم تفسیر می‌شود. وکیلان زبر دست و قانون دان آنها، شب را روز، شنبه را جمعه و نر را ماده می‌کنند!، اما ضعیفان به حکم نداشتن زور زر، از این مزایای قانونی محروم‌اند! در چنین اجتماعی، صاحبان زور و زر مجبور نیستند برای جنگ با طبقات ضعیف، قدم رنجه فرمایند و شخصاً به میدان رفته و آنها را ببلعند، بلکه قانون و متولیان قانون که افراد محترم و حق به جانبی هستند، به کمک همین زور و زر به جنگ آنها فرستاده می‌شوند تا بدون سر و صدا و کوچک‌ترین مقاومتی، کار خود را صورت دهند. تازه یک چیزی هم از آنها طلبکارند، زیرا این زورمندان به حکم محکمه و قانون سر نهاده‌اند و دیگران سرکشی کرده‌اند، اینها قانونی هستند و دگران قانون شکن!! این است حال



ص: ۳۵

اجتماعی که سا. مان و تشکیلات او به دست افراد نالایق و نااهل بیفتد. آری این یک بلای بزرگ اجتماعی است که از بلاهای آسمانی هم خطرناک‌تر و اسف‌انگیزتر است.

پس بنابراین نتیجه این شد که: اولین و اساسی‌ترین شرط برای استفاده از سازمان‌ها و تشکیلات اجتماعی، این است که این مراکز حساس به دست افراد پاک، درستکار، جدّی، فعّال، دلسوز، لایق و کاردان سپرده شود و ناگفته پیداست که این شرط اساسی بدون ایمان به خدا است و شاهد و ناظر عمل انسان در هر حال و در هر جا می‌باشد، ممکن نیست. (دقت کنید).

ج) قوانین و مقررات

مسئله تقسیم کار و سازمان‌ها و تشکیلات اجتماعی با اینکه از عناصر اولیه هر اجتماع محسوب می‌شوند به تنهایی قادر نیستند که کوچک‌ترین مشکلی را حل کنند، مگر اینکه از قوانین و مقررات صحیح الهام بگیرند.

این دو اصل در واقع مانند لکوموتیو نیرومند و پر قدرتی هستند که واگن‌های عظیم طبقات اجتماع به آن بسته شده. گر چه این قطار عظیم و پر قدرت، آمادگی فراوانی برای پیشروی دارد، اما تا یک راه آهن خوب، محکم، صاف و بدون دست انداز که مطابق اصول صحیح فنی- آن هم به سوی نقطه‌ای که مورد نظر است- در اختیار نداشته باشد، هیچ اثر وجودی نخواهد داشت و باید برای همیشه در جای خود بماند ...

قوانین و مقررات اجتماعی، خط آهن‌های اجتماع هستند که مسیر



ص: ۳۶

آن را از میان پیچ و خم‌ها، کوه‌ها، دره‌ها، تونل‌های مشکلات زندگی مشخص نموده و راه را برای حفظ امنیت، تحکیم روابط دارد اجتماع، راهنمایی و هدایت افکار، جلوگیری از تجاوزها و ... هموار می‌سازد.

ناگفته پیداست که وجود یک نقص فنی در یکی از پل‌ها، تونل‌ها، آبراه‌ها و یا حتی در یک پیچ اتصال- که دو قطعه ریل را به هم وصل می‌کند- کافی است تاریک قطار عظیم را با همه سرنشینانش به قعر دره نیستی سرنگون سازد. هر گاه سازمان‌ها و

تشکیلات اجتماعی هم- که باید در انجام وظایف مهم خود از قوانین و مقررات اجتماعی الهام بگیرند- با یک نقص کوچکی رو به رو شوند، ممکن است جامعه کهن و ریشه داری را به سقوط بکشانند و یا به مدت چندین سال به عقب برگردانند با این تفاوت که راه آهن با همه مشکلات و ریزه کاری‌های فنی که دارد- در برابر قوانین و مقرراتی که بر یک اجتماع حکومت می‌کند موضوع بسیار ساده و پیش پا افتاده‌ای است.

قوانین و مقررات مربوط به زندگی انسان‌ها- مانند ساختمان وجود خود آنها- به قدری پیچیده و اسرارآمیز است که دانشمندان را سرگردان و حیران ساخته و آشکارترین دلیل این حیرت و سرگردانی، همان فعل و انفعالات و تغییر و تحولاتی است که همیشه در قوانین تمام کشورهای جهان صورت می‌گیرد و هر روز مشکل تازه‌ای را در مقابل حقوقدان‌ها قرار می‌دهد.

هرگز نباید انتظار داشته باشیم که آنها بتوانند راه حلی برای انبوه



ص: ۳۷

این مشکلات پیدا کنند و قوانینی تنظیم نمایند که صد در صد با منافع نوع انسان تطبیق کند.

مگر آنان انسان را شناخته‌اند و اسرار وجود او را دریافته‌اند؟!

آیا تنظیم چنین قانونی با توجه به عدم شناخت کامل اسرار وجود انسان، انتظار بیجایی نیست؟!

۴- بهترین قانونگزار کیست؟

شاید به طور مختصر، پاسخ این سئوال را با توجه به بحث‌های گذشته دانسته باشید، ولی خوب است برای توضیح بیشتر، همان مثال ساده‌ای را که برای طبقات اجتماع، سازمان‌ها و تشکیلات اجتماعی و قانون ذکر کردیم (که به ترتیب: اوّلی را به اتاق‌های قطار، دومی را به دستگاه لکوموتیو و سومی را به راه آهن تشبیه نمودیم) کمی تجزیه و تحلیل نموده، سپس به اصل مطلب باز گردیم.

یک راه آهن خوب آن نیست که ریل گذاری آن ظریف و زیبا و یا دارای ایستگاه‌های درختکاری شده و با صفا و مأمورین خوش قیافه و خوش لباس باشد، بلکه یک راه آهن خوب آن است که ده‌ها نکته باریک‌تر از مو مانند: (تطبیق دادن وضع خطوط آن با وضع قطارهایی که از آن عبور می‌کنند) در آن رعایت شده باشد. مثلًا:

الف) باید فاصله دو خط با فاصله چرخهای قطار، کاملًا مساوی باشد.

ب) باید مقاومت و زیر سازی ریل‌ها و پل‌ها وسط راه با وزن سنگین‌ترین قطارهایی که از آن خط عبور می‌کنند و حداکثر فشاری که از ناحیه حرکت آنها به وجود می‌آید تناسب داشته باشد.



ص: ۳۸

ج) باید دهانه، دیواره و ارتفاع تونل‌ها با قطار تناسب داشته باشد.

د) باید سر بالایی‌ها تنها با قدرت کشش ضعیف‌ترین لکوموتیوهایی که از آن خط عبور می‌کند، تطبیق کند.

ه- باید سراشیبی‌ها با حداقل قدرت ترمزها مناسب باشد.

و) باید استحکام خطوط و پیچ‌های اتصال به قدری باشد که حداکثر سرعت قطار، آن را از جا تکان ندهد و ...

بدیهی است که باید مهندسین قبلًا تمام این جزئیات را با کمال دقت حساب کنند و در ساختن خطوط و راه‌های نهایت مراقبت را در تطبیق آن با وضع قطارهای به عمل آورند تا خطرات و سوانحی از این ناحیه پیش نیاید.

از این مثال به خوبی روشن می‌شود که یک مهندس لایق راه آهن آن نیست که تنها از وضع زمین‌ها، جاده، طرز بریدن کوه‌ها و ساختن پل‌ها آگاه باشد، بلکه باید قبل از هر چیز قطار شناس باشد، یعنی از تمام جزئیات لکوموتیوها و واگن‌ها کاملًا مطلع باشد تا بتواند آنها را با وضع خطوط تطبیق دهد.

همچنین برای تنظیم یک قانون خوب تنها دانستن کلیاتی از وضع قوانین و عکس‌العمل آنها در اجتماعات کافی نیست. قانون وقتی برای اجتماع مفید و سودمند و مایه ترقی و پیشرفت و تکامل اجتماع خواهد بود که به طور کامل با تمام مقتضیات روحی و جسمی افراد اجتماع، چگونگی روابط آنها با یکدیگر و پدیده‌هایی که از آن ناشی می‌شود، تطبیق کند.

شرایط یک قانونگزار کامل



ص: ۳۹

۱- یک انسان شناس کامل باشد و بدون استثنا از تمام اسرار و رموز، ریزه کاری‌های جسم و جان انسان، عواطف، غرایز، امیال، شهوات، هوس‌ها و خلاصه از همه جزئیات درون و برون این وجود مرموز با خبر باشد.

۲- باید از تمام کیفیات و تأثیراتی که از روابط افراد با یکدیگر و در هنگام زندگی دسته جمعی در دل اجتماع پیدا می‌شود، آگاه باشد.

۳- باید به طور کلی از تمام استعدادها، شایستگی‌ها و کمالات بالقوّه‌ای که در افراد و در اجتماع نهفته، مطلع باشد.

۴- باید بتواند تمام حوادث و عکس‌العمل‌هایی را که ممکن است در آینده نزدیک یا دور برای اجتماع پیش آید، پیش بینی کند.

۵- از کلیه اصولی که می‌تواند انسان را به سوی تکامل سوق دهد و از موانع و شرایط آن مطلع باشد و آن چنان حسن انتخابی داشته باشد که بتواند نزدیک‌ترین راه‌ها را از میان راه‌های مختلف انتخاب کند.

۶- هیچ گونه منافعی در اجتماع نداشته باشد تا محور افکارش در هنگام تنظیم قانون- دانسته یا ندانسته- متوجه جهتی- که حفظ منافع شخصی او را می‌کند- نشود و بر خلاف مصالح اجتماع و به نفع خود قانونی وضع نکند.

۷- هرگز لغزش، گناه، خطا و اشتباهی از او سر نزند و همچنین فردی خیر خواه، دلسوز، مهربان و در عین حال دارای اراده‌ای قوی و باشهامت باشد و از هیچ قدرتی در اجتماع نهراسد مسلماً اگر بتوانیم انسانی را پیدا کنیم که دارای تمام این شرایط باشد، لقب بهترین قانونگزار، شایسته اوست و می‌توانیم در سایه طراح‌های اجتماعی و



ص: ۴۰

قوانینی که او تنظیم می‌کند، عمری با خاطری آسوده زندگی کنیم و به تمام این نابسامانی‌های کنونی خاتمه دهیم. نقشه مدینه فاضله را به کمک او در خارج از ذهن-/ و نه در عالم خیال- طرح کنیم.

اما چگونه و در کجا می‌توانیم چنین انسانی را بیابیم؟ آیا می‌توانید کسی را بیابید که با جرأت بگوید: «من از تمام اسرار

ساختمان وجود انسان با خبرم.»؟

امروزه دانشمندان بزرگ اعتراف می کنند که علوم مربوط به انسان‌شناسی با آن همه وسعت و دامنه‌ای که پیدا کرده، تنها گوشه‌ای از این سرزمین مرموز را روشن ساخته و بقیه همچنان در تاریکی ابهام باقی مانده است! تا آنجا که بعضی از دانشمندان انسان شناس این گوشه روشن شده وجود انسان را در برابر قسمت‌های مجهول و ناشناخته، آن قدر ناچیز می‌دانند که رسماً انسان را به عنوان یک موجود ناشناخته معرفی می کنند§ الکسیس کارل؛ انسان موجود ناشناخته

§

آیا می‌توانید در میان دانشمندان جامعه شناس، کسی را پیدا کنید که بتواند ادعا کند: «من از تمامی کیفیات پیچیده اجتماعی- که نتیجه روابط افراد و طرز خاص روحی و جسمی آنهاست- باخبرم.»؟ و یا بگوید: «تمام استعدادهای نهفته وجود انسان‌ها را کشف کرده‌ام.»؟

آیا کسی می‌تواند بگوید: «من می‌توانم تمام حوادث و پیش آمدهایی را که ممکن است برای اجتماع و در طول حیات آن رخ دهد و همچنین واکنش‌ها و عکس‌العمل‌های اجتماعی آن را پیش بینی کنم.»؟

↨

ص: ۴۱

کیست که در هیچیک از جوامع بشری، منافع شخصی نداشته باشد؟ و یا بتواند ادعا کند که محور فکر او- حتی ندانسته- متمایل به منافع شخصی خود نیست؟ آیا کسی می‌تواند قول بدهد که هرگز اشتباه نکند؟ و یا ادّعا کند که از هر گناه و لغزشی مصونیت دارد؟

بنابراین اگر تمام دنیا را زیر پا بگذاریم نه تنها نمی‌توانیم فردی را که دارای تمام این شرایط باشد پیدا کنیم، بلکه کسی که حتی یکی از آنها را به طور کامل داشته باشد، پیدا نمی کنیم. اینکه ملاحظه می‌فرمایید قوانین بشری همواره دستخوش تغییر و تحول است، تنها بر اثر تغییر شرایط محیط نیست، بلکه قسمت عمده آن بر اثر نقص فاحش قانونگزاران در قسمت‌های فوق می‌باشد.

با توجه به این حقایق گمان نمی‌کنم این مطلب محتاج به بحث باشد که تنها مبدئی را که می‌توان به عنوان بهترین قانونگزار صلاحیتدار معرفی کرد، آفریدگار بشر و مبدأ جهان هستی است.

اوست که تمام این شرایط را به عالی‌ترین وجه داراست.

اوست که انسان را آفریده و از همه اسرار وجود او آگاه است.

اوست که گذشته و آینده در برابر علم و دانش او یکسان می‌باشد.§ اساساً آینده و گذشته برای ذات نامحدودی که مافوق زمان و مکان است مفهوم ندارد و این وجود محدود و نسبی ماست کا گذشته و آینده‌ای برای خود ترسیم کرده. توضیح بیشتر این مطلب را در کتاب خدا را چگونه بشناسیم، صفحه

§

↨

ص: ۴۲

اوست که هیچ گونه منافعی در اجتماعات ما ندارد و از همگان بی نیاز و بر همه مشفق است.

تنها این مبدأ و یا کسی که مستقیماً با او ارتباط دارد، از وی الهام می گیرد و برای این کار مأموریت یافته، صلاحیت چنین

مقامی را دارد.

نتیجه اینکه: اصول قوانین صحیح اجتماعی را تنها باید از مکتب انبیا و از مجرای وحی آموخت.

۴- راه دیگر اثبات لزوم بعثت پیامبران.

سخن گفتن جهان آفرینش با انسان

مطالعه و بررسی در پیرامون اسرار شگفت‌انگیز جهان آفرینش- همان طور که در بحث خداشناسی بهترین راهنما و تکیه گاه استدلالات ما بود- در بحث لزوم بعثت پیامبران نیز می‌تواند راهنمای خوبی باشد. در واقع هنگام مطالعه اسرار جهان هستی (مخصوصاً با وسعت و دامنه‌ای که امروزه علوم طبیعی پیدا کرده) به موضوعاتی برخورد می‌کنیم که این نکته را با وضوح و صراحت به ما می‌آموزد که: «سازنده این جهان برای رساندن هر موجودی به کمال ممکن خود، همه گونه وسایل لازم را در اختیار آنها گذارده و در این راه، کوچک‌ترین مضایقه‌ای نکرده است»

نه تنها به هر موجودی وسایل ضروری برای ادامه حیات داده، بلکه از دادن وسایل غیر ضروری که در این راه می‌تواند کمک‌های جزئی به او بکند خودداری ننموده تا به راحتی بتواند به سیر تکاملی خود ادامه دهد ... مثلًا: اگر چشم را مأمور تصویر برداری از مناظر مختلف کرده، برای تکمیل کار آن، همه گونه ابزار و وسایل را به او



بخشیده است. از جمله:

۱- برای اینکه این دستگاه بتواند در یک لحظه از مناظر مختلف دور و نزدیک تصویر برداری کند، عدسی چشم را به گونه‌ای آفریده که می‌تواند کار هزاران عدسی را برای تصویر برداری از فواصل مختلف انجام دهد و این کار عجیب و خارق‌العاده را با عضلات کوچکی به طور خودکار انجام می‌دهد. یعنی با فشار آوردن بر روی عدسی چشم، تحدّب و برجستگی آن را به سرعت کم و زیاد کرده و با فاصله‌های اجسام تطبیق می‌دهد.

۲- برای اینکه چشم بتواند در برابر نورهای شدید و ضعیف به خوبی انجام وظیفه کند، مردمک آن، چنان حساس قرار داده شده که بدون توجه ما در مقابل نورهای شدید، خود به خود تنگ و در برابر نورهای ضعیف، وسیع می‌شود تا اشعه نورانی به مقدار متناسبی وارد این دستگاه شود و به شبکیه حساس چشم- که از هر فیلم عکاسی حساس‌تر است- آسیبی نرساند.

۳- برای اینکه انسان در مقابل گرد و غبار و طوفان، مجبور نباشد تمام چشم خود را ببندد و فعالیت آن را به کلی متوقف سازد؛ مژگان‌ها چنان قرار داده شده که در چنین مواقعی، شبکه‌ای مانند پرده کرکره تشکیل می‌دهد و در عین اینکه از داخل شدن ذرات غبار به چشم جلوگیری می‌کند، شعاع نور را به آسانی به درون آن می‌فرستد.

۴- روی لبه پلک‌های چشم، یک سلسله غده چربی قرار داده شده تا لبه پلک‌ها- که همیشه با هم اصطکاک پیدا می‌کنند- نرم باشد و برخورد آنها با یکدیگر ایجاد ناراحتی نکند.



۵- پلک‌های چشم آن چنان حساس قرار داده شده که حتی در برابر حوادث و آسیب‌های احتمالی بر روی هم قرار می‌گیرند

و چـون در این مواقع، فرصـتی برای فکر کردن نیست، این عمـل به طور غیر ارادی و خیلی سـریع انجـام می گیرد ... و بسـیاری امور دیگر.

البته تصـدیق می‌فرماییـد که اگر هر یـک از این امـور از میـان برود، قسـمتی از فعـالیت چشم متوقـف می‌شـود. بنـابراین معلوم می‌شود که سازنده چشم، تمام وسایلی را که برای تکمیل کار آن لازم بوده بی مضایقه در اختیار انسان گذارده است.

در کف دست و سـر انگشـتان، خطوط برجسـته‌ای دیده می‌شود که در هنگام گرفتن اشـیاء گوناگون به ما کمک می کند و از لیز خوردن اجسام صـیقلی جلوگیری می‌نماید. در ضمن چون نقشه این خطوط در افراد با یکدیگر تفاوت کلی دارد، می‌تواند معرّف صاحب آن شود و همین نقش هاست که در انگشت نگاری از آن اسـتفاده و هنگام وقوع جنایت‌ها دست‌های گناهکار را معرفی می کند.

تفـاوت انگشـتان بـا یکـدیگر (از نظر طول و ضـخامت) از جمله اموری است که انجـام کارهای گوناگون را برای انسان آسان می کند و اگر درست دقت کنیم همین موضوع ساده است که به پیشـرفت صنایع ظریف، کمک شایان کرده است، در صورتی که اگر هر پنج انگشت (از نظر طول، ضخامت و سایر موارد) مساوی بودند، بسیار کم مصرف‌تر از حالا بودند.

اینها نمونه‌های ساده‌ای هستند و از این قبیل، هزاران نمونه پیچیده‌تر در سر تا پای وجودمان، جانداران، عالم گیاهان و بلکه در



ص: ۴۵

تمام موجودات این جهان دیده می‌شود§ آیۀا ... مکارم شیرازی؛ آفریدگار جهان

.§

اکنون بایـد حساب کرد آیا ممکن است آفریدگاری که تا این اندازه وسایل تکامل را در اختیار هر عضوی از اعضاء بدن ما و سایر جانداران و گیاهان قرار داده، موضوع بعثت پیامبران را- که مطابق توضـیحات گذشـته نقش بسـیار مؤثری در تکامل نوع بشر از نظر مادی و معنوی دارد- نادیده بگیرد و جامعه انسانیت را از این موهبت بزرگ محروم کند؟!

آیا هیـچ عاقلی پیـدا می‌شود که بگویـد: بعثت پیامبران حتی به انـدازه غـده‌های چربی پلک چشم‌ها یا خطوط سرانگشـتان، در زندگی بشر مؤثر نیست؟!

بـا این حـال چگونه می‌توان بـاور کرد که سازنـده این جهـان، ساده‌ترین وسایـل تکامـل را از نظر تکوین در اختیار نوع انسان گـذارده باشـد، ولی در عـالم تشـریع، اساسـی‌ترین رکن آن را- که فرسـتاده پیـامبران برای رهـبری بشـر است- فرامـوش کرده باشد.؟!

شیخ الرئیس ابو علی سنیا در کتاب شفاضمن عبارت کوتاه و جالبی به این معنی اشاره کرده و می گوید:

«و الحاجۀ الی هذا (بعث الرسل) فی ان یبقی نوع الانسان و یتحصل وجوده اشد من الحاجۀ الی انبات الشعر علی الأشفار و علی الحـاجبین و تقعیر الاـخمص من القـدمین و اشـیاء اخر من المنـافع- التی لا ضـرورۀ فیها فی البقاء- ... فلا یجوز ان یکون العنایۀ الازلیۀ



ص: ۴۶

تقتضـی تلک المنافع و لا تقتضی هذه! یعنی مسلماً احتیاج به بعثت پیامبران در بقاع نوع انسان و تحصیل کمالات وجودی او از روییدن موهای مژگان، ابرو، فرورفتگی کف پاها و امثال این منافع- که برای ادامه حیات انسان ضروری نیست- بیشتر است ...

بنابراین امکان ندارد که عنایت ازلی، آن منافع را ایجاب کرده باشد و این را ایجاب نکند!» ۱۶
آری جهان آفرینش به وسیله مژگان‌های چشم، خطوط سر انگشتان، فرو رفتگی کف پاها، غده‌های چربی بین موها، نرمی لاله گوش، فشردگی عضلات پا و ... به آنهایی که تصور می کنند آفریدگار جهان، انسان را آفریده و او را در برابر انبوه مشکلات زندگی و پرتگاه هایی که در مسیر سعادت اوست تنها گذارده، با صراحت می گویند:
«کسی که هنگام آفرینش انسان حتی از کوچک‌ترین وسایل غیر ضروری غفلت نکرد، محال است او را چنین تنها بگذارد!» ۱۷
توضیحات
۱. کیش برهمایی یکی از قدیم‌ترین مذاهبی است که در شرق ظاهر شده و مرکز اصلی آن هند (سرزمین مذاهب) است. در مورد علت نام گذاری آن به این نام، در میان دانشمندان اختلاف نظر است.
شهرستانی در کتاب ملل و النحل خود می گوید: «این نام از نام براهام (مؤسس این مذهب) گرفته شده و به طور کلی انتساب آنها به ابراهیم خلیل علیه السلام، عاری از حقیقت است.» فرید وجدی دانشمند مصری در دائرهٔ المعارف خود می گوید: «این نام از نام یکی از خدایان بزرگ آنها (برهما) مشتق شده است.» در هر حال، پیروان این مسلک، علاوه بر انکار
↥
ص: ۴۷
مطلق نبوت پیامبران به یک نوع تثلیت وخدایان سه گانه) معتقد هستند و به تناسخ و حلول روح انسان پس از مرگ در جسم دیگری نیز عقیده دارند. (ملل و النحل، جلد ۲، ص ۲۵۰.)
۲- کرمی موریس در کتاب خود راز آفرینش انسان صفحه ۸۷ می‌نویسد:
«وقتی درباره اتم ذخیره شده یا به عوالم نامحدود که منظره‌های بیشمار و سیارات و ثوابت بی حساب در آن شناوند یا به قدرت تشعشع سیارات یا به قوه جاذبه زمین و یا قوانین دیگری که نظام عالم به وجود آن بستگی دارد می‌اندیشیم، آن وقت به حقارت وجود خود و نقصان دانش خویش پی می‌بریم! ...»
ویلیام جمس: «علم ما همچون قطره‌ای است ولی جهل ما یک دریای عظیم!»
فلاماریون: «من می توانم ده سال از مجهولات سئوال کنم ولی شما هیچ یک از آنها را نمی‌توانید جواب داد!» (علی اطلال امذهب المادی، ص ۱۳۸)
آلکسیس کارل: «به خوبی واضح است که یاری و کمک تمام علومی که انسان را مورد مطالعه قرار داده‌اند به جایی نرسیده است و هنوز شناسایی ما از خود، نقائص زیادی در بر دارد!» (انسان موجود ناشناخته، ص ۵) ۳- این حقیقت نیز- که خداوند کامل است و بی نیاز و جهان را از روی احتیاج نیافریده- در سخنان پیشوایان بزرگ اسلام دیده می‌شود. امیر مومنان علی علیه السلام در خطبه‌ای- هنگام تحریص مردم بر جنگ با معاویه ایراد فرمود چنین می‌فرماید:
«... لم یکونها لتشدید سلطان و لا خوف من زوال و لا نقصان و لا
↥
ص: ۴۸
استعانهٔ علی ضدمنا و و لا ندمکاثر و لا شریک مکابر، لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون جهان را به وجود نیاورده تا سلطنت خود را محکم کند و یا ترس او نیستی و نقصان داشته باشد و یا در برابر حریف ستیزه جو و رقیب توسعه طلب و شریک لجوج

از آن کمک بگیرد! بلکه همگی آفریده‌ها و بندگان محتاج او هستند و سر بر آستان او می‌سایند.» (اصول کافی، ترجمه محمد سعیدی، ص ۶۳- ۶۲).

۵- عده‌ای به نام سوفیست‌ها مسائل بدیهی را هم مورد تردید قرار داده‌اند! اینان که پیرو مکتب سیتی سیسم هستند، آخرین فلاسفه یونان باستان بودند که در زمان خود کم و بیش، شهرت و نفوذ به دست آوردند.

بزرگ‌ترین فیلسوف و در عین حال پایه گذار این مکتب، شخصی به نام پیرهونnohrryp بود. شکاکان و سرفیس‌ها معتقد بودند که حقیقت وجود، شناختنی نیست و انسان به حقایق دسترسی ندارد.

آنان امکان حصول بر حقیقت عینی را امری غیر ممکن می‌دانستند و بر این عقیده بودند که انسان توانایی ادراک امور و غهم حقایق را ندارد، زیرا معرفت انسان در هر امری نسبی است و حواس بشری- که یگانه وسیله سیجش امور و کسب اطلاعات خارجی است- دچار اشتباه می‌شود و همچنین وسعت معلومات بشر محدود است. ما برای اثبات صحت عقیده خود، مجبور به قبول مباحثه و محاوره‌ای هستیم که می‌توان آن را تا زمان نامحدود ادامه داد!

پیرهون معتقد بود که: هیچ کدام از راهنمایی‌های حواس و دلایل



عقلی ما معتبر نیستند و تنها طریقی که برای تماس با جهان مادی موجود می‌باشد این است که از اظهار نظر مثبت یا منفی درباره اشیاء و پدیده‌ها خودداری کنیم!

ولی نباید این آقایان را- که حتی بدیهیان را قابل تردید می‌دانند- به حساب فلاسفه و دانشمندان گذارد، بلکه آنها به بیماران روانی شبیه ترند و به قول صدر المتألهین در اسفار اینها را باید به آتش نزدیک ساخت و وقتی ناله آنها از سوزش آتش بلند شد به آنها گفته شود که: خیال می‌کنید که آتش می‌سوزاند!!!

۶- البته افلاطون هم مانند سقراط و ارسطو اخلاق را نتیجه علم می‌دانست و می‌گفت: «عمل نیک لازمه علم به نیکی است و اگر مردمان تشخیص نیکی دادند البته به بدی نمی‌گرایند. پس حسن اخلاق (فضیلت) نتیجه علم است.» سیر حکمت در اروپا ج ۱، ص ۴۳.)

۷- سقراط می‌گوید: «انسان جویای خوشی و سعادت است» و جز این تکلیفی ندارد، اما خوشی با به دست آوردن کامل لذات و شهوات به دست نمی‌آید، بلکه به وسیله جلوگیری از خواهش‌های نفسانی بهتر میسر می‌گردد و سعادت افراد در ضمن سعادت جماعت است و بنابراین سعادت هر کس در این است که وظایف خود را نسبت به دیگران انجام دهد و چون نیکوکاری بسته به تشخیص نیک و بد است، پس نیکوکاری معادل دانایی است و سرانجام فضیلت، به طور مطلق چیزی جز دانش و حکمت نیست. (سیر حکمت در اروپا سقراط است. مرحوم محمد علی فروغی پس از تشریح چهار اصل مذکور در مقام بیان اصل پنجم چنین می‌نویسد: «و اگر وظایف انسان نسبت به



خالق در نظر گرفته شود دینداری و خداپرستی است و این فضایل پنجگانه (حکمت، شجاعت، غفت، عدالت و خداپرستی) اصول اولیه اخلاق سقراطی بوده است.»

۹- البته در صورتی که سقراط صرفاً علم را به معنای نظری و انتزاعی حمل کند و از عمل جدا نماید؛ ولی اگر مراد او دانش

حقیقی (نتیجه عمل و تجارب زندگی) باشد، این ایراد به او وارد نخواهد بود.
۱۰- یعنی تربیت اخلاقی وابسته به موضوع دانش و تربیت است و ایجاد عادات و انگیزه‌های اخلاقی مناسب، مستلزم شناختن این عادات و انگیزه‌ها میباشد، ولی اگر کسی ادعا بکند که این وابستگی به شکل علت تامه در خارج وجود دارد، ادعایی است که شواهد خارجی آن را بی اساس می‌دانند، مثلًا: دانش آموزی که به وسیله کتاب‌های درسی نکاتی می‌آموزد و در کلاس بازگو می‌کند، اجمالًا در رفتار او تأخیر خواهد داشت، ولی این تأثیر، بسیار سطحی و بی اهمیت است، زیرا دانشی که برای خوشنود ساختن معلم فراهم آید به هیچ وجه نمی‌تواند در خارج از مدرسه دگرگونی شایسته‌ای در کردار شاگرد به وجود آورد.
۱۱- عناصری که شخصیّت را می‌سازند بسیارند و برای اینکه این عناصر ب طور صحیح و مؤثر انجام وظیفه کنند، باید به طور موزون، آرام و متحد، با هم همکاری نمایند.
زیست شناسان و روانشناسان در این موضوع که عوامل مهم تشکیل دهنده شخصیّت انسان، طبایع اصلی بشر، صفات اکتسابی و تأثیر محیط می‌باشند، توافق نظر کامل دارند.
↕
ص: ۵۱
(روانشناسی پرورشی، ص ۴۶۷).
۱۲- جون روسکینyeuied nhoj حکیم و روانشناس آمریکایی درباره اهیّت اصل محاکات و تقلید در آموزش و پرورش چنین می‌نویسد.
«چرا معمولًا فرزندان انسان‌های وحشی و متمدن به ترتیب وحشی و متمدن هستند؟ پاسخی که عوام الناس به این پرسش می‌دهند این است که: وحشیان به طور ذاتی هوش پست و استعدادهایی محدود دارند، ولی برسی‌های علمی بطلان این نظر را ثابت کرده است. اکنون برای ما روشن است که اختلاف فرهنگی اقوام را نمی‌توان به هوش و استعدادهای ذاتی نسبت داد. بی گمان ذهن مردم، نه تنها علت شئون اجتماعی نیست، بلکه معلول آن است ...
در جوامع ابتدایی که محرکات فراوانی وجود ندارد، فرد در برابر تحریکات معدودی قرار می‌گیرد و به این جهت ذهن او رشد اندکی می‌کند؛ اما جامعه متمدن از هزاران طریق ذهن فرد را تحریک می‌کند و به فعالیت بر می‌انگیزد. از اینجاست که نیروی مشاهده انسان متمدن از انسان وحشی دامنه دارتر است ....
در هر حال چه در جامعه متمدن و چه در جامعه بربری، چه در محیطی که انسان مقهور طبیعت باشد و چه در غیر آن، آنچه مهم است این است که اشیاء و وسایلی که مورد عمل و استفاده انسان قرار می‌گیرند، در ساختن و پرداختن شخصیّت افراد، سخت مؤثرند و زمینه تربیت آنان را تشکیل می‌دهند ...
اگر برای همیشه، آموزش و پرورش زبانی یا کتابی از عمل و
↕
ص: ۵۲
واقعیت غافل شود، معلم را به ماشینی سخن گوی محض و شاگرد را به وجودی مرده و اثرپذیر تبدیل می‌کند. با تعالیم زبانی تنها می‌توان فعالیت‌های خارجی کودک را تغییر داد، ولی نمی‌توان مطمئن شد که این فعالیت‌ها برای او با معنا است و ذهن او را درست تغییر می‌دهد.

با تعالیم زبانی می‌توان کودک را از جبر، هندسه، زبان و رشته‌های دیگر آگاه ساخت، ولی هیچ گاه نمی‌توان با این وسائل در او هوشی پدید آورد که او را عملًا به سوی هدف‌های مفیدی رهبری کند.

هنگامی آموزش و پرورش بازدهی دارد که وابسته زندگی و فعالیت اجتماعی باشد، وقتی کودک، اجتماعی بار می‌آید که از روی علم و هدف، ناظر تجربه و عمل دیگران باشد و خود به همان شیوه، دست به تجربه و عمل زند. (مقدمه‌ای بر فلسفه آموزش و پرورش، ترجمه دکتر ا. ح. آریانپور ص ۴۵ تا ۴۳).

۱۴- امیر مومنان علی علیه السلام در نخستین خطبه نهج البلاغه، بعد از اینکه بعثت پیامبران را برای هدایت و کمال بشریت شرح می‌دهد، چنین می‌فرماید:

«و لم یخل سبحانه خلقه من نبی مرسل، او کتاب منزل، او حجهٔ لازمهٔ، او محجهٔ قائمهٔ. رسل لا تقصر بهم قلهٔ عددهم و لا کثرهٔ المکذبین لهم. هیچ گاه خداوند متعال جامعه انسانی را از پیامبر یا کتاب آسمانی یا برهانی محکم و یا راهی متین و استوار خالی نگذارده، پیامبرانی که کمی یاران و فراوانی مخالفان، آنها را از تبلیغ رسالت باز نداشت.» (خویی، منهاج البراعهٔ ج ۲، ص ۱۵۳).

امام صادق (علیه السلام) در ضمن حدیث مشروحی در جواب شخصی

↕

ص: ۵۳

که منکر رسالت انبیا بود چنین فرمود.

«آنها مبعوث شدند تا اینکه مردم را به سوی مصالح و عواملی راهنمایی کنند که سبب بقاء و سعادت آنها می‌شود.» (خویی، شرح نهج البلاغه ج ۲، ص ۱۵۶. نقل از اصول کافی

۱۵- دو دسته از آیات در قرآن مجید به این مطلب اشاره دارند:

الف) آیاتی که حکایت از این می‌کنند که کفار به پیامبران می‌گفتند:

ما در صورتی ادعای شما را تصدیق می‌کنیم که فرشته‌ای از آسمان فرود آید و شما را تأیید کند. مانند آیات زیر:

۱- لو لا انزل علیه کنز او جاء معه ملک .... (هور/ ۱۲)

۲- لو لا انزل الیه ملک فیکون معه نذیراً (فرقان/ ۷)

۳- و قالوا لو لا انزل علیه ملک ... (انعام/ ۸)

ب) آیاتی که حکایت از آن می‌کنند که: کافران از اینکه پیامبر از جنس خود آنهاست، در بازارها راه می‌رود و مانند آنها غذا می‌خورد ناراحتند و نمی‌خواهند گفتار او را تصدیق کنند، بلکه میگویند: چرا برای ما فرشته‌ای نازل نگردید و به پیامبری مبعوث نشد، و از این هم قدم فراتر نهاده و می‌خواستند خدا را ببینند و پروردگار با هر یک از آنها گفت و گو نماید و هدف او را از ارسال پیغمبران بفهمند. مانند آیه زیر:

۱- و قال الذین لا یرجون لقاء نا لو لا انزل علینا الملائکهٔ او نری ربّنا ... (فرقان/ ۲۱) خداوند متعال روی همین نکته اساسی که باید پیامبر از جنس خود مردم باشد تا اینکه بتواند بدون گرفته شدن اختیار از آنها به هدایت آنها بپردازند؛ در چند جای قرآن این

↕

ص: ۵۴

اشکالات را ود می کند.
۱- و لو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلًا ... (انعام/ ۹)
۲- قل لو کان فی الارض ملائکهٔ یمشون مطمئنین لنزلناه علیهم من السماء ملکاً رسولًا (اسراء/ ۹۵)
۱۶- حتی پیش از ابوعلی سینا، هشام بن حکم- شاگر جوان و دانشمند مکتب امام صادق (علیه السلام)- این استدلال را به صورت جالب‌تری برای عمر بن عبید- دانشمند اهل تسنن- تشریح کرد.
خود هشام در مجلس امام صادق (علیه السلام) و در حضور جمعی از بزرگان اصحاب نقل می کند که:
وارد بصره شدم و در مجلس عمر بن عبید شرکت کردم و پس از آنکه از حواس ظاهری بدن او و وظایف آنها سئوال نمودم و جواب شنیدم، به او چنین گفتم: مگر این اعضاء، تاو را از عقل بی نیاز نمی‌کنند؟ گفت: نه. گفتم: چطور و حال آنکه همه آنها سالم و بی عیبند؟ گفت: پسر جان! وقتی که این اعضاء چیزی را حس می کنند، می‌بویند، مس شنوند، می‌بینند و یا می‌چشند، در تشخیص آن به عقل مراجعه می‌شود تا یقین حاصل گردد. گفتم: پس خداوند عقل را برای رفع شک حواس قرار داده؟ گفت: بلی. گفتم: باید عقل باشد و در غیر این صورت برای اعضاء یقین حاصل نمی‌شود. گفت: آری.
گفتم: آیا باور کردنی است که خداوند برای کشور کوچک تن پیشوایی قرار دهد تا اعضاء گوناگون بدن در کارهای خود از آن الهام بگیرند و اشتباهات خود را به وسیله او اصلاح کنند، اما برای مجموعها جهان انسانیت پیشوایی را نفرستد تا مردم در پنچ و خم‌های زندگی از وی

↥

ص: ۵۵

استفاده نکنند؟!

به راستی آیا باور کردنی است که اعضای تو، برای گریز از حیرت و سرگردانی، راهنمایی چون عقل داشته باشند، ولی راهنمایی برای شک و تردید جامعه انسانی نباشد؟! (کلینی؛ اصول کافی، باب الاضطرار الی الحجّهٔ، ج ۱، ص ۳۱۵.)
۱۷- امیل درمنگامmehgnemred elime - نویسنده و محقق فرانسوی- در کتاب خود- زندگانی محمدtemoham ed eiv al eiv al ,۱ - می‌نویسد: «پیغمبران برای دنیا همان قدر ضروری هستند که نیروهای سود بخش و شگرف طبیعت» (مثل خورشید، باران و طوفان‌های زمستان که زمین‌های خشک و بی حاصل را شکاف می‌دهند تا از سبزی و خرّمی پوشیده شود!)

باید عظمت و حقانیت چنین حوادث را از روی نتایج آنها قضاوت کرد. استعدادهایی که مطمئن و نحکم شده‌اند، دل‌هایی که آرامش یافته‌اند، اراده‌هایی که قوت گرفته‌اند، اضطراب‌هایی که فرو نشسته‌اند، بیماری‌های اخلاقی که شفا یافته‌اند و سرانجام نیایش هایی که به آسمان برخاسته‌اند!» (مهندس مهدی بازرگان، مسئله وحی، ص ۳۱).

↥

ص: ۵۶

↥

ص: ۵۷

بخش دوم: قلمرو حکومت وجدان

اشاره

۱- ایراد روشنفکران.
۲- مقایسه نظارت وجدان و مذهب با یکدیگر.
۳- دو ایراد قابل توجه.

↕
ص: ۵۸
↕
ص: ۵۹

قلمرو حکومت وجدان

ایراد روشنفکران

اشاره

از جمله ایرادهایی که در بحث لزوم بعثت پیامبران و تأثیر مذهب در تربیت فرد و نظم اجتماع شده این است که می گویند: در نهاد انسان نیروی مرموزی است به نام وجدان که نه تنها می‌تواند جای تعلیمات مذهبی را بگیرد، بلکه پیامبری درونی است این نیروی مرموز در همه حال بر اعمال ما نظارت دقیق دارد، ما را به انجام وظایف انسانی تشویق می کند، از ظلم، ستم، تعدی، احجاف و سایر کارهای خلاف اخلاق باز می‌دارد، به نیکی‌ها دعوت و از بدی‌ها جلوگیری می‌نماید و به شدت در برابر مناظر غیر اخلاقی متأثر می‌شود. هر گاه انسان مرتکب اعمال خلافی شود او را دردادگاه خود محاکمه و مجازات می کند. مجازات او مجازات روحی دردناکی است که انسان را به شدت از درون وجود خود ناراحت کرده و می‌سوزاند. اکثر ما در هنگام کارهای خلاف، تلخی ملامت وجدان را چشیده‌ایم. گاهی شدت این مجازات (بر اثر قدرت وجدان و یا بزرگی گناه) با اندازه‌ای است که انسان را به کلی از پای در می‌آورد. اگر این نیرو در همه افراد پرورش داده شود، نه تنها همان اثر ایمان به مبانی
↕
ص: ۶۰
مذهبی را خواهد داشت، بلکه کار پیامبران را نیز انجام می‌دهد. این ایراد ممکن است که از ناحیه دو گروه باشد:

الف) مادی‌ها

اشاره

مـادی‌هـا ممکن است در برابر فوایـد آثـاری که خداپرسـتان برای ایمان به خـدا در تمام شـئون زنـدگی فردی و اجتماعی ذکر می‌کننـد، مسئله بأثیر وجـدان را مطرح کننـد و بگویند: «ما همان آثار را از پرورش وجدان به دست می‌آوریم. بنابراین لزومی ندارد به خدا پرستی تن در دهیم!»

پاسخ اینان بسیار روشن است، زیرا ما هرگز فواید خدا پرستی و آثار ایمان به خدا را در زندگی بشر، دلیل براثبات وجود خدا نمی‌گیریم، به خـاطر اینکه اینهـا فایـده است نه دلیـل. ایمان به آفریـدگار جهان و علم و قـدرت بی پایان او یک امر مصـلحتی نیست که به خاطر فواید و آثارش به آن پایبند باشیم.

به عبـارت سـاده‌تر: ایمـان به یک مبـدأ دانا و توانا برای جهان هستی یک حقیقت مسلّم علمی و فلسـفی است که با دلایل غیر قابـل انکـاری برای مـا ثابت شـده و به جرأت می‌توان گفت که: هیـچ یک ا مسائل علمی به انـدازه این موضوع، دلیل و برهان نـدارد، بنابراین اعتقاد به وجود خـدا یک عقیـده علمی و واقعی است نه یک خیال مفید و سودمند! درست است که این عقیده آثـار فراوانی در افکـار، اخلاـق و کردار انسـان دارد، امـا آن مطلب دیگری است. همچنین از بحث‌های آینـده به خوبی معلوم خواهد شد که هرگز وجدان نمی‌تواند به جای ایمان به خدا بنشیند و آن آثاری از خود ظاهر سازد.

ب) خدا پرستانی که زیر بار تعلیمات پیامبران نرفته‌اند



ص: ۶۱

اگر خدا پرسـتانی که نمی‌خواهند زیر بار تعلیمات انبیا و مبانی مذهبی بروند، مسئله تأثیر وجدان را به عنوان دلیلی بر نفی لزوم بعثت پیـامبران پیش بکشـند، موضوع قابـل بحثی است، زیرا روح این ایراد این است که: چون مصـالحی را که شـما برای لزوم بعثت پیامبران ذکر می‌کنید در پرورش وجدان هم هست، به همین خاطر دلیلی بر لزوم بعثت نمی‌بینیم.

اینجاست که ما بایـد بر روی عناوین زیر، تجزیه و تحلیل کاملی به عمل آوردیم، سـپس قـدرت حکومت وجدان و میزان تأثیر آن را در افعـال انسان برسـی کنیم و آن را با میزان تأثیر مـذهب و منطقه حکومت تعلیمات پیامبران مقایسه نماییم. آنگاه ببینیم که آیا وجدان می‌تواند در همه جا یا حداقل در بعضی از افراد، به جای مذعب بنشیند یا خیر؟

۱– وجدان چیست؟

قبل از هر چیز بایـد درباره حیقت وجـدان و چگونگی فعالیت و نحوه تأثیر آن در اعمال و رفتار انسان صـحبت کنیم. تردیـدی نیست که هر کس نیروی مرموزی را در درون خود احسـاس می‌کنـد که بر تمـام اعمـال، گفتار و حتی بر انـدیشه‌ها و افکار او نظارت دارد. گر چه مردم در این احساس با هم تفاوت بسـیار دارنـد، ولی کمتر کسـی را می‌توان پیدا کرد که اصل وجود آن را انکار کند ۱ (مگر افراد استثنایی و احیاناً بیمار!)

هرگز این نیروی مرمـوز راحت نمی‌نشـیند و همیشه احسـاس می‌کنیم که بـا تـذکرات پی در پی خـود مـا را به کارهـای خوب تشویق



ص: ۶۲

می کند و از کارهای بد باز می‌دارد. مثلًا به ما می گوید: پیمان شکنی مکنید، ظلم و ستم روا مدارید، نسبت به یکدیگر مهربان باشید، ناتوانان را دستگیری و حمایت کنید، در برابر کسانی که بر شما حق تعلیم و تربیت دارند خضوع نمایید، حق شناس، پاکدامن و راستگو باشید و ...

اگر تصمیم بر انجام عمل خلافی بگیرم، وجدان ما به جنگ با ما برمی خیزد و در درون وجود ما طوفان و انقلابی بر پامی سازد. آار این انقلاب درونی به صورت رنگ پریدگی، عصبانیت پراکندگی حواس و بی خوابی در وحود ما ظهور می کند، آیا هرگز چنین حالتی در هنگام تصمیم بر انجام یک کار مثبت در خود مشاهده می کنیم؟ البته که خیر، زیرا در آن حال، وجدان ما با آن هماهنگ است و در محیط روح ما آرامش کامل حکمفرماست.

اگر تذکرات وجدان سودمند نیفتاد و عمل خلاف انجام گرفت وجدان شروع به سرزنش و ملامت می کند، سیل اعتراض خود را متوجه فکّ انسان کرده و او را ناراحت و متأثر می‌نماید، او را در دادگاه خود محکوم و مجازات می کند، شلاق بر روح او می‌زند و او را وادار به توبه می‌سازد.

بسیار اتفاق افتاده است کهخ افراد جنایتکار، پس از انجام عمل خود نه تنها به شدت پشیمان می‌شوند، بلکه در وجود خود شعله‌های سوزانی را احساس می کنند که به جان آنها افتاده و آنها را شکنجه می‌دهد. ۲ درست مانند این است که دستگاه مخصوصی از جنایت هولناک آنها فیلمبرداری کرده و به تکرار نمایش آن در مقابل



ص: ۶۳

چشم آمها می‌پردازد. (مانند: ناله‌های جانخراش مظلوم بی گناهی که در لحظات آخر با لحن تضرع‌آمیزی به آنها التماس می کرد) این حالت باعث می‌شود که روح او با تازیانه وجدان، مورد شکنجه سختی قرار بگیرد! به همین دلیل بسیار دیده شده که برای رهایی از شکنجه دردناک وجدان، خود را به دادگاه‌های بشری معرفی می کنند و گدن خود را زیر شمشیر قانون می گذارند، تا شاید آسوده شوند.

داستان افسری که در جنگ دوم جهانی بر روی شهر هیروشیما ۳ ی ژاپن بمب اتمی انداخت و در چند لحظه، شهر آبادی را به تل خاکستر تبدیل نمود و ده‌ها هزار نفر از افراد بی گناه (کودکان شیرخوار، بیماران بیمارستانها، و حیوانات بی زبان) را نابود کرد و اکنون بر اثر فشار و شکنجه وجدان، دیوانه شده است ۴، نمونه‌ای از مجازات وجدان است. این افسر جنایتکار را- که مجری فرمان جنایتکاران دیگری بود- چه چیزی دیوانه کرد؟ آری، تنها و تنها فشار و شکنجه وجدان! ۵ اما هنگامی که انسان تصمیم به کار نیکی می گیرد، وجدان او را تشویق می کند، پس از انجام عمل، از وری تقدیر و تحسین می‌نماید و تا آخر عمر هرگاه خاطره آن عمل را به یاد می‌آورد، مورد نوازش وجدان قرار می گیرد: به همین جهت احساس یک نوع خوشحالی، انبساط، غرور و سربلندی در خود می کند.

در همان لحظاتی که انسان مشغول انجام یک عمل نیک یا بد است، وجدان آرام نیم نشیند و با کمال قدرت می کوشد تا در صورت اول، انسان را تقویت و در صورت دوم، تضعیف نماید، شجاعتی را که انسان در هنگام انجام کارهای خوب و تزلزل، سرافکندگی، لکنت



ص: ۶۴

زبان، رنگ پریدگی و لرزش دستی را که در هنگام انجام کارهای بد در خود احساس می کند، بر اثر فعالیت وجدان است.
شاید ما نتوانیم برای وجدان تعریف جامعی- جز از راه همین آثار- پیدا کنیم، زیرا وجدان هم مانند سایر نیروهای درونی ما (مانند: روح حقیقت مرموزی دارد که تنها آن را از راه آثارش می‌توان شناخت.)
ممکن است که حقیقت وجدان- که جزء سرشت آدمی است- جلوه‌ای از عشق به کمال و فرار از نقصان باشد. اما آنچه که مسلّم است این است که چنین نیرویی با چنان آثار درخشانی در نهاد آدمی وجود دارد.

۲- اختلاف درجات وجدان

شکی نیست که انسان‌ها از نظر قدرت وجدان، یکسان نیستند.
افراد بسیاری دیده‌شده‌اند که به ظاهر در شرایط مساوی پرورش یافته‌اند (مانند: محیط زندگی، سن و مقدار معلومات) اما از نظر قدرت و ضعف وجدان متفاوتند. یعنی در برابر پیش آمدهای گوناگونی که با وجدان ارتباط دارد، عکس‌العمل‌های مختلفی نشان می‌دهند. ۶
حقیقت این است که حکومت وجدان همانند حکومت‌های خودمان لایق و نالایق، ضعیف و قوی و با کفایت و بی کفایت دارد، از یک طرف اشخاصی هستند که از مشاهده چشم‌های گریان یک کودک یتیم یا سیلی خوردن یک مظلوم به شدت ناراحت می‌شوند و اگر خودشان مرتکب یک ستم کوچکی شوند مدت‌ها در فکر هستند و هرگز فراموش نمی‌کنند. از طرف دیگر افرادی را می‌شناسیم که از مشاهده جسد خونین بی گناهی که به دست جنایتکاری نقش بر زمین



ص: ۶۵

شده، فقط لحظات کوتاهی احساس ناراحتی کی کنند
پاره‌ای اوقات- به دلایلی که بعداً اشاره خواهد شد- ندای وجدان در درون وجود بعضی به قدری ضعیف می‌شود که کمتر احساس می‌شود و گویا اصلًا وجدانی ندارند. دست به هر جنایتی می‌زنند و هرگز احساس ناراحتی هم نیم کنند! این هم قابل انکار نیست که وجدان نیز مانند بسیاری از نیروهای درونی قابل رشد و نمو است و با تلقیت، تکرار عمل و راهنمایی علمی و عملی قوی‌تر و بر اثر عدم مراقبت یا تکرار عمل مخالف، ضعیف می‌شود.

۳- وجدان بستگی به تشخیص دارد

اینکه بعضی وجدان را به یک قاضی عادلی تشبیه کرده‌اند که کرسی قضاوت او روی قلب انسان گذارده شده، گر چه از بعضی جهات صحیح است ولی یک عیب بزرگ دارد و آن اینکه: قاضی وجدان بر خلاف سایر قاضی‌ها، هیچ گونه اطلاعات علمی از خود ندارد و حتماً باید در تشخیص نیک و بد به عقل مراجعه کند ۷
به عبارت دیگر: وجدان یک نیروی ادراکی نیست. ادراکات تنها به وسیله عقل و فکر صورت می گیرد، ولی به محض اینکه انسان به کمک عقل و فکر خود خوبی و بدی چیزی را تشخیص داد، نیروی مرموز وجدان از جا بر می‌خیزد انسان را به خوبی‌هایی که عقل شناخته تشویق و از بدی‌ها منع می کند. بنابراین اگر عقل در تشخیص نیک و بد دچار اشتباه شود، وجدان هم به دنبال او گمراه خواهد شد!

برای روشن شدن این موضوع به مثال زیر توجه فرمایید:



ص: ۶۶

بسیار اتفـاق افتـاده که طرفـداران دو مسـلک (اعم از دانشـمندان، مخترعـان، نویسـندگان، سیاسـتمداران، ارتش و ...) در برابر یکـدیگر صف آرایی می‌کننـد. جنگ‌های سـرد و گرم شـروع می‌شود. ممکن است عـده زیادی از طرفین ایمان واقعی به هیچ یک از این دو مسـلک نداشـته باشند و تنها شرایط زندگی و منافع شخصی، آنها را به حمایت یکی از دو طرف وا داشته باشد، ولی به طور مسـلم در میـان صـفوف هر دو طرف، افرادی یـافت می‌شونـد که به مسـلک خود ایمـان دارنـد و به همین دلیل به حمایت آن برخاسته و از آن دفاع می‌کنند.

بدیهی است که وقتی طرفین به جان هم می‌افتند، به کشـتن و نابود کردن یکدیگر افتخار می‌کنند و چنین به نظر می‌رسد که نه تنهـا وجـدان هر دو طرف هم از این عمـل راضـی است، بلکه به خود می‌بالنـد و این اعمـال را قـدمی در راه خـدمت به جهـان بشریت می‌دانند! در حقیقت وجدان این دو گروه در دو راه متناقض سیر می‌کند و دو حکم مخالف یکدیگر صادر می‌نماید و به همین دلیل وجدان هر دو آسوده است.

چرا چنین جریانی پیش آمده؟ برای اینکه وجدان هر یک تابع تشـخیص عقل اوست و به طور مسلم عقل و فکر یکی از طرفین (یا هر دو) دچار اشتباه شده، اما همین اشتباه فکری، وجدان را هم- که یک قدرت اجرایی است- به گمراهی کشانیده است!

۴- رابطه وجدان با آداب و رسوم

وضع محیط و آداب و رسوم نیز نقش مهمی در قضاوت وجدان دارد.



ص: ۶۷

بسـیار دیـده شـده که کارهـای غلـط و خلافی در یک محیط رایـج می‌گردد و قبـح آن از بین می‌رود. در چنین محیطی کمتر کسـی پیدا می‌شود که وجدانش از انجام آن کار ناراحت شود. (مگر افراد بسیار نادری که زنجیر عادات و رسوم را از دست و پای عقل خود گشوده و قادر به قضاوت صد در صد منطقی و آزاد می‌باشند.)

امـا در محیـط دیگری کـه این عمـل رایـج نشـده و به صـورت رسم و عـادت در نیامـده و وجـدان هر کس از انجـام آن متـأثر می‌گردد. این خود دلیل بر این است که قضاوت وجدان به وضع محیطها و چگونگی عادات و رسوم آن بستگی دارد.

مثلًا: در میان اقوام هنـدی- که کشـتن حیوانات و خوردن گوشت آنها ممنوع است- وجـدان افراد از مشاهـده منظره سـر بریدن یـک حیوان یـا جویـدن یـک تکه گوشت، به شـدت نـاراحت می‌شود، در صورتی که در محیطهای ما- که این موضوع کاملًا رایج است- تقریباً هیچ گونه ناراحتی احساس نمی‌شود.

البته این طرز فکر هنـدوها غلـط و نـادرست است، زیرا در حقیقت کمـالی بالاتر از این برای یک حیوان متصور نیست که جزء بـدن موجود عـالی‌تری می‌گردد و به این ترتیب در یـک سـطح بالاـتر از هستی معمولی خود قرار گیرد. همـان طور که خاک جزء گیـاه و گیاه به نوبه خود جزء بـدن حیوانات می‌شود و این همان قانون تکامل و ناموس جهان آفرینش است. (بگـذریم از اینکه در میان فرزندان آدم و حوا کسانی پیدا می‌شوند که نه تنها امتیازی بر چهارپایان ندارند، بلکه وجودشان به مراتب کم

↕

ص: ۶۸

مصرف‌تر است و اگر طعمه حیوانات شونـد تکاملی برای آنها روی داده است!) حال بر فرض اینکه طرز فکر هنـدوها صـحیح باشـد، آیـا هیـچ دلیلی برای عـدم نـاراحتی وجـدان مـا از انجـام این عمـل، جز رایـج بودن آن در محیـط ما وجود دارد؟ اینکه می گویند:

رواج عمـل زشتی در یک محیط، قبـح (زشتی) آن را کم می کنـد، تقریباً اشاره به همین معنی است. این وجـدان ماست که در چنین محیطهایی بد عادت می‌شود و شمشیر برنده قضاوت آن زنگ می‌زند. بنابراین تردیدی در این موضوع باقی نمی‌ماند که قضـاوت وجـدان، بسـتگی زیادی به وضع عادات و رسوم محیط دارد. بر همین اساس نمی‌توانیم برای مبارزه با عادات و رسوم غلطی که در یـک محیـط وجود دارد از حربه وجـدان اسـتفاده کنیم. مثلًا: در پشت کوه قاف کشوری وجود دارد که مردم آن مهـارت عجیبی در باطل نمودن حق و حق نشان دادن باطل درنـد و به طور رسـمی روی این عمل، معامله می کننـد و نام آن را هم حق حساب می گذارنـد! شایـد بی وجدان هم نباشـند و به اندازه خود سـهمی از وجدان داشـته باشـند، اما این عمل- که از زشت‌ترین کارهایت به قـدری در میان آنها رایـج شده که با وجدان و خاطری آسوده آن را انجام می‌دهند، حتی دلالانی برای این کـار وجود دارد که درست ماننـد خریـد و فروش اجنـاس تجـارتی برای جوش دادن این گونه معاملات، فعالیت می کننـد، شایـد هم این عمـل را یـک نوع کار گشایی و خـدمت به خلق می‌داننـد! به همین جهت با اینکه آب، خاک و منابع زیر زمینی آنها در دنیا کم نظیر است، مردمی بیچاره، تهی دست و قابل ترحم‌اند! در چنین محیطی وجدان به

↕

ص: ۶۹

ندرت می‌تواند با این عمل رایج مبارزه کند.

۵- رابطه وجدان با تکرار عمل

تکرار عمل یا عادات شخصی (در مقابل عادات محیط) نیز در تأثیر وجدان دخالت فراوان دارد. افرادی که مرتکب جنایات پی در پی می‌شونـد ممکن است وجدانشان در دفعه اول به شدت متأثر و ناراحت گردد، ولی به قدری این ناراحتی در دفعات بعد کمتر می‌شود تا جایی که این عادت در روح آنها به قـدری رسوخ پیـدا می کنـد که هنگام ارتکاب جنایت هیچ گونه ناراحتی احساس نمی کنند. مانند بعضی از سیاستمداران کهنه کار که برای حفظ موقعیت خود دست به جنایات هولناکی می‌زنند که از شنیـدن آن مو بر بـدن راست می‌شود، ولی هنگـامی که خودشان آن منظره را مشاهـده می کننـد کاملًا خونسـرد و آرامنـد و از ظاهرشان پیـداست که هیـچ گونه عـذاب وجـدانی ندارنـد و علت این امر آن است که: به تدریـج این نیروی الهی بر اثر تکرار عمل و بی اعتنایی به قضاوت وجدان، تحلیل رفته و از کار افتاده است.

اگر وجـدان هم مانند سایر نیروهای جسـمی و روحی به کار نیفتد، به تدریج تحلیل می‌رود و از کار می‌افتد، دانشـمندان علوم طبیعی می گوینـد: حیواناتی در غارهای تاریک زنـد گی می کننـد که عموماً چشم‌های نابینایی دارند، آنها از روز نخست چنین نبوده‌انـد، چشم‌های بینایی داشـتند و در بیرون غار زنـد گی می کردند، ولی هنگامی که ضـرورت زندگی، آنها را به درون آن غارهای تاریک راند، چشم هایشان از فعالیت باز ماند و به تدریج تحلیل رفت و نابینا شد.

و همچنین افرادی که برای مدتی طولانی محکوم به زندان‌های



ص: ۷۰

انفرادی می‌شوند، اعصاب پاهایشان در آن محیط کوچک از کار می‌افتد و هنگامی که آزاد می‌گردند تا مدتی قدرت حرکت ندارند.

نیروی وجدان نیز درست همین گونه است. یعنی هنگامی که مورد بی اعتنایی واقع شد به تدریج از بین می‌رود.

از طرف دیگر اگر انسان بخواهد کارهای نیکی را که بر اثر تکرار، به آن عادت کرده- ترک کند، فوق‌العاده ناراحت می‌شود، زیرا وجدان، حساسیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است.

۶- آیا می‌توان وجدان را فریب داد؟

این سئوال مهمی است که پاسخ آن حتماً مثبت است. یعنی بسیار شده است که انسان، به اصطلاح سر وجدان خود کلاه می‌گذارد و او را گول می‌زند. به این ترتیب که: ما با اینکه زشتی و بدی عملی را در اعماق عقل و فکر خود دریافته‌ایم و حقیقتاً به آن ایمان داریم، ولی برای فرار از سرزنش و فشار وجدان، توجیه و تفسیری برای آن تراشیده و مطلب را در برابر وجدان خود وارونه نشان می‌دهیم و چنین وانمود می‌کنیم که عملی صحیح و پسندیده است! از ترومن- رئیس جمهور اسبق آمریکا- نقل می‌کنند که برای توجیه عمل خود (فرمان انداختن بمب‌های اتمی بر روی دو شهر بی پناه هیروشیما و ناکازاکی، ژاپن در جنگ دوم جهانی و کشتن هزاران نفر بی گناه) گفته است: «اگر این کار را نمی‌کردم ناچار به ادامه جنگ بودیم و آن وقت افراد بیشتری کشته می‌شدند! بنابراین من از صدور این فرمان، ناراحت نیستم!!» ۱۰

اما چرا مجبور بودند جنگ را ادامه دهند، باید از خودشان پرسید! بدیهی است که آقای رئیس جمهور برای فریب وجدان خود یا



ص: ۷۱

دیگران، متوسل به چنین عذری شده وگر نه چگونه می‌توانست از مجازات دردناک وجدان خود آسوده بماند و عمری زندگی کند؟! در حالی که افسری که مأمور این کار بوده از شدت ناراحتی وجدان دیوانه شده، زیرا آنقدر سیاستمدار نبوده که بتواند چنین عذری برای وجدان خود بتراشد و یا وجدانش بیدارتر از این بوده که با این گونه منطق‌های ضعیف و بی پایه اغفال گردد! خیلی راه دور نرویم، زیرا در محیطهای خودمان، هزاران کار غلط می‌شود که مرتکبین آن برای رهایی از توبیخ، سرزنش و مجازات وجدان به عذرهای خنده داری متوسل می‌شوند. مثلًا: وقتی به بسیاری از افراد می‌گوییم که: چرا دزدی می‌کنید؟ می‌گویند: کی در این مملکت دزد نیست؟! ... می‌گوییم: چرا هزار تومان از فلان کسی رشوه گرفتی؟

می‌گوید: مگر روزنامه‌ها را نخوانده‌ای؟ بعضی میلیون میلیون رشوه می‌گیرند. مال ما که اهمیت ندارد؟!

یکی از دوستان می‌گفت: در حالی که داشتم چند نفری را که مسئول قمار بودند، سرزنش می‌کردم و از این عمل زشت بر حذر می‌داشتم، ناگهان یکی از آنها گفت: آقا اینکه اشکالی ندارد. خداوند در قرآن فرموده:

«میِ بخور، منبر بسوزان، مردم آزاری مکن!!!»

همچنین بارها جمله ساختگی المأمور معذور ۱۱ و بسیاری از مثال‌های دیگر را برای توجیه خیلی از کارها با گوش خودمان شنیده‌ایم.

چنین نیست که همیشه این گونه سفسطه‌ها و عذرهای بی اساس



ص: ۷۲

برای فریب دیگران باشد، بلکه انسان نیز در بسیاری از اوقات، برای فریب دادن وجدان دیگران باشد، بلکه انسان نیز در بسیاری از اوقات، برای فریب دادن وجدان خود از آن استفاده می‌کند. او می‌خواهد به این وسیله وجدان خود را به این وسیله، گمراه و فعالیت‌های ناراحت کننده آن را خاموش سازد تا از شر محاکمه وجدان راحت شود. البته خودش هم باطل بودن این عذرها را می‌داند، اما برای کلاه گذاردن بر سر وجدان، این تشخیص را در اعماق قلب مخفی می‌سازد تا به گوش وجدان نرسد. مسلماً چنین افرادی دارای وجدانی کاملًا نیرومند و بیدار نیستند. وجدان آنها مانند آدمهای گیج و ویج، ساده و هالویی است که می‌توان خیلی سریع آن را گول زد!

۷- مبارزه وجدان با غرایز

گر چه وجدان بیدار در وجود ما یک عامل مؤثر معنوی است و می‌تواند اعمال ما را تا حدودی کنترل کند، ولی آن چنان که باید باشد نیست.

بلکه بسیار اتفاق افتاده که در کشاکش وجدان و سایر امیال و غرایز (خودخواهی، جاه‌طلبی، شهوت جنسی، مال پرستی، و ....) وجدان شکست خورده و مجبور به عقب نشینی شده است. ۱۲

وجدان جوانی که بر اثر طغیان غریزه جنسی به ناموس دیگری تجاوز می‌کند، مرده نیست. چه بسا وجدان زنده و بیداری هم دارد، اما نیروی غریزه جنسی او بیش از نیروی وجدان بوده است.

افرادی که برای اندوختن ثروت‌های بی حساب، دست به تقلّب و



ص: ۷۳

تزویر در تمام نیازمندی‌های مردم (انواع دارو، اوراق بهادر تقلبی و ...) می‌زنند و از این راه جان عده‌ای را به خطر می‌اندازند، ممکن است وجدان هم داشته باشند، ولی مسلماً یک وجدان شکست خورده که در برابر علاقه مفرط به ثروت، عقب نشینی می‌کند.

شاید بعضی از رجال سیاسی سراسر دنیا- که در بسیاری از موارد تمام اصول اخلاقی و انسانی را زیر پا می‌گذارند- در مواقع عادی، وجدان نسبتاً بیداری داشته باشند، اما جاه‌طلبی مفرط و علاقه زیاد به حفظ موقعیت در آنها چنان نیرومند است که قوی‌ترین وجدان‌ها را به زانو در می‌آورد! خلاصه اینکه: همواره یک کشمکش دائمی در میان وجدان و سایر احساسات و امیال و غرایز وجود دارد، گاهی پیروزی با وجدان است و در بسیاری از اوقات با نیروهای مخالف.

بدیهی است موارد شکست وجدان در افرادی که بهره کافی از تربیت ندارند، بسیار زیاد است و در افراد تربیت یافته کمتر.

***

تا اینجا مطالب مختلفی برای شناسایی وجدان گفته شد و به مقدار کافی به موقعیت وجدان و چگونگی تأثیر این نیروی مرموز آشنا شدیم. اکنون به اصل مطلب باز می‌گردیم و ببینیم که آیا نیروی وجدان می‌تواند جای خالی نیروی مذهب و تعلیمات پیامبران را پر کند یا خیر؟



ص: ۷۴

وجدان به جای مذهب!

در حقیقت کسانی که مدعی جانشینی وجدان به جای مذهب هستند، هیچ کدام را به طور کامل نشناخته‌اند! به عبارت دیگر: نه موقعیت فردی و اجتماعی مذهب را ارزیابی کرده‌اند و نه حدود تأثیر وجدان را.

با توجه به نکاتی که درباره ماهیت وجدان و قلمرو حکومت آن گفته شد، احتیاج چندانی به دلیل دیگری برای اثبات این موضوع نداریم، ولی چون موضوع مهم و قابل توجهی است، خوب است که در این باره، بحث و دقت بیشتری شود. در بخش اوّل کتاب، هدف بعثت پیامبران را در سه قسمت (تعلیم، تربیت و اصلاح قوانین اجتماعی) خلاصه کردیم و به طور مشروح درباره هر یک از این سه قسمت بحث شد.

حال باید از کسانی که می‌گویند: وجدان می‌تواند جانشین مذهب شود، سئوال کرد که: منظور شما کدام یک از سه پرسش زیر است؟

۱- آیا وجدان می‌تواند در نقش یک معلم بزرگ آسمانی قرار گیرد و علومی را- که برای سعادت فردی و اجتماعی ما لازم است و از طریق مطالعات عادی نمی‌تواند آن را دریافت- به ما بیاموزد؟

۲- آیا وجدان می‌تواند به عنوان یک مربی کامل، خالی از گونه لغزش، گناه و خطا، ما را تربیت کند و در اصول اخلاقی، راهنمای ما باشد؟

۳- آیا وجدان می‌تواند اصول قوانین اداره اجتماع را به ما تعلیم دهد و قوانین موجود را اصلاح کند؟ به طور مسلم، پاسخ سئوال اول،



ص: ۷۵

منفی است، زیرا همان طور که قبلًا گفته شد، وجدان جنبه تعلیمی ندارد، بلکه باید در قضاوت‌های خود از تشخیص عقل استفاده کند، به همین جهت اگر عقل در تشخیص مطالب، دچار گمراهی و اشتباه شود، وجدان نیز به تبع آن گمراه خواهد شد، با این حال چگونه وجدان می‌تواند در مورد حقایقی که عقل از درک آن عاجز است ما را راهنمایی کند؟! پاسخ سئوال‌های دوم و سوم نیز منفی است، زیرا باید مربی، جهت تأثیر گذاری، وجود کامل‌تری نسبت به ما داشته باشد و با روحیات و اخلاق ممتاز خود در اعماق وجود ما نفوذ کند.

روشن است که این کار از وجدان ساخته نیست. همچنین وجدان نیز ناچار است که در تشخیص اخلاق نیک و بد، متکی به تشخیص عقل باشد و از این رو امکان همه گونه گمراهی درباره او می‌رود. با این حال چگونه می‌تواند رهبر اخلاق شود؟

این هم مسلّم است که وجدان، قانونگزار نیست، بلکه تنها یک قدرت اجرایی است که همیشه به دنبال قوانین به رسمیت شناخته شده عقل و فکر انسان، قدم بر می‌دارد و یا اینکه شبیه یک قاضی است که باید هنگام قضاوت، طبق قوانین و مقررات

تدوین شده قبلی، حکم کند. با توجه به آنچه که در بحث لزوم بعثت و نقش پیامبران در موضوعات تعلیم، تربیت و قانونگزاری گفتیم و مقایسه دقیق آن با آنچه در باره حدود فعالیت و تأثیر وجدان گفته شد، به خوبی روشن می‌شود که وجدان نیم تواند، در هیچ یک از این سه قسمت، جانشین بعثت پیامبران باشد. ولی باید متذکر شد که وجدان با مذهب یک وجه مشترک دارد و آن موضوع «نظارت در اعمال و رفتار»



ص: ۷۶

ماست که در تربیت و اصلاح عمل انسان مؤثر است. اما ما ثابت می‌کنیم که فعالیت وجدان در این قسمت، بسیار ضعیف‌تر از تأثیر و نفوذ مذهب است.

مقایسه نظارت وجدان و مذهب با یکدیگر

اشاره

جای انکار نیست که وجدان برای بشر، یک نیروی مراقبت درونی محسوب می‌شود. از این جهت می‌توان نام آن را پیامبر باطنی گذارد!

و یکی از آثار مهم ایمان به خدا و تعلیمات مذهبی، به وجود آوردن چنین حالتی است.

ولی اگر وجدان به اساس ایمان و تعلیمات مذهبی متکی نباشد، این وظیفه را به طور ناقص و نارسا انجام می‌دهد، در حالی که اعتقادات مذهبی آن را به صورت کامل‌تری انجام خواهند داد.

توضیح اینکه: اگر چه ممکن است که در پاره‌ای از موارد نظارت و مراقبت دائمی وجدان انسان را از انجام کارهای خلاف و تجاوز به حقوق دگران باز دارد، ولی هنگامی که آن را با مراقبت و نظارت اعتقادات مذهبی و تعلیمات پیامبران مقایسه کنیم، متوجه خواهیم شد که به دلایل زیر بسیار ناچیز است:

۱- وجدان ضمانت اجرایی کافی ندارد

وجدان در برابر کسانی که از فرمان او سرپیچی می‌کنند، کاری جز سرزنش و ملامت از او ساخته نیست. درست است که گاهی این سرزنش‌ها در افرادی که وجدان فوق‌العاده قوی دارند و جنایت هولناکی مرتکب شده‌اند، به اندازه‌ای شدید است که ممکن است آنها را دیوانه یا بیمار کند تا آنجا که برای رهایی از شکنجه و فشار



ص: ۷۷

وجدان دست به انتحار بزنند، امّا این امور به ندرت واقع می‌شود و جنبه استثنایی دارد. شاید از میان صدها گناهکار ما یک نفر را هم نتوان پیدا کرد که فشار شکنجه وجدان در آنها تا این اندازه شدید باشد، به خصوص در مورد خلافهای کوچکتر این موضوع بسیار کم است. خلاصه اینکه: مجازات وجدان به قدری ملایم است که برای اکثر مردم قابل تحمل می‌باشد!

همچنین وجدان در برابر کارهای نیک و نمی‌تواند پاداشهای قابل توجهی بده! و جز همان احساس آرامش روحی- که هنگام انجام وظایف و کارهای نیک ایجاد می‌شود و برای اکثر مردم زودگذر است- نمی‌توان پاداش دیگری از او انتظار داشت.

باز بایـد در اینجا افرادی که وجدان فوق‌العاده حساس و قوی دارند و احیاناً ممکن است این آرامش خاطر و آسودگی وجدان را بر تمـام پـاداش‌هـا مقـدم دارنـد، مورد بحث خود قرار نمی‌دهیم، زیرا در اینگونه بحث‌های اجتماعی، حکم بر روی اکثریت افراد اجتماع است و افرادی آن چنانی، بسیار نادر و کمیاب‌اند.

اما عقایـد مذهبی (ایمان به خدا و روز جزا، سـعادت جاودانی و کیفرهای سـخت و دردناک)- که از آثار تعلیمات انبیا است- بزرگ‌ترین ضمانت اجرایی برای دستورها و قوانین مذهبی محسوب می‌شوند.

کسـی کـه معتقـد بـه ایـن باشـد کـه: پروردگـار جهـان از اسـرار درون و برون هر کس و از همه چیز و همه جـا بـا خبر است، کوچکترین



ص: ۷۸

حوادث این جهان بر وی مخفی نمی‌ماند§ ... لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض ...(سبأ/ ۳)

§، بر همه چیز تواناست، هیـچ چیز در برابر قـدرت او مشـکل نیست،§ ... و ما کان الله لیعجزه من شـیء فی السـموات و لا فی الارض ...(فاطر/ ۴۴)

§، پـاداش او فوق‌العـاده زیـاد و بهشت برینش جـاودانی و مرکز تمـام خواسـتنی‌هـاست، مقـام قرب و نزدیکی به ذات پـاک او عـالی‌ترین لـذت معنوی است و مجـازات او دردنـاک، جانفرسا و در حساب اعمال، باریک بین و سـختگیر است § فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره* و من یعمل مثقال ذرة شراً یره*(زلزال/ ۷ و ۸)

§، تأثیر این اعتقاد در وجود انسان بسیار بیشتر از تأثیر وجدان و پاداش و کیفر اوست و این یک حقیقت غیر قابل انکار است.

به همین دلیل بارها شـده است که وجدان در برابر قدرت شـهوات و غرایز شـکست می‌خورد و عقب نشـینی می کند، در حالی که ایمان به خدا و روز جزا باعث می‌شود که در برابر آن مقاومت کرده و پیروز گردد. این موضوع نمونه‌های زیادی در تاریخ زندگی مردان و زنان با ایمان دارد که فرصت شرح آن نیست و در زندگی روزانه خود نیز نمونه‌هایی از آن را دیده‌ایم.

از مجموع این بیانات چنین نتیجه گرفته می‌شود که: قدرت



ص: ۷۹

اجرایی وجدان قابل مقایسه با قدرت اجرایی ایمان و عقاید مذهبی نیست.

۲- امکان گمراه شدن وجدان

همانطور که در ضمن مقدمات این بحث اشاره شد، وجدان ممکن است بر اثر اشتباهات فکری گمارده شود، زیرا به یک مبدأ تضمین شده متکی نیست و به همین دلیل با اختلاف محیطها و عادات و رسوم تغییرپذیر است.

در حالی که ایمان به خـدا و تعالیم پیامبران- که مصونیت آنها از اشـتباه و گمراهی از ناحیه خداوند تضـمین شده- هیچیک از این عیوب را نـدارد. آنها نه تنها تحت تأثیر محیطهای آلوده واقع نمی‌شونـد بلکه باعث سازندگی محیطها- به شـهادت تاریخ- می‌شدند.

۳- امکان فریب خوردن وجدان

همانطور که بیان شد فرار از چنگال وجدان کار مشکلی نیست.

بسیارند آنهایی که وجدان خود را فریب می‌دهند و به روی آن سرپوش می‌گذارند، اما هیچ آدم با ایمانی حتی خیال این را هم نمی‌کند که خدا را می‌توان با سفسطه‌ها و استدلالات غلط و ساختگی فریب داد و از مجازاتش فرار کرد. خلاصه اینکه به غیر از راه حقیقت، درستکاری صداقت نمی‌توان به او نزدیک شد و از چنگال مجازاتش رهایی یافت. هر کسی تصور کند که می‌تواند خدا را فریب دهد در حقیقت خودش را فریب داده است. وجدان از این نظر نیز با عقاید مذهبی قابل مقایسه نیست.

۴- نظارت وجدان جنبه عمومی ندارد

در بالا اشاره شد که باید در بحثهای اجتماعی همه با اکثریت اجتماع را در نظر گرفت و موضوعاتی را که برای افراد معدودی مفید



ص: ۸۰

و مؤثر است نمی‌تواند به عنوان یک اصل اساسی اجتماعی مورد قبول واقع شود

از طرفی روشن است که اکثر مردم در بیشتر اجتماعات از یک وجدان قوی و مؤثر- که بتواند در اعمال و رفتار آنها اثر قابل توجهی (به مقدار تأثیر عقاید مذهبی) بگذرد برخوردار نیستند و اگر عقاید مذهبی نتواند آنها را وادار به انجام وظیفه کند، به طریق اولی نیروی وجدان نمی‌تواند این کار را انجام دهد و پرورش آن چنان وجدان مؤثری هم در آنها جنبه بحث درباره اجتماعی که مردمش از هر نظر رشید، تربیت یافته و از یک وجدان محکم برخوردار باشند یک بحث خیالی بیش نیست. توسعه وحشتناک جنایات، مخصوصاً در ممالکی که از تمدن کنونی سهم بیشتری دارند و آمار حیرت آور مفاسد آنها شاهد گویای این مطلب است.

ولی ایمان به خدا و عقاید مذهبی می‌تواند به صورت یک عامل عمومی و جهانی باشد و تا آنجا که ممکن است پیروان خود را از آلودگیها و تبهکاری‌ها حفظ نماید، در حالی که موضوع وجدان (وجدان قوی و مؤثر) بیشتر جنبه خصوصی دارد.

مثلًا: اگر پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می‌خواست آن قوم را از چنگال فساد اخلاقی، پراکندگی، قتل، جنایت، ... بوسیله تربیت و پرورش وجدان نجات دهد، مسلماً ممکن نبود، ولی به شهادت تاریخ از راه توجه دادن مردم به سوی خدا و تعلیمات آسمانی- که از طریق وحی دریافته بود- آن چنان تحول عظیمی بوجود آورد که تمام تاریخ نویسان جهان به عنوان یک فصل بزرگ و برجسته تاریخ بشری از آن



ص: ۸۱

یاد می‌کنند.

در جامعه‌های کنونی معلوم نیست که استفاده از وجدان نتیجه بهتری داشته باشد درست است که پیشرفت‌های علمی امروز زمینه فکری مناسب‌تری برای قبول واقعیات فراهم ساخته است، ولی در مقابل زرق و برق و فریبندگی زندگی کنونی نسبت به زندگی ساده گذشته، زمینه را برای انحراف و تضعیف وجدان آماده‌تر گردانیده است!

۵- تکرار گناه و کم شدن تأثیر وجدان

در بحث‌های مقدماتی وجدان این مطلب ثابت شد که بی اعتنایی به ندای وجدان و ارتکاب اعمال خلاف به تدریج وجدان را ضعیف و ضعیف‌تر می‌سازد و کار به جایی می‌رسد که عملًا آن را به صورت یک حاکم مغرولی در می‌آورد! که قدرت کوچکترین دخل و تصرفی را در قلمرو خود ندارد.

بنابر این بیشترین تأثیر وجدان در افرادی است که کمتر مرتکب کار خلافی شده‌اند. این هم در قلمرو حکومت وجدان یک نوع محدودیت محسوب می‌شود، در حالی که اعتقادات مذهبی و تعلیمات پیامبران اگر به صورت صحیحی در دلها جای بگیرد می‌تواند آلوده‌ترین افراد را اصلاح کند، نمونه‌های فراوان این موضوع در تاریخ، مخصوصاً در لابه‌لای تاریخ اسلام، فراوان است.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که از طرفی منطقه حکومت وجدان از جهات زیادی نسبت به حکومت منطقه مذهب محدودتر است و از طرف دیگر، تأثیرش در همان منطقه نفوذ نسبت به تأثیر



ایمان و مذهب بسیار کمتر و ضعیف‌تر می‌باشد.

وجدان قوی را می‌توان به یک رفیق صمیمی و پاکدامنی تشبیه کرد که همیشه با انسان همراه است و از هر گونه پند و اندرزی مضایقه نمی‌کند. بدیهی است چنین رفیقی نصیب همه کس نمی‌شود. آنها هم که دارند همه در قبول اندرزهای این دوست صمیمی و دلسوز یکسان نیستند. از این گذشته ممکن است احیاناً این رفیق صمیمی را فریب داده و کلاه گذاشت. به علاوه اندرزهای او ضامن اجرایی قابل توجهی ندارد و سرانجام هرگز نفوذ و تأثیر آن را نمی‌توان با تأثیر ایمان به خدا و عقاید صحیح و مذهبی مقایسه کرد§ لامارتین- شاعر و فیلسوف معروف فرانسوی- می‌نویسد:« وجدان بدون خدا مانند دادگاهی بدون قاضی است!»



دو ایراد قابل توجه

اشاره

۱- ممکن است کسی بگوید: اگر وجدان نمی‌تواند صد در صد مفاسد اخلاقی و اجتماعی را ریشه کن سازد و انسان‌ها را به یک زندگی صحیح و خالی از هر گونه خلافکاری سوق دهد، مذاهب هم تا کنون نتوانسته‌اند چنین کاری را انجام دهند و به اصطلاح یک مدینه فاضله انسانی به وجود آورند. پس این ایراد تنها متوجه وجدان نیست، بلکه گریبانگیر مذاهب هم می‌باشد.

پاسخ: منظور ما بحثهایی که درباره نارسایی‌های وجدان (از نظر نظارت و کنترل اجتماع) کردیم این نبود که بگوییم: مذاهب در هر



اجتماعی که قـدم گـذاردهانـد مفاسـد را به کلی ریشه کن ساختهاند، بلکه منظور ما مقایسه وجدان و مذهب از نظر مقدار تأثیر در اصلاح فرد و اجتماع و مبارزه با مفاسد گوناگون بود. ما می‌خواهیم اثبات کنیم که:

اثر ایمان و عقاید مذهبی صحیح در کنترل اعمال و گفتار انسان به مراتب بیش از تأثیر وجدان است، حتی چندان قابل مقایسه با هم نیستند. علاوه بر این تعلیمات پیامبران بزرگ خدا، تأثیرات دیگری نیز در تکامل فرد و اجتماع- غیر از مسئله نظارت بر اعمال- دارد که تأثیر وجدان از این نظر در برابر آن صفر است. (قبلًا به طور مشروح در این باره بحث شد.)

نظارت وجدان، نارسایی‌هایی دارد که هیچ یک از آنها در حکومت عقاید مذهبی دیده نمی‌شود. به همین دلیل تأثیر عقاید مذهبی عمیق و ریشه دار و تأثیر وجدان، ضعیف است.

جامعه‌های بزرگی بوده‌اند که در سایه تعلیمات پیامبران بزرگ، موفق به اصلاحات اساسی و همه جانبه‌ای در شئون مختلف اجتماعی شده‌اند، در صورتی که اگر می‌خواستند تنها به ندای وجدان گوش دهند، هرگز چنین موفّقیّتی نصیب آنها نمی‌شد.

راه دور نرویم. اگر امروزه هم اعتقادات مذهبی- با آن همه تحریف‌ها! از جوامع بشری برداشته شود و مردم جهان هیچ گونه مسئولیتی جز مسئولیت وجدانی در خود احساس نکنند، به طور یقین مفاسد کنونی چندین برابر می‌شود و حتی عده‌ای از مردم به آدم خواری خواهند پرداخت!

اگر دائماً به وسیله رسانه‌های جهان، یک سری تبلیغات صحیح



ص: ۸۴

مذهبی متنوع و مطابق با زبان روز و اصول روانشناسی به گونه‌ای اجرا شود که عقاید مذهبی در تمام مردم دنیا زنده و تقویت گردد و ایمان به خدا، روز رستاخیز و پاداش و کیفر اعمال، در کانون دل‌ها جای گیر شود،

بدون شک چهره دنیای کنونی عوض خواهد شد و مفاسد اخلاقی و اجتماعی به حد اقل کاهش خواهد یافت.

ولی اگر همین تبلیغات درباره وجدان صورت گیرد، مسلماً ۱۱۰ این تأثیر را نخواهد داشت و علت آن، همان نواقص و نارسایی‌های مختلفی است که وجدان در کار خود دارد. بنابراین اگر ما می گوییم:

وجدان در هیچ قسمت حتی در قسمت نظارت و کنترل اعمال- نمی‌تواند جای مذهب را بگیرد، به این دلیل است.

۲- دومین ایراد این است که بعضی می گویند: شما چگونه می‌توانید نقش وجدان را در هدایت و رهبری اجتماعات بشری انکار کنید، در حالی که تجربه نشان داده شده که تربیت وجدان می‌تواند تمام اصول اخلاقی را در یک اجتماع بزرگ زنده کند و همان آثاری را که از عقاید مذهبی و تعلیمات پیامبران انتظار می‌رود به طور کامل از آن به دست می‌آید. مثلًا: وجود کشور سویس در دل اروپا و در میان جهان متمدن امروز، گواه زنده این موضوع است.

کشوری که تقریباً پلیس و دادگاه در آن مفهومی ندارد! و غالباً میزهای دادگستری آن خاک می‌خورد!! با اینکه در این کشور، ایمان و عقاید مذهبی امتیاز خاصی بر سایر آشورهای اروپایی ندارد، اما بر اثر حکومت وجدان و رشد اخلاقی او اجتماعی، بسیاری از



ص: ۸۵

مشکلات اجتماعی به خودی خود حل شده، مفاسد اخلاقی، فوق‌العاده تقلیل پیدا کرده و اهالی آن مردمی درستکار، وظیفه شناس و راستگو هستند

پاسخ: این ایراد از جهات مختلفی قابل بحث است.

۱- اغراق و مبالغه

افراد مطلعی که به سویس مسافرت کرده‌اند و همچنین کسانی که با تجار سویسی یا نمایندگان کارخانجات آنجا سر و کار داشته و دارند، تأکید می‌کنند که: این داستان‌هایی که از وضع اخلاقی مردم سویس نقل می‌کنند (مانند: تعطیل بودن دادگستری به علت نبودن پرونده‌های جنایت) بسیار اغراق‌آمیز است، زیرا ادارات دادگستری سویس در تمام مدت سال جریان عادی خود را طی می‌کنند.

از جمله مدارکی که می‌تواند مبالغه‌آمیز بودن این اظهارات را ثابت کند، آماری است که در سال ۱۳۳۵ در خصوص خودکشی و انتحار از طرف سازمان پزشکی جهان در جراید انتشار یافت.

مطابق این آمار مجموع خودکشی‌های یک ساله سراسر جهان بالغ بر ۷۲۰۰۰ نفر بوده است. در این گزارش تصریح شده بود که خودکشی در ممالک ژاپن، دانمارک، استرالیا، سویس به نسبت جمعیت، بیش از سایر کشورها بوده است!

این گزارش نشان می‌دهد که طوفان‌های اجتماعی و مفاسد اخلاقی که سرچشمه اصلی انتحارها و خودکشی هاست- در این کشور نسبت به جمعیت خود فراوان است. و علیرغم تبلیغات و تصورات عده‌ای خوش باور، آنقدرها هم وضع اجتماع آنجا آرام



ص: ۸۶

نیست، زیرا خودکشی در یک اجتماع سالم و آرام- که اصول اخلاقی با قدرت در آن حکومت می‌کند- معنی ندارد. اما از آنجا که در شهر کوران، یک چشم، پادشاه است، در برابر فجایعی که در ممالک هم مرز سویس رخ می‌دهد، باید سویس را یک مدینه فاضله دانست؟ زیرا مردم آن نسبت به دیگر ملت‌ها، مردمی سالم، آرام و وظیفه شناس هستند! و همین مقایسه سبب شده که وضع اخلاقی مردم آنجا را را به مراتب بیش از آنچه هست نشان دهند.

۲- شرایط استثنایی

کشور سویس دارای یک موقعیت خاص جغرافیایی و یک سلسله شرایط استثنایی است که به طور کلی با هیچ یک از ممالک دنیا قابل مقایسه نیست، زیرا از طرفی موقعیت جغرافیایی و سیاسی این کشور به گونه‌ای است که توانسته است بی‌طرفی واقعی و کامل خود را در میان قطب‌های متضاد سیاست جهان حفظ کند و به همین جهت این کشور در جنگ‌های جهانی گذشته، طعمه فاتحین زورمند نشد و گر نه وضعش به گونه‌ای دیگر بود.

از طرف دیگر، این کشور کوهستانی‌ترین کشور اروپا با بهترین مناظر طبیعی است و از نظر منابع طبیعی یک کشور غنی محسوب می‌شود. بدیهی است که مجموع این مسائل در سلامت روح و پاکی نسبی مردم این مملکت تأثیر دارد، ولی آیا مجموع این شرایط در سایر کشورهای جهان، دست به دست هم می‌دهند؟ آیا همه کشورها می‌توانند در شرایط و اوضاع کنونی بی طرف تمانند؟ آیا تضادهای سیاسی اختلافات مرزی و تصادم‌های قهری، بی طرفی را به هم



ص: ۸۷

نمی‌زند؟ و آیا تمام ملت‌ها به اندازه ملت سویس از شرایط اولیه زندگی بهره‌مند می‌باشند؟!

مسلماً پاسخ تمام یا اکثر این سئوالات منفی است، زیرا از یک طرف اکثریت مردم جهان در انواع محرومیت‌ها به سر می‌برند و از طرف دیگر دامه کشمکش‌های سیاسی دول زورمند به اکثر کشورها گسترش پیدا کرده و دود آن به چشم همهخ می‌رود!

آری همین مسائل است که زمینه را برای در هم کوبیدن وجدان و خاموش ساختن ندای آن فراهم می‌سازد. گذشته از تمام این مسائل، سویس به دلایل جوانی § بیش از ۳۵۰ سال از استقلال آن و مجزا شدن از امپراطوری مقدس رم نمی‌گذرد

§ کوچک بودن § مساحت سویس ۲۹۵/ ۴۱ کیلو متر مربع است

§ کمی جمعیت § جمعیت سویس ۰۰۰/ ۳۵۰/ ۶ نفر است

§ و ... در دوران استعمار، مستعمراتی پیدا نکرد.

اگر این کشور ازنظر وسعت، جمعیت، سوابق سیاسی و احتیاجات اقتصادی وضعش به گونه‌ای دیگر بود مسلماً دامانش به استعمار آلوده شده بود و طبعاً برای حفظ مستعمرات خود مجبور بود در اتحادیه‌های دفاعی و پیمانهای مشابه آن وارد شود و همین مسائل کافی بود که به مبارزات سیاسی، رقابتهای ناسالم اقتصادی و هزار و یک بدبختی دیگر- که سرچشمه انحرافات اخلاقی است- کشیده شود.

همچنین کشور سویس بر اثر رعایت مقررات بی طرفی کامل، به



ص: ۸۸

مقدار قابل توجهی از شرّ تحریکات بیگانگان ما، دسیسه بازیها و خرابکاری‌های جاسوسان آنها- که عامل مهم انحرافات و آلودگی‌های اجتماعی هستند- در امان است. بنابراین باید تصدیق کنیم که وضع کنونی سویس مرهون یک سلسله شرایط خاص تاریخی، جغرافیایی، طبیعی و سیاسی است که کاملًا جنبه استثنایی دارد.

۳- تأثیر تبلیغات مذهبی

۵/ ۹۸٪ از مردم این کشور پیرو مذهب مسیح (علیه السلام) می‌باشند و تبلیغات مذهبی در میان آنها کم نیست. هیچ آیین و مذهبی پای بند نبودند وضع اخلاقی آنها مثل امروز بود.

موضوع تأثیر مذهب و تعلیمن مذهبی در روحیه مردم سویس از اینجا روشن می‌شود که قانون تعلیمات ابتدایی مورخ ۲ دسامبر درباره وظایف مدارس ابتدایی مقرر می‌دارد که: «هنگامی که طفل به سن ۶ سال تمام رسید دبستان برای تربیت وی جانشین خانواده می‌شود و باید سعی کند اخلاق، نیروهای ذهنی و جسمی و استعدادهای او را پرورش دهد و مطالبی را که متناسب با سن اوست به وی بیاموزد.»

تربیت ابتدایی باید ایمان به خداوند را در روح طفل رسوخ دهد و به او بیاموزد که نسبت به هم نوعان خود بر طبق دستورات مذهبی رفتار نماید و ....؟§ نشریه وزارت فرهنگ، شماره ۹، تیرماه ۱۳۳۸

§ و نیز درباره مواد درسی در مدارس ابتدایی چننی می‌خوانیم: تعلیمات دینی، زبان مادری حساب، شناختن



ص: ۸۹

کشور، ...§ نشریه وزارت فرهنگ، شماره ۹، تیرماه ۱۳۳۸

§ در دوره دوم (تحصیلات متوسطه) عین همین مواد به اضافه مواد دیگری برنامه درس آنها را تشکیل می‌دهد. همچنین با توجه به اینکه: «کشور سویس کشوری است که تعداد اشخاص بی سواد آن تقریباً صفر است. به علاوه کیفیت تحصیل در آنجا نیز بیسار خوب و رضایت بخش می‌باشد»§ نشریه وزارت فرهنگ، شماره ۹، تیرماه ۱۳۳۸

§ روشن می‌شود که نسبتاً تعلیمات مذهبی و روح دینی، در مردم این سرزمین نفوذ دارد و مسلماً این موضوع در وضع اخلاقی آنها بی اثر نیست.

تعلیمات دینی یکی از مواد اساسی برنامه‌های ابتدایی و متوسطه آنهاست و عموم افراد بدون استثناء باید آن را فرا گیرند و طرز تعلیم تمام مواد درسی (و از جمله تعلیمات دینی) به روش صحیحی انجام می‌گیرد. بنابراین در سالهایی که اطفال آنها آمادگی کامل برای پذیرفتن حقایق دارند به مقدار قابل توجهی تعلیمات دینی می‌بینند.

با این وضع چگونه می‌توان ادعا کرد که وضع اخلاقی آنها- که نسبت به کشورهای هم جوار نسبتاً بهتر است- معلول پرورش و تربیت وجدان است و نه معلول تربیت مذهبی؟ آری باید اطمینان داشت که اگر آنها به کلی از تعلیمات مذهبی بی بهره بودند چنین وضعی را نداشتند و طرز اخلاق آنها با آنچه فعلًا دیده می‌شود تفاوت بیسار داشت.



ص: ۹۰

۴- آزمایش نظریه اجتماعی

همانطور که در بحث‌های سابق نیز اشاره شد باید مقیاس بحث در مسائل اجتماعی عموم یا اکثر افراد باشد و هرگز افراد نادر نمی‌توانند مقیاس سنجش صحیح یا باطل یک نظریه اجتماعی باشد.

به عبارت دیگر: ما اگر بخواهیم یک نظریه اجتماعی را آزمایش کنیم هرگز نباید آن را روی یک یا چند نفر یا جامعه کوچک یا محدودی بیازماییم، بلکه باید روی عموم افراد و اجتماعات یا اکثریت قبل ملاحظه‌ای آزنایش شود تا بتوان در مورد نتایج آن قضاوت صحیح نمود؛ بنابر این هیچ مسأله‌ای نمی‌تواند در موارد خاص و محدود به عنوان یک اصل اساسی پذیرفته شود.

وسعت تمام خاک سویس بیش از ۱۴۰ کشور ما- ایران- نیست و اگر بخواهید این وسعت را در نظر مجسم کنیم کافی است بدانید فاصله این مرز تا آن مرز کشور کمی بیش از فاصله قم تا تهران می‌باشد.

جمعیت آن گر چه نسبت به مساحتش کم نیست ولی نسبت به مجموع جمعیت روی زمین بسیار ناچیز است.

بنابراین به فرض اینکه از تمام اشکالات گذشته صرفنظر نماییم و قبول کنیم که در این کشور با آن شرائط مخصوص به خود، وجدان توانسته است به جای مذهب بنشیند، باز نمی‌توان این موضوع را دلیلی برای اثبات صحت نظریه کلی وجدان به جای مذهب دانس، زیرا این آزمایش تنها روی تعداد معدودی صورت گرفته و چنین آزنایشی در اینگونه بحث‌های اجتماعی ابداً ارزش ندارد.

این استدلال درست مانند این است که مثلًا کسی بگوید: از میان



ص: ۹۱

هر ۱۰۰۰ نفر یک نفر قول و تعهدش به اندازه سند رسمی او ارزش دارد، بنابراین می‌وان ادارات و دفاتر مربوط به اسناد رسمی را برچید و قول و تعهدات لفظی را به جای آن نشانید!

پیامبر تن

امیدوارم آنچه درباره محدود بودن قلمرو حکومت وجدان گفته شد به این معنی تفسیر نشود که ما می‌خواهیم ارزش و تأثیر این نیروی مرموز درونی را که تربیت و سعادت بشر به کلی انکار کنیم.

منظور ما تنها بر طرف کردن اشتباهی بود که برای بعضی پیدا شود و تصور کرده‌اند که می‌توان از وجدان به جای مذهب استفاده کرد و ثابت کردن این مطلب که این کار به دلایل مختلفی از وجدان ساخته نیست، زیرا خود وجدان چنین ادعایی دارد و نه ما می‌توانیم به گردن او بگذاریم.

همچنین باید متذکر شویم که یان نیروی مرموز می‌تواند به عنوان یک وسیله مؤثر در دست پیامبران و مربیان بزرگ بشر برای کنترل اعمال و تربیت اخلاقی و اجتماعی نوع انسان قرار گیرد. از این نظر می‌توان برای وجدان، نام بازرس خوب قاضی بی طرف و از همه بهتر پیامبر باطن اگر از پیامبر برون الهام بگیرد و در سایه تعلیم و تربیت آنها رشد و نمو کافی پیدا کند می‌تواند نقش یک رهبر اخلاق را در درون وجود انسان داشته باشد.

نا گفته پیداست این پیامبر درون مستقیماً با جهان ماوراء طبیعت تماس ندارد، دستگاه گیرنده پر قدرت وحی در اختیار او نیست، در برابر خطا، لغزش و اشتباه مصونیتی ندارد و معصوم هم نیست. به



همین دلیل نمی‌تواند به طور مستقل یک نقش اساسی داشته باشد، بلکه باید در تنظیم نقشه‌های اصلاحی و تربیتی خود از پیامبران برون الهام بگیرد که در این صورت عامل خوبی برای تربیت بشر خواهد بود. در کتب آسمانی و سخنان پیشوایان بزرگ دین نیز به اهمیت این‌موضوع اشاره شده است.

گر چه اصلاح وجدان و نام گذاری این نیروی مرموز درونی به این نام چیز تازه‌ای است و در بیانات پیشوایان بزرگ دین دیده نمی‌شود، ولی با تعبیرهای زنده‌تر دیگری از آن یاد شده و چند نمونه آن را ذیلًا از نظر می‌گذرانیم:

«لا اقسم بیوم القیامه* و لا اقسم بالنفس الّوامّه سوگند به روز قیامت و سوگند به (نفس لوّامه) و وجدان بیدار و ملامتگر (که رستاخیز حق است!)» § قیامت/ ۱ و ۲



نفس یا روح ملامتگر دقیقاً همان وجدان است- که هنگام انجام کارهای بد انسان را ملامت می‌کند زیرا همانطور که در بحث حقیقت وجدان دانستیم روشن‌ترین اثر این نیروی درونی، ملامت و سرزنش در مقابل کارهای غلط و نارواست. بنابراین تعبیر به نفس لوّامه یا روح ملامتگر از زنده‌ترین تعبیراتی است که ممکن است در این مرود به کار برده شود. این را هم می‌دانیم که یکی از اسرار قرآن مجید توجه دادن مردم به اهمیت موضوعاتی سات که قسم به آن یاد شده، زیرا مردم به چیزی سوگند می‌خورند که دارای اهمیت فوق‌العاده است و این



مسئله نشان می‌دهد که این کتاب بزرگ آسمانی تا چه اندازه برای روح ملامتگر یا وجدان اهمیت قایل شده است.
قابل توجه اینکه سوگنـد مزبور در ردیف سوگند به روز قیامت قرارداده شده (لا اقسم بیوم القیامهٔ) و این تقارن پر معنی است، شایـد اشاره به این باشـد که هر دو موضوع (ایمان به روز جزا وجـدان) دارای یک اثرند و آن ایجاد یک نوع مراقبت و کنترل دائمی نسبت به اعمال انسان و وسیله‌ای برای هدایت بشر به نیکی‌ها و جلوگیری از بدی هاست.
تنهـا دو چیز می‌توانـد مبـدأ یـک تحـول و اصـلاح عمیق در فرد و اجتمـاع شود، اول ایمـان به روز رسـتاخیز و دوّم، وجـدان و هماهنگی میان این دو.
۲- «فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون» (ابراهیم) گفت:
آیـا جز خـدا چیزی را می‌پرستیـد که نه کمترین سودی برای شـما دارد و نه زیـانی به شـما می‌رسانـد؟! (نه امیـدی به سودشان دارید و نه ترسی از زیانشان!؟) § انبیا/ ۶۴
§ قرآن مجید ضـمن شـرح سرگذشت ابراهیم بت شکن و مبارزات قهرمانانه، پی گیر و پر هیجان او با بت پرستان، در این آیه این چنین ب تأثیر این نیروی مرموز اشاره می‌کند: هنگامی که ابراهیم تمام بت‌های معبد را جز بت بزرگ در هم شکست و او را به دادگاه حاضـر کردنـد، در برابر قضات گفت: شـرح ماجرای معبد را از همین بت بزرگ که شاهد این صـحنه بود سئوال کنید!



در اینجا بت پرستان در بن بست عجیبی گرفتار شدند، بن بستی که هر طرفش مایه سرشکستگی و محکومیت قطعی بود.
اگر بگوینـد: بت نمی‌فهمـد، سـخن نمی‌گویـد، قـدرت تشـخیص نـدارد، گنگ و لال است، زهی رسوایی! چگونه خدایی که اینقـدر ضـعیف، ناتوان، بیچاره و در خور هر گونه ترحم و کمک است! می‌تواند به داد بندگان بیچاره‌اش برسد، در حالی که از بندگانش بیچاره‌تر است.
اگر بگوینـد: می‌فهمـد و سـخن هم می‌گویـد؛ تـازه اول بـدبختی است، زیرا ابراهیم اصـرار دارد که بهتر از همه کس برای ادء شهادت کسی است که ناظر این ماجرا بوده پس چرا از او سئوال نمی‌کنید؟!
بت پرسـتان در تنگنای این بن بستی که بدست خود فراهم ساخته بودند گرفتار شدند. اینجا بود که برقی از وجدان آنها جستن کرد و پرده‌هـای اوهـام و خرافـات را از مقابـل چشم آنهـا کنـار زد که: ای دیـوانه‌هـا! این بتهـای بی عرضه- که حتی از ادای شهادت علیه کسانی که آنها را در هم کوبیده‌اند عاجزند لایق پرسـتش نیسـتند، اینها با سنگها و چوبهای دیگر کمترین تفاوتی ندارند، بلکه آنها فایده‌ای دارند در حالی که اینها به تمام معنی موجودی هستند معطّل. اینها لایق پرستش موجود شریفی چون شما انسانها نیستند.
اینجا بود که بت پرستان خود را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند و گفتند:



«... انکم انتم الظالمون ... شما آری شما، ظالم و ستمگرید.» § انبیا/ ۶۴



در اینجـا پیـامبر بـاطن (وجـدان) و عقـل با پیامبر برون (ابراهیم‌بت شـکن) هم صـدا شـد و متفقاً بر آئین بت پرستی خط بطلان

کشیدند، اما افسوس که عمر این بیداری بسیار کوتاه رود. وجدان خواب آلوده آنها پس از چند لحظه دوباره به خواب سنگین و عمیقی فرو رفت و بـار دیگر پرده‌هـای ضـخیم اوهـام و خرافـات چهره درخشـان آن را پوشانیـد و به دنبـال آن حکم اعـدام (سوزانده شدن) ابراهیم صادر شد.

۳- پیشوای بزرگ اسلام علی (علیه السلام) می‌فرماید:

«انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منهـا واعظ و زاجرکم تکن تـدومن غیرها زاجر و لا واعظ؛§ نهـج البلاغه عبـده، خطبه ۸۸، ص ۱۵۹

§ کسـی که کوشـش نکنـد تا از درون وجود خود واعظی که او را پند و اندرز دهد و واجری (ملامتگری) که او را از کار بد بـاز دارد، پیـدا کنـد، پنـد و انـدرز و منع دگران در وجـود او اثر نخواهـد کرد!»§ و نیز از کلام علی(علیـه السـلام) است که می‌فرمـود:« و مـن کـان لـه مـن نفسه واعـظ کـان علیه من الله حافـظ یعنی کسیکه از درون خـود واعظی داشـته باشـد از طرف پروردگار از او نگهداری خواهد شد

§

در این عبارت کوتاه پیشوای بزرگ اسـلام اهمیت وجدان را در تربیت و هدایت بشـر تشریح نمود و آن را به عنوان اولین پایه نفوذ هر

↥

ص: ۹۶

گونه تعلیم و تربیت خارجی در روح و جان انسان معرفی کرده و نام واعظ درون بر آن گذارده است.

دانشمند معروف مصری محمد عبده در شرح نهج البلاغه خود این جمله را چنین تفسیر کرده است: کسی که لطف الهی شامل او نشود تا وجدانش بیار کننده باشد، تنبیه دگران در او تأثیری نخواهد داشت.§ عبده، محمد؛ نهج البلاغه/ ۱۶۱

§

توضیحات

۱- دوسو می‌نویسـد: «بر فرض هم نتوانیم به وسـیله طـبیعت خود اصـل و مـاهیت وجـدان را بفهمیم، امـا یـک چیز در درون ما شهادت می‌دهد که آن حتماً در ما وجود دارد!» (امیل، ص ۲۰۷)

۲- یک دانشـمند روانشناس می گوید: «باید عدم ارضای وجدان اخلاقی و شکنجه‌های ناشی از آن را در نظر گرفت پشیمانی، خشم، هیجان در تبرئه خود و کینه، همه از شـکنجه‌های وجـدان اخلاقی هسـتند. این شـکنجه وجـدان ممکن است بیماری‌های روحی را به وجود آورد.» (بیماری‌های روحی و عصبی، ص ۷۰)

۳- این بمب در سال ۱۹۴۵ بعد از نخستین آزمایش بمب اتمی در صحرایی بی آب و علف نیومکزیکو در شهر هیروشیما فرود آمد.

چند دقیقه بعد از سـقوط بمب منظره شـهر به کلی عوض شد و به صورت ویرانه‌ای در آمد. که از زیر آوارهای وحشتناک آن نـاله‌هـای جـانخراش به گوش می‌رسـید. قطعـات متلاشـی شـده مردان و زنـان و حتی کودکـان بی گنـاه در هر طرف به چشـم می‌خورد، عده‌ای که به اصطلاح جان سالمی از این واقعه به در برده بودند بدن‌ها و صورت

↥

ص: ۹۷

هایشان زخم‌های هولناکی برداشت و جمعی هم حالتی شبیه به جنون پیدا کردند. طبق آمار شهرداری، مجموع کشته شدگان اعم از نظامی و غیر نظامی به ۰۰۰/ ۲۷۰ رسید!

۴- پس از پایان جنگ که تلفات و ضایعات وارده بر شهر هیروشیما فاش شد، ضربه روحی شدیدی بر سرگردکلود وارد گردید. او همیشه خود را مسئول کشتار مردم این شهر می‌دانست. معالجات پزشکان به بهبود حال او تأثیری نکرد و ناچار در بیمارستان امراض روحی بستری گردید!

خلبان آمریکایی پس از بمباران شهرهای هیروشیما و ناکازاکی، موفق به اخذ بزرگترین نشان نظامی آمریکا شد! ولی او که روزی به خاطر مهارت در خلبانی و داشتن اعصابی فولادین انتخاب و پرتاب اولین بمب‌های اتمی به وی سپرده شده بود، اینک کاملًا دیوانه شده است (روزنامه اطلاعات، شماره ۱۰۳۷۷- ۱۰۳۸۲) وی مدّت‌ها این جمله را تکرار می‌کرد: «من قاتل ۱۵۰ هزار نفر هستم و هرگز خود را برای این گناه بزرگ نیم بخشم!» در بمباران اتمی شهرهای ژاپن حداقل صد و پنجاه هزار نفر کشته شده‌اند و کلود خود را مسئول این کشتار دسته جمعی می‌داند. (روزنامه اطلاعات، شماره ۱۰۳۹۳)

۵- آری فشار و شکنجه وجدان با وجود نیروی جوانی، اعصاب پولادین و بزرگ‌ترین نشان نظامی و تشویق دولت آمریکا، تأثیر خود را گذارد و چنان طوفان سهمگین و خطرناکی در وجود او بر پا کرد که تمام متخصصین بیماری‌های روانی از درمان او مأیوس شده و اظهار عجز کردند!



۶- ژان ژاک روسو می‌گوید: اگر او (وجدان) با همه قلب‌ها سخن می‌گوید، پس چرا کمتر دلی صدای او را می‌شنود و سخن او را گوش می‌کند؟! علت این است که او به زبان طبیعت حرف می‌زند، ولی هر چه در اطراف ما است، ما را وا می‌دارد که طبیعت را فراموش کنیم! وجدان محجوب است و انزوا و آرامش را دوست می‌دارد. از مجامع و محافل و از قیل و قال، وحشت دارد. آوازهای بلند صدای او را خفه می‌کند و مانع آن می‌شود که به گوش ما برسد، گاهی تعصب شدید مردم تغییر صورت می‌دهد، و به اسم وجدان، مرتکب جنایات می‌شود از بس که وجدان را طرد می‌کنیم سرانجام دلسرد می‌شود.

دیگر با ما سخن نمی‌گوید. به ما پاسخ نمی‌دهد و به واسطه این همه توهینی که به او شده و می‌شود، احضار او به همان اندازه اشکال دارد که طرد او داشت!»

۷- ژان ژاک روسو در این باره چنین می‌گوید: (امیل، ص ۲۰۷)

«اعمال وجدان نوعی از قضاوت‌های عقل محسوب نمی‌شود، بلکه نتیجه یک نوع حس فطری و درونی می‌باشد، اما وقتی که عقل ما قادر به تشخیص تقوی می‌شود، این حس فطری ما را وادار می‌سازد تا آن را دوست بداریم.» (امیل‌ترجمه غلام حسین زیرک زاده؛ ص ۲۰۶- ۲۰۷)

۸- در حقیقت عمل وجدان، مختصر است به یک نوع تذکر در مورد یک رشته اعمالی که خود شخص بر حسب آداب و رسوم محیط اجتماعی خوب یا بد می‌داند. بنابراین چون وجدان قادر نیست بین خوب و بد اعمال قضاوت کند، ممکن است در حقیقت خود این اعمال عکس آن باشد که شخص در ذهن خود تصور



می‌کند. برای همین است که نصایح وجدان بر حسب زمان، محیط، عادت و رسوم تغییر می‌کند. تاریخ شاهد اعمال وحشیانه

ایست که اشخاص مختلف در زیر سرپوش زیبای وجدان مرتکب می‌شوند.
همه می‌دانند که اعراب قبل از اسلام دختران خود را زنده به گور می‌کردند، ولی در آن زمان وجدان این گونه اشخاص از این جنایت ننگین ممانعت نمی‌کرد. در آن زمان کمتر کسی بود که پدری را که تازه دختر معصومش را زنده زیر خاک کرده ملامت کند، زیرا پدری با انجام چنین عمل ننگینی حس می‌کرد که وظیفه وجدانی خود را به نحو اکمل انجام داده است و بنابراین وجدان شاد و آرامی داشت!!
۹- مزون امپراطور رم- که یادگار حزن آوری را به یادگار گذاشته- چاقوی آلوده به خون را پس از کشتن مادرش به وجدان خود نشان داد تا برای آرامش درونی خود دلیل قانع کننده‌ای داشته باشد!
زمانی که همین امپراطور خون آشام امر کرد شهر رم- پایتخت امپراطوری- را آتش بزنند، روی تپه‌ای رفت تا با شادی و خرمی، شعله‌هایی را که به آسمان زبانه می‌کشید و خانه‌هایی که روی همدیگر فرو می‌ریخت، با دقت تماشا کند!
تسکین دهنده وجدان مزون، زبانه‌های آتش، صدای خراب شدن خانه‌ها و ویرانی شهر بود!
امروزه از این گونه افرادی که سعی دارند جنایات و وحشی گری‌های خود را منطبق با وجدان گردانند در گوشه و کنار دنیا دیده می‌شودند!
۱۰- این عذر، انسان را به یاد داستانی می‌اندازد که می‌گوید که از



کسی پرسیدند: چرا مؤذن‌ها در موقع اذان، دست‌ها را روی گوششان می‌گذارند؟ گفت: برای اینکه اگر روی دهانشان بگذارند صدایشان شنیده نمی‌شود!
۱۱- نقل می‌کنند که: این جمله از ابتکارات شمر بن ذی الجوشن لعنت الله علیه (قاتل امام حسین (علیه السلام) است که بعد از ارتکاب آن جنایت فجیع، برای توجیه عمل خود آن را جعل نمود و امروزه هم تکیه کلام گروهی شده است!
۱۲- فرض کنید یک مرد ثروتمند خود خواه از منزل مجلل خود خارج می‌شود، در ضمن گردش، به یک کلبه محقر یک رعیت فقیر می‌رسد. چشم او به زن زیبای رعیت می‌افتد که با زحمت و مشقت مشغول انجام کارهای منزل است. البته وجدانش بیدار و مواظب است که خلافی از او سر نزند اما شهوت جنسی او هم آرام نمی‌نشیند و با وجدان به مشاجره می‌پردازد. پس از مدت کمی زد و خورد، وجدان- که قدرت کافی ندارد- تسلیم می‌شود و حق خود را به شهوت واگذار می‌کند! در این موقع آن شخص با خود فکر می‌کند که زن به این زیبایی شایسته زندگی بهتری است و انصاف نیست که چنین زندگی مشقت باری داشته باشد، پس باید او را نجات داد و به قصر اختصاصی خود برد! اما هیچ به خاطر شما نمی‌آید که با این عمل یک اتحاد مقدسی در هم می‌ریزد و یک درد به سایر دردهای موجود آن خانواده افزوده می‌شود! ولی او این کار خود را صد در صد موافق با وجدان می‌داند.
و یا شخص دیگری را فرض کنید که هرگز در مدت عمر خود کار



نکرده، زحمت نکشیده و در نتیجه فقیر شده، آنگاه با مشاهده زندگی کسی که تمام عمر خود را صرف تلاش و فعالیت نموده و ترقی پیدا کرده، با خود می‌گوید: آیا این عدالت و انصاف است که شخصی این قدر ثروت داشته باشد و من در

نهایت فقر و بینوایی باشم؟ وجدان فریب خورده چنین شخصی به او اجازه می‌دهد که مال آن شخص را از طریق نامشروع تصاحب کند. (مرتکب دزدی شود!)

↕

ص: ۱۰۲

↕

ص: ۱۰۳

بخش سوم: چگونگی شناخت پیامبران

اشاره

۱- اعجاز

۲- مطالعات در حالات مدعی نبوت

و برسی محتویات آیین او

۳- گواهی پیامبران پیشین

↕

ص: ۱۰۴

↕

ص: ۱۰۵

چگونگی شناخت پیامبران

هنوز تاریخ از غوغای بشر به خاطر دارد که عده‌ای جاه طلب برای تأمین خواسته‌های نامشروع خود به دروغ دعوی پیامبری کردند و برای اغفال مردم ساده لوح و رسیدن به مقاصد پلید خود ما مقدس‌ترین موضوعات (رسالت از ناحیه خداوند) را ملعبه قرار دادند.

گاهی این پیامبران قلابی منطقه وسیعی را زیر نفوذ خود در می‌آوردند و افراد ساده لوح فراوانی را به دام می‌انداختند. طبیعی است هر قدر موضوعی مهم‌تر باشد تقلب در آن خطرناک‌تر است!

در اینجا این سئوال پیش می‌آید که: مردم چه گناهی دارند؟ آنها که مسقیماً به مبدأ جهان هستی ارتباط ندارند، از کجا بدانند که این یکی راست می‌گوید و آن یکی دروغ؟!

درست است که لزوم بعثت پیامبران برای تعلیم و تربیت، نظم اجتماع و تکامل نوع انسان به عنوان یک اصل اساسی در بخش

اول اثبات شد و در بخش دوم نیز این موضوع روشن شد که نه تنها وجدان بلکه هیچ چیز دیگر نمی‌تواند جانشین مکتب انبیا و مذهب گردد، اما از چه راهی می‌توان یقین کرد که به راستی این مدعی پیامبری از طرف خداوند



ص: ۱۰۶

مبعوث شده است، آیین خود را از طریق وحی دریافته، او روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید و منظور او سوء استفاده از جعل این عنوان نیست؟ آیا هیچ عقلی اجازه می‌دهد که به گفتار هر مدعّی گوش فرا دهیم و سخنان او را به عنوان وحی آسمانی بپذیریم؟ این سئوالی است که باید در این بخش به آن پاسخ بدهیم.

به طور کلی برای کشف این حقیقت سه راه در اختیار داریم که هر کدام- به طور جداگانه- می‌توانند مدرک قانع کننده‌ای باشند.

۱- اعجاز

اشاره

اعجاز دارای نقاط مبهم و اسرارآمیزی است که باید مو به مو مورد بحث قرار گیرد. تعجب آور این است که بعضی از افرادی که با این گونه مسائل سر و کار زیادی ندارند، چون نتوانسته‌اند در مطالعات ابتدایی، تصور صحیحی از معجزه در ذهن خود ترسیم کنند و در حل پاره‌ای از ایرادات- که در مورد معجزات شده- عاجز مانده‌اند، به کلی روی معجزات پیامبران خط بطلان کشیده و آنها را جزء خرافات و افسانه‌ها شمرده‌اند و می‌گویند اعجاز امری است محال!

البته دو موضوع دیگر نیز به این طرز تفکر کمک کرده است:

الف) آمیخته شدن معجزات واقعی پیامبران بزرگ خدا با یک رشته اوهام، اباطیل و داستان‌های مجعول، به وسیله دوستان نادان و بی اطلاع یا دشمنان دانا و مطلع!

دوستان نادان به گمان اینکه هر چه بیشتر، کارهای عجیب و خارق‌العاده به انبیا نسبت داده شود، و تمام شئون زندگی آنها (خواب و خوراک، پوشاک، مرکب‌سواری، راه رفتن و ...) مملو از انواع افعال عجیب



ص: ۱۰۷

و حیرت‌انگیز معرفی گردد، ایمان مردم را نسبت به انبیا راسخ‌تر، دور افتادگان را نزدیک‌تر و مخالفین را سرشکسته‌تر می‌سازد، به همین جهت مطالب بی اساس و گاهی ضد و نقیض با فکر ناقص خود ساخته و به آن بزرگواران نسبت داده‌اند و به تصور خود از این راه خدمت شایان توجهی به مبانی مذهب کرده‌اند! این از دوستان نادان.

دشمنان دانا هم که حالشان معلوم است.

ب) ادعای پیامبران دروغین دین ساز.

برای اینکه یقه خود را از چنگ مردمی که از آنها درخواست معجزه داشتند، نجات دهند، به کلی مسأله اعجاز را انکار کرده و با پیروی از منطق شتر دیدی ندیدی خود را آسوده ساختند! ضمناً سخنان سفسطه‌آمیزی برای توحید کار خود و اثبات محال بودن معجزه ذکر نموده‌اند که بعداً به آن اشاره خواهد شد§ قهرمان این موضوع کسروی است که در کتاب صوفیگری و

کتاب‌های دیگر خودمطالب جالبی در این زمینه دارد که در بحث‌های آینده به آن شاره خواهد شد
§ مجموع این مسائل باعث شده که مسأله اعجاز در نظر بعضی به صورت مشکل- لا ینحلی جلوه کند، در حالی که این مسأله نه تنها لا ینحل نیست بلکه مشکل هم نیست تنها نقاط مبهمی دارد که باید با توضیحاتی روشن شود.
در ضمن هدف ما در این بحث‌ها این نیست که از هر معجزه‌ای- که در هر کتاب یا حدیث ضعیفی به پیامبران نسبت داده شده- دفاع کنیم، زیرا در میان آنها معجزات مجعول یا مشکوکی وجود دارد که



ص: ۱۰۸

حال آن بر همه کس معلوم است.
منظور ما یک بحث کلی و اصولی در پیرامون مسأله اعجاز، امکان وجود آن حل تمام مشکلات می‌باشد، و در اینجا به هیچ وجه وارد جزئیات نخواهیم شد مگر در پاره‌ای از موارد آن هم به عنوان مثال.
اکنون به مسائلی که در اینجا مطرح می‌شود به دقت توجه فرمایید:
الف) معجزه چیست؟ معجزه عبارت از کار خارق‌العاده‌ای است که باید سه نکته زیر در آن جمع باشد:- باید به کلی خارج از حدود توانایی نوع بشر باشد و هیچ کس حتی نوابغ جهان نتوانند با نیروی انسانی همانند آن را بیاورند.
۲- باید توأم با دعوی پیامبری باشد، یعنی آورنده آن به عنوان یک سند زنده برای صدق گفتار خود در دعوی رسالت از طرف خدا آن را انجام دهد.
۳- باید توأم با تحدی (دعوت به مبارزه و مقابله) باشد، یعنی از تمام انسانها دعوت کند که اگر می‌توانند مانند آن را بیاورند.
بنابراین اگر یکی از شرایط سه گانه فوق در آن نباشد معجزه نامیده نمی‌شود.
از اینجا تفاوت معجزه با کارهای نوابغ جهان و اکتشافات حیرت‌انگیز علمی به طور مختصر روشن می‌شود، زیرا در چه کارهای نوابغ و اکتشافات عجیب علمی در نوع خود نادر و کم نظیر است ولی از توانایی نوع انسان بیرون نیست، زیرا این امکان وجود دارد که نابغه دیگری نظیر آن را انجام دهد.
امّا باید معجزات در وضع و شرایطی باشد که حتی یک بشر بی



ص: ۱۰۹

ارتباط با جهان ماوراء طبیعت- هر قدر هم فوق‌العاده و نابغه باشد- نتواند مانند آن را انجام دهد.
این مطلب را می‌توان در ضمن مثالی این گونه روشن ساخت که:
اگر کودک ۶ یا ۸ ساله‌ای مانند یک سخنران ورزیده و ماهر با عبارات سلیس و روان و دلنشین صحبت کند این یک نبوغ فوق‌العاده است اما از حدود توانایی نوع بشر بیرون نیست، زیرا ممکن است کودک دیگری پیدا شود که به همین زیبایی و مهارت سخن بگوید، به همین دلیل نمی‌توان نام آن را معجزه گذاشت.
ولی اگر یک نوزاد دو روزه این چنین سخن بگوید قطعاً او یک نابغه نیست، زیرا این عمل از حد نبوغ هم خارج است و مسلماً چنین مسی به جهانی غیر از این جهان طبیعت علل و معلول عادی آن ارتباط خاصی پیدا کرده است، چنین عملی در صورتی که با شرایط دیگری، که گفته شده- همراه باشد معجزه نامیده می‌شود و منظور ما از معجزه یعنی کاری که از قدرت بزرگ‌ترین نوابغ جهان هم بیرون باشد.

مثال دیگر: ممکن است دانشمندی بتواند با وسائل علمی درخت خرمایی را- که باید در مدت ۷ سال به ثمر برسد، در مدت یک سال به ثمر برساند، مسلماً چنین دانشمند گیاه‌شناسی به یک کشف بزرگ و کم نظیر علمی نایل شده، ولی این عمل را ممکن است دانشمند نابغه دیگری در همین مورد یا مورد مشابه آن انجام دهد. حال اگر کسی پیدا شود که در یک دقیقه هسته خرمایی را به ثمر برساند یا در یک چشم بر هم زدن درخت خشکیده‌ای را باردار نمود، چنین عملی



معجزه است و از قدرت علم، عقل و نبوغ بشر عادی بیرون می‌باشد.

در ضمن از این بیان معلوم شد که هیچ مانعی ندارد انجام یک عمل در زمان معین یا در شرایط خاصی معجزه باشد، اما در شرایط و ازمنه دیگر معجزه نباشد.

مثلًا حضرت مسیح (علیه السلام) بیماران غیر قابل علاج یا کور مادر زاد را به فرمان خدا شفا می‌داد و این عمل در آن زمان و یا طریقه‌ای که حضرت مسیح انجام می‌داد معجزه بوده است، زیرا از حدود قدرت و توانایی انسان‌ها به کلی بیرون بوده. امّا امروزه مانعی ندارد که بر اثر پیشرفت علم پزشکی و با فن آوری خاصی آن بیماری‌ها قابل علاج باشند. البته امروزه انجام این عمل و با این وسائل، معجزه نیست، زیرا ممکن است کسان دیگری مشابه آن را انجام دهند، ولی در آن روز و با آن ترتیب خاص معجزه بوده است. (دقت کنید)

ب) آیا اعجاز یعنی بر هم زدن قانون علیت؟

الف) گروهی می‌گویند: «قبول معجزه با علم سازگار نیست، زیرا هر اندازه علم در مسیر تکامل خود پیشرفت کرده و از اسرار تازه‌ای پرده برداشته این مسأله محقق‌تر شده است که هیچ حادثه‌ای در جهان بدون علت نیست.

جنبش برگ‌های درختان، حرکت جنین‌ها در دل مادران، امواج خورشان، دریاها، صاعقه‌ها، گردبادها، زمین لرزه‌ها، و ... همه دارای یک سلسله علل طبیعی هستند، و یک نظم ثابت و مسلم بر آنها حکومت می‌کند.»

با این حال چگونه می‌توان باور کرد که ناگهان درخت خشکیده‌ای بدون هیچ عامل طبیعی، سبز و بارور شود و یا نوزاد چند ساعته‌ای با نداشتن هیچ گونه آمادگی طبیعی سخن بگوید؟!



برای سخن گفتن یک سلسله علل لازم است از جمله: ریه، حنجره، تارهای صوتی، مخارج کلمات، زبان، عقل و هوش برای تنظیم و ترکیب جمله‌ها و ... با این وضع چگونه سخن گفتن سنگریزه‌ای که هیچ یک از این امور را ندارد قابل قبول است؟!

اگر ما قبول کنیم که چنین اموری امکان دارد، باید اصل علیّت را به کل به هم بزنیم و- بپذیریم که ممکن است معلولی بدون هیچ گونه علّتی وجود پیدا کند و این موضوعی است که هیچ عالم و دانشمندی نمی‌تواند آن را قبول کند.

اصل علیّت نه تنها جزء اصول مسلم علوم طبیعی است، بلکه در فلسفه نیز جزء ابتدایی‌ترین و مسلم‌ترین مسائل است، زیرا در فلسفه می‌خوانیم: «هیچ حادثه‌ای بدون علّت ممکن نیست.»

این سخنی است که ممکن است یک عالم مادی در زمینه انکار معجزات بگوید.

اما انکار معجزات تنها منطق دانشمندان مادی نیست، بلکه یکی از دانشمندان خداپرست نیز می‌گوید:

اصولًا ما خدا را از روی نظام ثابت و مسلم جهان آفرینش شناخته‌ایم. اگر بنا شود این نظام به وسیله معجزات متزلزل گردد،

اساس مسأله توحید و خداشناسی متزلزل خواهد شد، شما می‌خواهید با اثبات معجزات، پایه‌های نبوت را محکم کنید ولی توجه ندارید که با این عمل، پایه توحید را لرزان می‌سازید!

ب) بعضی از نویسندگان اسلامی- تحت تأثیر منطق مادی‌های قرار گرفته‌اند- بی میل نیستند که با مادی‌ها در موضوع انکار معجزات



ص: ۱۱۲

همصدا شوند و از آیات قرآن مجید نیز شاهدی برای مقصور خود بیاورند! آنها می گویند:

هنگامی که مشرکان عرب از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم تقاضای معجزات گوناگونی کردند، آن حضرت سریعاً به عجز خود اعتراف نمود و دست رد به سینه آنها گذارد، قرآن مجید این داستان را چنین نقل می‌فرماید:

«و قالوا لن نؤمن لک حتّی تفحر لنا من الارض ینبوعاً او تکون لک جنهٔ من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیراً او تسقط السماء کما زعمت علیما کسفاً او تأتی بالله و الملائکهٔ قبیلًا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و لن نومن لرقیّک حتّی تنزّل علینا کتاباً نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشراً رسولًا§ بنی اسراییل/ ۹۳ تا ۹۰

§ و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگراینکه چشمه‌ای از زمین برای ما بیرون بیاوری یا باغستانی از خرما و انگور داشته باشی که نهرهای آب جاری از میان آن بجوشد یا قطعات آسمان را- آنچنان که پنداشته‌ای- بر سر ما فرود آوری یا خدا و فرشتگان را حاضر گردانی! یا خانه‌ای از طلا داشته باشی، یا به آسمان صعود کنی، حتی به صعود کردن تو ایمان نمی‌آوریم تا نامه‌ای (از طرف خدا!) بر ما نازل کنی که شخصاً آن را بخوانیم، بگو: منزه است پروردگارم، (از این سخنان بی معنی!) مگر من جز بشری هستم که به



ص: ۱۱۳

سوی شما فرستاده شده‌ام؟!»

کسروی- در یکی از سخنان خود- برای انکار معجزات، صاف کردن جاده نبوت خود و راحت شدن از دست مردمی که وقت و بی وقت از او تقاضای معجزه می کردند، دست به منطق دیگری زده و می گوید:

«دستگاه خدا بازیچه نیست که هر کسی برای هنر نمایی‌های خود در آن دستی برد، و آن را دیگر گرداند. آنچه درباره موسی و عیسی و دیگر پیغمبران گفته‌اند دروغ است! بزرگ‌تر از عیسی و موسی پیغمبر اسلام بوده که هر زمان نتوانستنی (معجزه) از او خواسته‌اند، ناتوانی نشان داده، این قرآن او در دست ما است.»§ صوفیگری صفحه ۸۱(اگر قرآن در دست ما است پس چرا همین قرآن، صریحاً مرده زنده کردن و کور مادر زاد شفا دادن از راه اعجاز را به حضرت مسیح(علیه السلام) نسبت می‌دهد؟ آیا کسروی این را هم دروغ می‌داند؟!)



این بود خلاصه سخنانی در زمینه انکار معجزه.

پاسخ:

الف) باید در پاسخ ایراد مادی‌ها تنها یک نکته را روشن ساخت، همان نکته‌ای که عدم توجه به آن موجب اشتباه بزرگی در این مسأله شده است و آن اینکه: هیچ کس در اصالت، صحت و عمومیت قانون علیت تردید ندارد و مسلماً هیچ حادثه‌ای در

جهان بدون علت نیست و این همان چیزی است که در فلسفه می گویند: «وجود و عدم برای هر امر ممکن یکسان و بی تفاوت است و تنها یک علت خارجی می‌تواند آن را از



ص: ۱۱۴

عدم به وجود یا از وجود به عدم باز گرداند» و در هر صورت موضوعی است مسلم و غیر قابل انکار. ۲

هر گز طرفداران اثبات معجزه نمی گویند: «معجزه یعنی معلول بدون علت، معلول چیزی که از خود هستی ندارد.» چیزی که از خود هستی نـدارد چگونه بـدون هستی دهنـده‌ای به وجود می آیـد؟ اگر بنا بود بـدون علت به وجود بیایـد، پس چرا همیشه به وجود نمی آید؟ تفسیر معجزه به معلول بدون علّت یک اشتباه غیر قابل بخشش است!

بحث در این است که علت گـاهی عـادی و معمولی و گاهی غیر عادی است. عللی که ما به آن خو گرفته‌ایم یک سلسـله علل عـادی است، مثلًا: ما سبز شـدن و بار دار شـدن درخت به این دیـده‌ایم که فصل بهاری برسـد، به تدریـج شاخه‌های خشـکیده شکوفه، برگ و گـل پیـدا کننـد، پـا به پای گرمی هوا پیش بروند و پس از مـدتی میوه‌های رسیده بر شاخه‌ها ظاهر شونـد. ما سخن گفتن طفل را به صورت دیده‌ایم که پس از گذشتن چندین ماه از عمر او کم کم الفاظ مفرد و ساده را به صورت بریده بریـده و توأم با لکنت شروع کند و سپس روز به روز لهجه، اداء حرف و طرز جمله بندی‌های او به صورت کامل‌تری در آید تا به طور کامل بر حرف زدن مسلط شود. البته اگر از روز اول غیر از این دیـده بودیم، مثلًا: دیـده بودیم بچه‌ها همانطور که از روز اول می‌خورنـد، می آشامنـد، می‌بیننـد و می‌شـنوند، سـخن هم می گویند، به همان عادت می کردیم و هیچ جای تعجب هم نبود. چه مانعی داشت که زبان به گونه‌ای آفریـده می‌شـد که از همان عادت می کردیم و هیچ جای تعجب هم نبود. چه مانعی داشت که زبان به گونه‌ای آفریده



ص: ۱۱۵

می‌شـد که از همـان ابتـدا به خوبی بزرگترهای سـخن می گفت یا لااقل تمام گفته‌های ما را تقلیـد می کرد؟ و یا بر عکس، چه مانعی داشت که چشم‌های نوزاد یک مرتبه قدرت بینایی پیدا نمی کرد بلکه به تدریج بعد از دو سه سال به کار می‌افتاد؟

هیچ یک از اینها محال نیست و هیچ دلیل عقلی بر خلاف آن وجود ندارد، تنها چیزی که هست سلسله علل و معلول عادی این چنین تنظیم شده که: چشم از روز نخست ببیند ولی زبان در طی ماه‌ها قدرت سخن گفتن را پیدا کند.

حال اگر حادثه‌ای بر خلاف علل عادی واقع شود ما نبایـد خیال کنیم معلولی بـدون علّت به وجود آمـده، بلکه بایـد گفت: آن هم علتی دارد که ما تا کنون نشـناخته‌ایم و چیزهای بسـیاری است که تا کنون نشـناخته‌ایم! این علت ممکن است که یک مبدأ ماوراء طبیعی باشـد یا یک عامل طبیعی ناشـناخته و در هر صورت کسـی که توانسـته آن نظم عادی علت و معلول طبیعی را بر هم بزند و آن حادثه را پدید آورد یک فرد عادی و معمولی نیست، زیرا فرض بر این است که این کار (معجزه) از هیچ بشری، حتی نوابغ جهان، ساخته نیست و چنین کسی حتماً با مبدئی مافوق جهان طبیعت رابطه دارد.

بـدیهی است مبـدئی که این نظم فعلی را در میـان علـل و معلولاـت جهـان طبیعت به وجود آورده و آن را به عالی‌ترین وجهی اداره می کنـد محکوم و گرفتـار این علـل نیست، بلکه حـاکم و مسـلط بر آنهـا است و تغییر موقتی و استثنایی آن برای او و هیچ اشکالی ندارد. همانطور که اگر از روز نخست آن را طور دیگری قرار می‌داد مانعی نداشت. (دقت



ص: ۱۱۶

کنید) خلاصه اینکه: معجزه یک تغییر استثنایی در نظام عادی و معمولی علل طبیعی است. با استفاده از علل ناشناخته و مرموزی که علوم طبیعی نتوانسته پرده از روی آن بر دارد، نه استثناء از اصل قانون علیت.

اما اینکه بعضی از دانشمندان الهی گفته‌اند: «معجزه پایه توحید و خداشناسی را متزلزل می‌سازد، زیرا ما خدا را از نظام ثابت و لا یتغیر طبیعت می‌شناسیم و اگر این نظام بر هم بریزد، دلیل روشنی بر وجود این مبدأ بزرگ جهان آفرینش پیدا نمی‌کنیم.»

سفسطه‌ای بیش نیست، زیرا این سخن در صورتی صحیح است که وقوع یک یا چند معجزه، نظام عادی طبیعت را به کلی به هم بریزد و به جای آن هرج و مرج و بی نظمی برقرار سازد، در حالی که چنین نیست، زیرا با وجود معجزات پیامبران، باز این نظام عمومی جهان به حال خود باقی است و این استثناء بسیار جزئی در علل عادی بسیار کمتر از آن است که نظام جهان را به هرج و مرج بکشاند.

به عبارت دیگر: معجزه آن نیست که پیامبری از صبح تا شب بنشیند و به دلخواه مردم تمام اوضاع جهان را- از گردش کواکب و اجرام آسمانی گرفته تا حرکت زمین، فصول سال، نظام مرگ و حیات در عالم گیاهان و جانداران، طرز کار دستگاه‌های داخلی بدن انسان و ...- به هم بریزد و جهان را به صورت کلاف سر در گمی در آورد!

بلکه معجزات یک سلسله استثناهای بسیار محدود و محدودند که از نظر تعداد، در برابر حوادث جهان طبیعت، حکم صفر را دارند و تنها در موارد خاصی- که تنها راه توجه دادن مردم به مقام رسالت پیامبران باشد- انجام داده می‌شدند.



ص: ۱۱۷

نکته قابل توجه اینکه این تغییرات استثنایی در نظام عادی طبیعت چون مطابق یک برنامه قبلی صورت می‌گیرد و قبلًا اعلام می‌شود نه تنها پایه ایمان ما را در مسأله توحید سست نمی‌کند بلکه آن را محکم‌تر می‌سازد، زیرا این جریان به خوبی ثابت می‌کند که نظام ثابت فعلی از یک مبدأ فاقد علم و شعور سرچشمه نگرفته و این نظم عجیب تنها معلول یک سلسله علل جبری و ناخود آگاه نیست، بلکه این نظام از ناحیه یک مبدأ عاقل و عالم، کنترل و هدایت می‌شود. به دلیل اینکه اگر نخواهد آن را در موارد خاصی طبق یک نقشه قبلی و پیش بینی شده تغییر بدهد می‌تواند§ آیة الله العضمی مکارم شیرازی؛ آفریدگار جهان، بحث دلایل خداشناسی

.§

پاسخ گفته‌های کسروی از اینجا به خوبی روشن می‌شود، زیرا از عباراتش چنین بر می‌آید که گمان کرده پیامبران هم مانند فالگیران- که صبح می‌آیند و بر دکّه خود می‌نشینند و هر پیر و جوان و عاقل و دیوانه و وامانده‌ای از آنها خواهش سرکتابی، فالی، جادویی، باطل السحری و یا بستن و باز کردن کسی را می‌کند شب و روز خود را در اختیار مردم گذارده بودند که هر کس از گرد راه می‌رسید و هوس معجزه عجیب و غریبی می‌کرد، پرده جالبی برای او نمایش دهند.

در صورتی که هرگز چنین چیزی نبوده، حتی خود پیامبران اختیار معجزات را نداشتند و برای انجام یک معجزه منتظر فرمان الهی بودند. بعضی اوقات مردم آنها را در فشار می‌گذاشتند و برای صدق



ص: ۱۱۸

دعویشان از آنها تقاضای اعجاز می‌کردند. آنها می‌فرمودند: «ما از پیش خود نمی‌توانیم کاری انجام دهیم، در انتظار فرمان

خدا هستیم!»
چنانکه قرآن می‌فرماید: هنگامی که آیتی (آیه‌ای از قرآن یا معجزه‌ای از معجزات) به دلخواه آنها نیاوری می گویند: چرا آن را انتخاب نکردی؟ بگو: من فقط پیرو آنم که به من وحی شده ...»§ و اذا لم تأتهم بآیة قالوا لو لا احتبیتها قل انمّا اتّبع ما یوحی الیّ من ربّی ...»(اعراف/ ۲۰۳)
§ خلاصه اینکه معجزه سندی برای اثبات رسالت است که در حد ضرورت و در شرایط خاصی انجام می‌شود، نه وسیله سرگرمی، تفریح و هوس رانی جاهلان امت! بعید است کسروی به چنین نکته واضحی توجه پیدا نکرده باشد، ولی او می‌خواسته هم راه را برای دعوی نبوت خود هموار کند و هم خود را از چنگال تقاضای معجزه مردم برهاند، به همین جهت راهی بهتر از این نیافته که با این منطق نارسا- به گمان خود- ریشه معجزات را به طور کلی بزند.
ب) اگر آیاتی را که بعضی از نویسندگان اسلامی دستاویز خود قرار داده و قضاوت عجولانه‌ای درباره انکار معجزات کرده‌اند به دقت بررسی کنیم، پاسخ گفته‌های آنها در خود آن آیات نهفته است زیرا:
۱- بسیاری از خواسته‌های مخالفان پیامبر، مطابق همین آیات، منطبق با شرائط معجزه نبوده، مثلًا در یکی از خواسته‌های خود گفته بودند: «باید خدا و فرشتگان را اینجا بیاوری؟»§ الف)« و قال الّذین لا یرجون لقائن کو لا انزل علینا الملائکة او نری ربّنا»(الفرقان/ ۲۱)
ب) أو تأتی بالله و الملائکة قبیلًا»(اسراء/ ۹۲)
§
↨
ص: ۱۱۹
خداوند نه جسم است و نه مکانی دارد که او را به درخواست چند نفر عرب بت پرست پا برهنه شبه جزیره عربستان احضار کنند! (قابل توجه این است که می گویند او را نزد ما بیاور و نمی‌گویند: ما را نزد او ببر!) در جای دیگر گفته بودند: «آسمان (یا سنگهای آسمانی) را بر سر ما فرود آور!»§ الف) فأسقط علینا کیسفاً من السّماء ان کنت من الصادقین»(شعراء/ ۱۸۷)
ب) و تسقط السّماء کما زعمت علینا کسفاً ...»(اسراء/ ۹۲)
§
این تقاضا درست مثل این است که کسی به پیامبر بگوید: اگر راست می گویی و از طرف خدا برانگیخته شده‌ای از خدا بخواه تا کنون جان مرا بگیرد! بدیهی است منظور از معجزه راهنمایی و هدایت افراد است، اگر معجزه سبب نابودی آنها شود این معجزه چه فایده‌ای دارد؟!
یکی دیگر از خواسته‌های آنها این بود که به پیامبر می گفتند: «باید باغی از خرما و انگور§ « أو تکون لک جنة من بخیل و رعنب ...»(اسراء/ ۹۱)
§ یا خانه‌ای از طلا داشته باشی!»§ « أو تکون لک تبت من زخرف ...»(اسراء/ ۹۳)
§ ناگفته پیداست که داشتن باغ خرما و انگور، یا خانه‌ای از طلا معجزه نیست. اگر چنین بود می‌بایست سرمایه‌داران بزرگ امروز یا بیساری از شیوخ عرب آن روز و بعضی از پادشاهان یمن که چنان باغ و چنین خانه‌ای را
↨
ص: ۱۲۰

داشته‌اند پیامبر خدا باشند. (توجه داشته باشید که تقاضای آنها تنها داشتن چنین باغ و چنان خانه‌ای بودند ایجاد آن از طریق غیر عادی.)
اینها نشان می‌دهد که هدف تقاضا کنندگان، استفاده از معجزه و هدایت یافتن نبوده، بلکه هوی و هوس‌های دیگری در سر داشته‌اند.
۲- از این آیات به خوبی بر می‌آید که آنها مردمی لجوج، معاند و بی منطق بوده‌اند و حتی با دیدن معجزات آشکار باز هم حاضر نبوده‌اند که در برابر حقیقت تسلیم شوند. مثلًا گفته بودند: «تا به آسمان نروی به تو ایمان نمی‌آوریم و صعود به آسمان هم کافی نیست، بلکه باید نامه‌ای از طرف خدا (حتماً نامه فدایت شوم!) برای ما بیاوری تا به تو ایمان بیاوریم ...»§ « ... او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتّی تنزّل علینا کتابًا نقروه ...»(اسراء/ ۹۳)
§
خوب بیاندیشید اگر منظور این گروه کشف حقیقتی بوده پس چرا با صراحت می‌گویند: اگر معجزه روشنی مانند صعود به آسمان هم انجام دهی سر تسلیم فرود نمی‌آوریم و باید چنین و چنان کنی؟ ...
تازه از قرائن پیداست که باز هم نمی‌خواسته‌اند ایمان بیاورند و اصلًا به چنین منظوری نیامده بودند.
اکنون فرض کنید شما خودتان در برابر یک عده افراد بی سواد، لجوج و بی منطق مانند این گروه قرار می‌گرفتید. جز اینکه بگویید:
«من بشری بیش نیستم و آنچه خدا بخواهد می‌توانم انجام دهد و تسلیم و هوی و هوس‌های این و آن نمی‌توانم باشم» چه چاره‌ای داشتید؟ پیامبر بزرگ اسلام هم در برابر آنها جز این چیزی نفرمود:
↨
ص: ۱۲۱
«... سبحان ربّی هل کنت الّا بشراً رسولًا!§
اسراء/ ۹۳
§ منزه است پروردگار من «از این سخنان بی معنی!) مگر من جز انسانی فرستاده خدا هستم؟!»
۳- آیات قرآن مجید مملو از شرح معجزات پیامبران گذشته است.
بعضی از این معجزان (مانند: معجزات ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام) با صراحت هر چه تمام‌تر در چندین سوره تکرار شده به طوری که به هیچ وجه جای توجیه و تأویل در آن نیست. برای درک این مطلب کافی است یک مطالعه اجمالی در آیات سوره مریم، قصص، انبیا، و مائده بشود.
حالا- فکر کنید پیامبری که در کتاب آسمانی خود این همه داستان معجزات پیامبران پیشی را به عبارت مختلفی با صراحت آورده و از طرفی می‌گوید: من از تمام آنها برترم
«... و جئنابک علی هؤلاء شهیداً»§ نساء/ ۴۱
§
ج) آیا معجزات علل طبیعی دارند؟
معمولًا تصور می‌کنند که باید معجزه یک علت غیر طبیعی داشته باشد، در حالی که چنین نیست. هیچ مانعی ندارد که معجزه دارای یک سلسله علل طبیعی باشد، اما با این شرط که دسترسی به آن علل طبیعی از عهده بشری که مرتبط به جهان ماوراء

طبیعت نیست برون باشد. درست است که سرانجام آن علل طبیعی هم همانطور که تمام



حوادث جهان هستی به آن مبدأ بزرگ باز می گردد به ماوراء طبیعت منتهی می‌شود، ولی در اینجا عامل نزدیک همان عامل طبیعی است.

(دقت کنید).

بد نیست این موضوع را با یک مثال ساده روشن‌تر سازیم:

ممکن است معجزه پیامبری این باشد که در هر ساعتی که بخواهد، دعا کند و باران بیاید. البته نزول باران، معلول تابش آفتاب بر سطح اقیانوس‌ها، حرکات ابرها، وزش بادها و ... است.

اینها همه یک سلسله علل طبیعی و عادی است، ولی مسلماً دسترسی به عوامل ناشناخته- که جنبش ابرها و شرائط ریزش باران را در اختیار اراده کسی در آورد- جنبه عادی ندارد و از یک رابطه ماوراء طبیعی حکایت می کند.

منظور از این مثال ساده این است که: لزومی ندارد اصرار بورزیم که معجزات نمی‌توانند علل طبیعی داشته باشند، همانطور که روی طرف مقابل آن هم نمی‌توان اصرار ورزید. یعنی برای تمام معجزات یک سلسله علل طبیعی و مادی ناشناخته قایل شد، زیرا اگر چه این موضوع امر ممکنی است ولی دلیلی هم بر لزوم آن نمی‌بینیم. البته باید توجه داشت که معجزه در هر دو صورت دارای یک رشته شرایط مادی و طبیعی است (مانند مکان، زمان و ماده‌ای که معجزه روی آن واقع می‌شود) و اگر نام این شرایط را علل طبیعی بگذاریم باید، در این صورت تصدیق کنیم که هیچ معجزه‌ای خالی از علل طبیعی نیست.

چگونه اعجاز دلیل نبوت است؟

ممکن است بعضی ایراد کنند و بگویند: چگونه انجام یک کار



خارق‌العاده بر راستگویی مدعی نبوت و درستی تعلیمات او دلالت دارد؟ اساساً چه ارتباطی میان این دو (انجام کار خارق‌العاده و مقام نبوت) موجود است؟ چه اشکالی دارد که کسی معجزه‌ای انجام دهد، ولی پیامبر نباشد؟ و خلاصه به نظر می‌رسد که این دو موضوع با یکدیگر ارتباطی ندارند، با این حال چگونه می‌توان یکی را دلیل بر دیگری گرفت؟ اگر کسی فرضاً خطاط ماهری باشد، آیا دلیل بر این است که مرد دانشمند و نکته سنجی هم هست؟!

دانشمندان در پاسخ این ایراد دو نوع جواب داده‌اند:

۱- هنگامی که کسی از طرف خداوند دعوی رسالت کند و مردم از وی سندی بر صدق گفتارش بخواهند تا ارتباط خود را با مبدأ جهان هستی اثبات نماید و او هم دست به کاری بزند که انجام آن از قدرت بشر عادی بیرون باشد، نشانه این است که او راست می گوید و از طرف خداوند است، زیرا دادن چنین قدرتی به چنین کسی، تفسیری جز این نمی‌تواند داشته باشد که خداوند گفته او را تصدیق کرده و او را سفیر، نماینده و پیامبر خود شناخته است. اگر او دروغگو باشد چه معنی دارد که چنان قدرتی به او داده شود؟ بنابر این دادن چنین قدرتی در حقیقت امضاء دعوی نبوت اوست § (تفسیر المنار ج ۱، ص ۲۱۷)



۲- پیامبر با ادعای رسالت مطلب، خارق عادتی ادعا می کند. او می گوید از طریق وحی و ادراک خاصی که مغایر ادراکات

ظاهری و



ص: ۱۲۴

باطنی سایر افراد بشر است، حقایقی به او تعلیم می‌شود و مأموریت دارد که مردم را در سایه این تعلیمات: راهنمایی و هدایت کند.

این ادعا به ظاهر از کسی که از نظر قوای جسمی و روحی با دیگران تفاوتی ندارد، البته عجیب و خارق‌العاده است، به همین جهت همیشه می‌بینیم که پیامبران در ابتدای کار با اعتراض شدید مردم روبروی شدند و مردم حاضر نبودند به این سادگی زیر بار آنها بروند.

و از آنجا که میان این امر خارق‌العاده محسوسی که برای همه قابل مشاهده باشد انجام دهد تا صدق گفتارش در ادعای وحی ثابت گردد§ تفسیر المیزان، ج ۱

§

به نظر نگارنده هر دو پاسخ صحیح است ولی بیان اول راه نزدیک‌تری برای حل مطلب می‌باشد.

گر چه آنهایی که خیلی میل دارند خود را به روشنفکری بزنند، سعی می‌کنند تمام امور خارق‌العاده‌ای را که به عنوان ریاضت، احضار ارواح، خوابهای مغناطیسی نقل شده، انکار کننده و همه را بدون استثناء جزء خرافات و موهومات بشمارند و یا گاهی ناشی از فعالیت نیروی تو هم و خیال بر اثر تلقین‌های قوی در افراد ساده دل بدانند، ولی امروزه بر خلاف خواسته‌های آنها دیگر این طرز فکر برای هیچ محققی قابل قبول نیست و نشانه کمی اطلاعات گوینده محسوب



ص: ۱۲۵

می‌شود. نمی‌خواهیم بگوییم قسمتی از آنها قطعی و غیر قابل انکار است.

مثلًا: کارهای حیرت‌انگیز و خارق‌العاده‌ای که از مرتاضان در نشریات و کتب دانشمندان نقل می‌کنند به قدری زیاد است که جای انکار باقی نگذاشته است.

عده‌ای از دانشمندان علوم طبیعی دیر باور- که غیر از علل مادی معمولی به هیچ چیز ایمان نداشته- شخصاً از نزدیک ناظر صحنه‌های عجیب و باور نکردنی کارهای مرتاضان هندی بوده و پس از مشاهده آنها تغییر رأی داده‌اند و اعتراف کردند که در وجود این گونه افراد، نیروی مرموزی است که به کمک آن می‌توانند کارهای خارق‌العاده‌ای انجام دهند. علم امروز از تفسیر چگونگی تأثیر این نیروی مرموز، عاجز است.

بارها این موضوع آزمایش شده که بعضی از مرتاضان هندی هفته‌ها از خوردن و آشامیدن خود داری کرده، حتی آنها را در تابوت هایی گذارده و دفن کرده‌اند و پس از چند هفته بیرون آورده و با ریختن آب گرم بر روی آنها و تنفس مصنوعی به حال عادی باز گشته‌اند! اعمال حیرت آور دیگری از آنها نقل می‌کنند که در بسیاری از مجلات و کتاب‌ها به آن تصریح شده است. امروزه خواب‌های مغناطیسی ۳ (هیپنوتیزم § emsitonpyh (خواب مغناطیسی و مصنوعی)

§ و مانیتیزم § emsitengam (نیروی مغناطیس)

§)- که به وسیله آن شخص را در



ص: ۱۲۶

یم خواب مصنوعی نیمه آگاهی فرو می‌برند و کارهایی انجام می‌دهد که در حال عادی از وی ساخته نیست- جز رشته‌های علمی در آمده و کتاب‌های مختلفی در این زمینه نوشته شده. همچنین جمعیتهایی نیز به همین نام در کشورهای متعددی تشکیل یافته است. گاهی در پزشکی امروز برای کشف علل بیماری‌های روانی از خواب‌های مغناطیسی استفاده می‌شود به این صورت که: بیمار را به خواب مصنوعی فرو می‌برند، سئوالات فراوانی از او می‌کنند و به این ترتیب اسراری که در حال عادی حاضر به افشاء آن نبود به دست می‌آوردند و گاه از راه تلقین‌های قوی- که در آن حال می‌شود- بعضی از بیماران روحی را درمان می‌کنند. در مورد جراحی نیز یکی از راه‌های عالی بیهوشی استفاده از خواب‌های مصنوعی است. ۴ حال با قبول این مطلب مشکل بزرگی در بحث اعجاز پیش می‌آید و آن اینکه: چگونه میان این گونه امور خارق‌العاده و معجزات فرق بگذاریم، و به کدام وسیله آنها را از یکدیگر تشخیص دهیم، هیچ یک از آنها با علل عادی طبیعی قابل تعطیل نیست و علل همه آنها به طور یکشان، اسرارآمیز و مرموز است. ما از کجا بدانیم که آیا مدعی نبوت به راستی پسامبر است یا یک نفر مرتاض و ساحر و مانند آن؟!

این موضوع با اینکه شایان اهمیت فراوان است، روشن نیست که چرا کمتر روی آن بحث شده؟ و چرا در کتب دانشمندان عقاید کمتر بحث قابل توجهی درباره امتیاز معجزه از این گونه کارها دیده میشود؟



ص: ۱۲۷

بعضی خود را از درود سر این بحث راحت کرده و می گویند:

سحر با معجزه پهلو نزند، دل خوش دار.سامری کیست که دم از ید بیضا بزند؟!

اما به چند دلیل پهلو نمی‌زند و چگونه دل خوش بداریم؟ معلوم نیست!

در هر حال آنچه می‌توان به طور قطع و یقین گفت این است که: از دور راه می‌توان میان این دو فرق گذاشت:

۱- معجزه قید و شرط خاصی ندارد.

اشاره

کارهای خارق‌العاده‌ای که از مرتاضان و مانند آنها سر می‌زند از جهات مختلفی محدود و دارای قید و شروط خاصی است، در حالی که معجزات قید و شرط خاصی ندارند. توضیح اینکه: از آنجا که نیروی انسانی- هر چه که باشد- محدود است، اموری هم که متکی به کآن است طبعاً محدود خواهد بود، بنابراین: تنها کارهای خارق‌العاده‌ای که متکی به نیروی انسانی است از هر جهت محدود می‌باشند، مثلًا: مرتاضان برای انجام کاری نخواهند بود، به همین جهت هرگز مرتاض مادرزاد پیدا نمی‌کنید.

از یک طرف، این گونه افراد قادر به انجام هر نوع کاری نیستند، بلکه توانایی هر یک محدود به امور معینی می‌باشد، به همین خاطر برای همه همان کارهای معین را تکرار می‌کنند و از طرف دیگر، مرتاضان و مانند آنها در هر شرایط زمانی و مکانی و با هر ابزاری قادر به انجام کارهای خود نیستند، بلکه اکثراً محتاج به ابزار معین و شرایط خاصی از نظر مکان، زمان و یا سایر جهات می‌باشند.

↨

ص: ۱۲۸

ولی معجزات پیامبران هیچ یک از این شروط را ندارد، زیرا متکی به نیروی لایزال و نامحدود خداست. پیامبر نیازمند به تعلیم، تربیت، تمرین و آزمایش خاصی برای انجام معجزات نیست، حتی ممکن است مانند حضرت مسیح (علیه السلام) در همان گهواره با سخن گفتن شیرین و جالت خود، اعجاز کند.

معجزات پیامبران بر محور موضوعات خاصی دور نمی‌زند.

ممکن است بگویید: بالاخره معجزات هم هر چه که بوده، محدود و محدود بوده و از تعداد معینی تجاوز نمی‌کند، ولی باید توجه داشته باشید که این هم بر اثر اقتضای محیطها و احیاناً در خواست مردم بوده و به عبارت روشن‌تر: پیش از این چیزی از آنها نخواستند و اگر می‌خواستند (به فرمان خدا) از انجام آن عاجز نبودند.

به همین جهت بارها اتفاق افتاده که افراد حقیقت جو (نه لجوج و معاند) از پیامبرانن عصر خود معجزه خاصی می‌خواستند، آنها هم از انجام آن سرباز نمی‌زدند، ولی غیر از پیامبران چنین نیستند و نمی‌توانند با هر پیشنهادی موافقت کنند. فراموش نکنید که سر چشمه تمام این امتیازات یک موضوع است و آن اینکه معجزات پیامبران متکی به نیروی لایزال و نامحدود الهی است، در حالی که کارهای خارق‌العاده‌ای که از دیگران سر می‌زند نیروی محدود انسانی مایه می‌گیرد، همین موضوع موجب می‌شود که معجزات پیامبران دو مزیت بزرگ بر خوارق عادت بشری پیدا کند.

الف) خوارق عادات بشری قابل معارضه است

یعنی ممکن است کسی مانند آنها انجام دهد و به همین دلیل

↨

ص: ۱۲۹

انجام دهنده آن جرأت ندارد تحدی (دعوت به معارضه) کند و بگوید:

کیست که بتواند چنین کاری انجام دهد، زیرا تنها قدرت او یک قدرت انسانی است و مانند او بسیار پیدا می‌شود.

ولی معجزات انبیا قابل معارضه نیست. به همین جهت یکی از ویژگی‌های معجزه را همراه بودن با تحدی شمرده‌اند. پیامبر چون کار خود را به کمک یک نیروی الهی انجام می‌دهد می‌تواند با کمال اطمینان خاطر بگوید: «اگر جهانیان جمع شوند نمی‌توانند مانند این کار انجام دهند» و این اطمینان و جرأت خود نشانه این است که تکیه گاه آنها یک تکیه گاه مطمئن ماوراء طبیعی است.

ب) خوارق عادات بشری تاب مقاومت در برابر معجزات ندارد

یعنی هنگامی که با آنها در یمک میدان وارد شوند به زودی شکست می‌خورند§ چنانچه ساحران فرعون در برابر معجزه حضرت موسی که متکی به نیروی‌شکست‌ناپذیر الهی بود، شکست خوردند و به عجز خود اقرار کرده و به موسی ایمان آوردند

§ و دلیل آن هم روشن است، زیرا معجزه متکی به یک نیروی بی پایان و غیر قابل شکست است، در حالی که خوارق عادات

بشری از قدرت‌های کوچکی سرچشمه می گیرد که در مقابل قدرت بی پایان خداوند کم‌ترین مقاومتی ندارد.

۲- وضع اعجاز کنندگان گواه صدق آنهاست



ص: ۱۳۰

راه دیگری که به وسیله آن می‌توان معجزات پیامبران را از کارهای خارق‌العاده بشری باز شناخت و مطالعه در وضع کردار و صفات آورندگان آنهاست.

کسی که دست به کارهای خارق عادتی (مانند: اعمال مرتاضان، ساحران و کاهنان) می‌زند مسلماً دارای یک هدف عالی و روحیه و صفات ممتاز نیست، زیرا این گونه کارها را معمولًا برای یکی از چند منظور انحام می‌دهند:

الف) سرگرمی و کسب در آمد.

ب) اغفال مردم ساده لوح.

ج) کسب شهرت و مانند آن.

اینکه می گوییم: حتماً انجام این گونه کارها برای یکی از مقاصد بالاست به این دلیل است که این گونه کارها مانند کارهای مفید علمی، تربیتی، تولیدی، صنعتی و خلاصه کارهای مثبت نیست که کسی به خاطر یک هدف عالی (مانند: خدمت به اجتماع) دنبال آن برود.

بنابراین مرتاضی که، خود را صرف فرا گرفتن و تمرین چنین کارهایی می کند به طور مسلم یک روح عالی و صفات برجسته و ممتاز ندارد، به همین جهت دیده می‌شود که همواره افراد کم مایه، بی سواد و ضعیف گرد این گونه کارها می گردند. آیا هرگز شنیده‌اید که دانشمندی بزرگ یا فیلسوفی متفکر دنبال این گونه کارها باشد؟

این هم ناگفته پیداست که انسان هر قدر در پرده پوشی افکار و هدف‌های خود مهارت داشته باشد باز چهره واقعی آن از پس اعمال او بروز می کند،



ص: ۱۳۱

بنابراین مطالعه در سوابق زندگی این گونه اشخاص، چگونگی بهره برداری از کارهای خارق‌العاده‌ای که انجام می‌دهند و با در نظر گرفتن طرز اخلاق و رفتار آنها در اجتماع، می‌تواند راهنمای خوبی برای پی بردن به وضع آنها باشد و هدف اصلی و نهایی آنها را روشن سازد.

تفاوت پیامبران خدا و معجزاتشان با این گونه اشخاص و کارهایشان خیلی واضح است، انبیا داردای هدف علی تربیتی بودند و معجزاتی که می‌آوردند به همین منظور و برای راهمایی و هدایت نوع بشر و اجرای برنامه‌های اصلاحی) بوده و قصد هیچ گونه اغفال، سوء استفاده، کسب شهرت و امثال آن را نداشته‌اند.

این هدف مقدس از لابه لای اعمال، چگونگی رفتار با مردم، سوابق زندگی و به خصوص در نوع بهره برداری از معجزاتی که انجام می‌داده‌اند، کاملًا مشخص می‌شود. ۵

یاد آوری لازم

آکنون می‌خواهیم بحث اعجاز را پایان دهیم ذکر یک نکته را لازم می‌دانیم و آن این که: معجزه هر چه که باشد به محال

عقلی تعلق نمی گیرد.
به عبارت دیگر: معجزات در عین اینکه بر خلاف جریان عادی طبیعت است § در بحث« آیا اعجاز یعنی بر هم زدن قانون علیت؟» ثابت گردید که تغییر مسیرعادی علل طبیعی محال عقلی نیست
§ (و به همین جهت آن را خرق عادت نیز می‌نامیم) باید امر

ص: ۱۳۲
ممکنی باشد (عقل بتواند آن را بپذیر.)
مثلًا: هرگز ممکن نیست معجزه پیامبری این باشد که خدا را به مردم نشان دهد، تا با چشم خود آن را ببینند، زیرا خدا جسم نیست و محال است دیده شود و همچنین ممکن نیست معجزه پیامبری این باشد که مرده‌ای را به گونه‌ای زنده کند که در آن واحد هم مرده باشد و هم زنده، زیرا به این کار اجتماع نقیضین می گویند و چون محال است، اعجاز به آن تعلق نمی گیرد.
بنابراین هر گاه در معجزاتی که از پیامبران نقل می‌شود به امری برخورد کنیم که جزء محالات عقلی باشد باید حتماً بدانیم که از روی نادانی یا غرض، جعل و به پیامبران نسبت داده شده است.

[۲– مطالعه در حالات مدعی نبوت و بررسی محتویات آیین او جمع آوری قرائن:]

اشاره

راه دیگر شناسایی پیامبران، انتخاب راهی است که می‌توان آن را راه جمع آوری قرائن نام گذارد.
امروزه این راه از بهترین راهها برای کشف موضوعات قضایی شمرده می‌شود و حتی در بسیاری از موارد دلیل منحصر به فرد است.
مثلاًاًهر گاه قتلی در محل واقع شود و هنگام وقوع حادثه کسی جز مرتکب یا مرتکبین در آنجا حاضر نباشند، موقعی که پرونده آن به دست یک قاضی مطلع و زبردست می‌افتد برای کشف حقیقت امر و تشخیص مجرمین واقعی، شروع به جمع آوری قرائن می کند. این قرائن را از لابه‌لای پرونده و تحقیقاتی که شخصاً کرده به دست می‌آورد مثلًا:

ص: ۱۳۳
- از میان گفتگوهای متهمین.
- چگونگی مناسبات و روابط متهمین با مقتول.
- چگونگی رقوع قتل.
- مکان و زمان حادثه.
- اطلاعات همسایگان محل از رفت و آمدهای انجام شده به مکان قتل.
- نوع صلاح ضارت.
- وضع جسد بعد از کشته شدن.
- روحیها مقتول (با استفاده از بیانات دوستان نزدیک او).

- روحیه متهمین در هنگام نشان دادن لباس‌های خونین مقتول و ...

به آنها

- سوابق متهمین و ...

گاهی می‌شود که قاضـی از مطالعها مجموع این قرائن، یک نوع رابطه خاصـی را در میان آنها کشف می‌کند و ارتکاب قتل را از ناحیه متهمین به طور قطع و یقین تشـخیص می‌دهـد، به طوری که رأی نهایی خود را درباره آنها صادر می‌کنـد. البته گاهی هـم از مطـالعه مجمـوع ایـن قرائن، حکم به برائت قطعی آنهـا می‌دهـد، گـاهی ممکن است که قرائن مزبـور، به جهت مهـارت مرتکبین در پنهـان کردن قرائن یـا به علـل دیگر برای کشف حقیقت کـافی نباشـد، در این صورت به دلیـل نبودن دلیل کافی، حکم به برائت متهم و ختم پرونده می‌کند.

این طرز استدلال تنها به موضوعات قضایی حصر نیست، بلکه در بیساری از مسائل اجتماعی و تاریخی نیز از این روش استفاده فراوان



ص: ۱۳۴

می‌شود، مثلاً: برای کشف مؤلف کتـابی که مؤلفش هنوز شـناخته نشـده، یـا کشف بانیـان اصـلی یـک بنای تاریخی، یا مفاد موافقت نامه‌ای که در صـدها سال قبل بین دو دولت بزگر دنیا منعقـد شـده و مفاد آن در صـفحات تاریـخ ضـبط نگردیـده، از همین روش، (راه جمع قرائن) استفاده می‌شود، گاهی قرائن مزبور به اندازه‌ای زیاد است که می‌توان از روی آن یک نظر قاطع داد، ولی در پاره‌ای از اوقات بیش از یک دلیل ظنی ارزش نـدارد. این بسـته به وضع قرائن و طرز جمع آوری آن است. (دقت کنید)

ما می‌خواهیم این روش را به بحث‌های مربوط به عقائـد، مسائل مذهبی و مخصوصاً به بحث شـناسایی پیامبران تعمم دهیم و از آن استفاده کنیم.

بسیاری از اوقات می‌توان با قطع نظر از معجزات از همین راه، صدق و کذب گفتار مدعی نبوت را دریافت!

از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم:

۱- وضع محیط دعوت

باید محیطی را که مدعی نبوت از آنجا برخاسته دقیقاً بررسـی کنیم که از میان چه مردمی برخاسته؟ سوابق آن جمعیت از نظر تمـدن و توحش و آشـنایی به اصول اخلاـقی تا چه انـدازه بوده؟ و جمعیت آن محیط در برابر دعوت مـدعی نبوت، چه عکس العملی نشان داده‌اند؟

۲- زمان دعوت

باید ببینیم که مدعی نبوت از چه زمانی قیام کرده؟ وضع دنیا در آن زمان چگونه بوده است؟ و بشر در آن زمان در چه علومی مهارت



ص: ۱۳۵

داشته و چه پیشرفتهایی در تمدن و اخلاق نصیب او شده است؟

۳– خصوصیات روحی، اخلاقی مدعی نبوت

بایـد دیـد که علاقه مـدعی نبوت به مال، مقام، شـهرت و سایر امور مادی تا چه اندازه بوده؟ سوابق زندگی او در میان مردم از نظر تقوی، امانت، درستکاری و پاکدامنی چگونه بوده و آیا در افکار عمومی حسن سابقه داشته یا سوء سابقه !

۴– محتویات آئین او از نظر معارف

آیا معارفی که در باب شناسایی خدا، صفات او و سایر امور مربوط به عقائد مذهبی آورده، با دلائل عقلی تطبیق می کند یا نه؟ خدا را به مردم معرفی می‌نماید؟ چگونه از روز رستاخیز خبر می‌دهد؟ نوع منطق او در این بحث‌ها قوی است یا ضعیف؟

۵– آئین او از نظر قوانین، احکام و اخلاق

تا چه انـدازه قوانینی را که آورده برای نظم و پیشـرفت اجتماع مؤثر می‌باشد؟ تعلیمات اخلاقی و عباداتی که آورده در پرورش ملکات فاضله، تصفیه روح و جان، توجه دادن به خداوند و هدایت به پاکی و فضیلت چه تأثیری دارد؟

۶– وسائل پیشرفت

برای پیشـرفت خود از چه وسائلی اسـتفاده می کرده؟ آیا دروغ، تهمت، ظلم و ستم رابرای پیشبرد مقصد خود روا می‌دانسته؟ یا آنکه همیشه برای پیشرفت خود از وسائل صحیح استفاده می کرده است؟

۷– ایمان آورندگان به او چه کسانی بوده‌اند؟

مثل معروفی است که می گوید: «امامزاده را باید از زوارش شناخت» و



ص: ۱۳۶

حقیقتاً چنین است؛ یعنی یکی از قرائن برای شـناسایی یک شـخص، اطرافیان، دوستان و نزدیگان او هستند، به این ترتیب وضع و حال ایمان آورندگان به مدعی نبوت، از نظر خوبی و بدی، پاکی و ناپاکی، عقل و درایت یا بی‌عقلی و حماقت، آئینه خوبی برای نشان دادن وضع مدعی نبوت است. به همین جهت به دقت درباره آنها مطالعه کرد و دید چگونه اشخاصی هستند،

۸– ایمان او به گفته‌های خودش

باید دید خود مدعی تا چه اندازه‌ای به گفته‌های خود ایمان دارد؟

این مطلب را هم از طرف عمل او درمقابل دستورهایی که آورده و از میزان فداکاری و از خود گذشتگی او در برابر مشکلات می‌توان تشخشت داد!

۹- آیا با خرافات و هوس بازی‌های محیط مبارزه می‌کند؟

بایـد موقعیت مـدعی نبوت را در برابر انحرافـات، خرافـات و آلودگیهای محیط سـنجید و دیـد که آیا او برای جلب افکار توده مردم با این گونه موضوعات سازش می کند و سعی دارد آئین خود را با آن تطبیق دهد؟ یا اینکه برای اصلاح محیط و هدایت افکار، پرچم مخالفت را بر می‌افرازد؟
به عبارت دیگر: باید دید که شـخص مدعی، سازشکار است یا سازنده آیا به فکر دگرگون ساختن محیط و ایجاد یک انقلاب اصلاحی است یا به فکر سازشکاری و بهره برداری از وضع موجود؟

۱۰- دعوت منظم و یکنواخت

باید دید که آیا در اصول دعوت خود منظم و ثابت است؟ یا



ص: ۱۳۷

نوسان، تردیـد و تغییر عقیده نشان می‌دهد؟ امروز مدعی مقامی و فردا- که تنور او گرم‌تر شد مدعی مقام بالاتر! یک روز توبه و اظهار نـدامت می کند و فردا گفته‌های سابق را از سر می گیرد. خلاصه باید در این قسـمت هم بررسـی کافی کرد که آیا در طول دعوت خود مـدافع اصول ثـابتی بوده و به طرز منظم و طبق برنامه روشـنی از آنها طرفـداری می کرده، یا هر روز به رنگی دیگر؟! و قرائنی دیگر از این قبیل.
البتـه ممکن اتس هر یـک از این قرائن، به تنهـایی یـا به همراه دو یـا سه قرینه دیگر، برای اثبـات قطعی صـدق و کـذب گفتـار مدعی نبوت، کافی نباشد، ولی مسلماً اگر همه این قرائن به صورت کامل و صحیحی جمع آوری شود دلیل قاطعی برای اثبات مطلب خواهـد بود! ان شـاء الله در بحث نبوت خـاصه ابات پیامبری پیشوای بزرگ اسـلام می‌توانیم به طرز مؤثری از این روش بهره برداری کنیم.

[۳- گواهی پیامبران پیشین

اشاره

راه دیگریکه می توان بـا آن پیـامبران واقعی را از مـدعیان دروغینن شـناخت، اخبـار قطعی و صـریح پیـامبران پیشـین، نسبت به پیامبران آینـده است. بدیهی است از این راه برای شـناختن نخستین پیامبر خدا نمی‌توان اسـتفاده کرد، بلکه باید او را با یکی از ده راه گذشـته (اعجاز، مطالعه در وضع مدعی نبوت و محتویات دعوت او) شناخت. گر چه این راه نسبت به دو راه گذشته راه ساده‌ای است، ولی نه آن قدر ساده که بعضی از سوء استفاده کنندگان پنداشته‌اند.
برای اینکه از این راه نتیجه قطعی و غیر قابل انکار گرفته شود باید شرائط چهارگانه زیر را کاملًا در آن رعایت کرد:



ص: ۱۳۸

۱- ثبوت نبوت کسی که از پیامبر بعد از خود می‌دهد و می گوید:
بعد از من فلان پیامبر با این صفات و مشخصات ظهور خواهد کرد.

البته بایـد این خبر بـا دلیـل قطعی و غیر قابـل انکـار (به وسـیله یکی از دو طریق سابق، یا اخبار پیامبر دیگری پیش از او) باشـد. ناگفته پیداست که اگر نبوت شخص خبر دهنده کاملًا محرز و مسلم نباشد گواهی او هیچ گونه ارزشی نخواهد داشت.

۲- بایـد خـبر مزبور به طور قطع و نقین از پیـامبر پیشـین صـادر شـده باشـد. بنـابراین به هر خبر ضـعیف و مشـکوکی که در هر کتابی- حتی کتابهای معتبر باشد نمی‌توان تکیه کرد.

۳- دلالـت این خبر بایـد صـریح، قاطع و غیر قابل تردیـد باشـد، نه اینکه یک جمله سـخنان ایهان داد (دو پهلو) را برداریم و با تفسیر، توحید و احیاناً تحریف و چنانکه سنت بهایی هاست!) آن را بر نبوت مدعی جدید منطبق کنیم! زیرا منظور پیامبر پیشین از چنین خبری هرگز معما گویی و لغز خوانی نبوده، مسلماً او نمی‌خواسته بر روی یک راز مگو سرپوش ابهام بگذارد، بلکه او می‌خواسـته از یک حقیقت مهم- که سـرنوشت آینـدگان به آن بسـتگی داشـته- پرده بر دارد و پیروان خود را نسـبت به پیامبر آینده از شک و تردید و سرگردانی بیرون آورد.

روشن است که بایـد در چنین مقـامی بـا صـراحت تمام و بی پرده سـخن بگویـد و از هر گونه ابهام و پرده پوشـی- که مسـلماً دستاویزی برای مدعیان دروغین و ماجراجویان خواهد شد به شدت بپرهیزد.

با این حال آیا تعجب آور نیست که بعضی به تمام این حرف‌ها



ص: ۱۳۹

پشت پا زده و برای اثبات نبوت بعضـی از دین سازان حرفه‌ای! دست به تأویلات و توجیهات عجیب و غریبی در کتب آسمانی زده و کـار را بـه جـایی رسانـده‌انـد کـه از حسـاب ابجـد و حروف جمـل! بـه عنـوان یـک مـدرک محکـم اسـتفاده کرده و به حساب‌هایی نظیر آنچه فال گیران و طالع بینان می‌کنند توسل جسته‌اند!

معلوم نیست که اینها چگونه فکر می‌کننـد؟ نبوت- که باید راهنمای جهان بشریت باشد یک مطلب قاچاق و مرموز نیست که ماننـد اسـرار کیمیاگران قـدیم برای اینکه به دست نااهلان نیافتـد آن را به حساب ابجد صـغیر و کبیر ادا کنند. فعلًا در این باره بیش از این صحبت نمی‌کنیم و بحث مشروح‌تر آن را برای زمان دیگری می‌گذاریم.

۴- باید کاملًا علائم و مشـخصاتی که در گفتار پیامبر پیشـین ذکر شده بر وضع مدعی جدید تطبیق کند، نه اینکه مجبور باشیم آن را به وسـیله دست کـاری کردن، منطبق سـازیم. اگر چنین کنیم مسـلماً خود را فریب داده‌ایم و چنین پیـامبری مبعوث افکار شیطنت‌آمیز ما اس نه مبعوث از طرف خدا!

اگراین چهار نکته در اخبار پیامبران پیشـیین جمع باشـد می‌توان به وسـیله آن، مقام نبوت مـدعی جدید را شـناخت و اگر حتی یکی از این‌ها هم ناقص باشد، نتیجه صحیحی از آن به دست نمی‌آید.

یک نمونه جالب از مدارک دین سازان عصر ما!

خـوب است در اینجـا به عنـوان نمـونه یکی از مواردی را که بهاییـان برای اثبـات مـذهب خود از قرآن اسـتفاده کرده‌انـد جزو شاهکارهای



ص: ۱۴۰

آنها محسوب می‌شود، یاد آور شویم و با روشن ساختن نقاط ضـعف و اشتباهاتی که مرتکب شده‌اند، طرز به کار بستن شرائط

چهار گانه بالا را مشخص سازیم، ضمناً ببینیم با زیر پا گذاردن شرائط فوق چه سوء استفاده‌هایی ممکن است از این راه بشود.
در سوره سجده چنین مس خوانیم:
«یدبّر الأمر من السّماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقدارن الف سنهٔ ممّا تعدّون § (سجده/ ۵)
§
امور این جهان را از آسمان به سوی زمین تدبیر می‌کند؛ سپس در روزی که مقدار آن هزار سال از سالهایی است که شما می‌شمرید و به سوی او بالا می‌روید (و دنیا پایان می‌یابد)».
همانطور که گفته شد بهائیان استدلال به این آیه را یکی از شاهکارهای خود می‌دانند و یا اکثر مبلغین آنها به همین آیه متوسل می‌شدند.
آنها می‌گویند: در این آیه منظور از امر دین و مذهب است و تدبیر به معنی فرستان دین و عروج به معنی برداشتن و سنخ این است، روی این حساب هیچ مذهبی نمی‌تواند بیش از هزار سال عمر کند و باید جای خود را به مذهب دیگر بسپارد. آنها می‌گویند: ما قرآن را قبول داریم، اما همین قرآن می‌گوید: پس از گذشتن هزار سال مذهب دیگری خواهد آمد!
اکنون می‌خواهیم به عنوان یک فرد بی طرف، آیه مزبور را به طور
↥
ص: ۱۴۱
دقیق بررسی و تجزیه و تحلیل کنیم و ببینیم که بهائیان تا چه اندازه درست می‌گویند، البته ناگفته پیداست که معنی اینان از این آیه به قدری از مفهوم آیه دور است که به فکر هیچ خواننده خالی الذهنی هم نمی‌آید. پس از دقت خواهیم دید که تطبیق آیه بر آنچه آنها می‌گویند نه تنها با مفهوم آیه سازگاری ندارد، بلکه از جهات بسیاری اشکالات واضحی دارد زیرا:
۱- نه تنها امر به معنی دین و مذهب نیست، بلکه آیات دیگر قرآن آن را نفی می‌کنند، زیرا در آیات دیگر، امر به معنی فرمان آفرینش استعمال شده است، مانند:
«انمّا امروه اذا أراد شیئاً ان یقول له و کن فیکون § (یس/ ۸۲.)
§ امر او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: موجود باشد. آن نیز بی درنگ موجود می‌شود.»
در این آیه و آیات بسیار دیگری § الف)« و ما أمرونا الّا واحده گلمیح بالبصر.»(قمر/ ۵۰)
ب)« فأوحینا الله أن اصنع الفلک بأعیننا و وحینا فاذا جاء أمرونا و فار التّنور ...»(مؤمنون/ ۲۷)
ج)« .. ألا له الخلق و الأمر تبارک اللّه رب. العالمین.»(اعراف/ ۵۴)
د)« و قال الشّیطان لمّا قضی الامر انّ اللّه وعدکم و عد الحقّ و وعدتکم فاخلفتکم و ما کان لی علیکم من سلطان ...»(ابراهیم/ ۲۲)
ه)« و سخّر لکم الّلیل و الّزار و الشّمس و القمر و النجوم مسخرّات بأمره انّ فی ذالک لایات لقوم بعقلون.»(نحل/ ۱۲)
و)« و من آیاته أن تقوم السماء و الارض بأمره ...»(روم/ ۲۵)
ز)« اللّه الّذی سخّر لکم البحر لتجری الفکل فیه بأمره ...»(جاثیه/ ۱۲)
§ امر به معنی امر تکوینی
↥
ص: ۱۴۲

استعمال شده نه به معنی تشریع دین و مذهب.
اساساً هر جا سخن از آسمان، زمین، آفرینش و خلقت است، امر به همین معنی است.
۲- کلمه تـدبیر نیز در مورد خلقت، آفرینش و سامان بخشیدن به وضع جهان هستی به کار می‌رود، نه به معنی نازل گردانیدن مـذهب، بـه همین جهت می‌بینیم که هرگز در آیـات دیگر قرآن کلمه تـدبیر در مـورد دین و مـذهب به کـار نرفته، بلکه کلمه تشریع، تنزیل و یا انزال به کار رفته است. (آیات یکدیگر را تفسیر می‌کنند.) از جمله:
«شرع لکم من الدّین ما وصّی به نوحاً ...»§ (شوری/ ۱۳)
§
«... و من لم یحکم بما انزل اللّه فأولئک هم الکافرون»§ (مائده/ ۴۴)
§
«نزّل علیک الکتاب الحقّ مصدّقاً لما بین یدیه ...»§ (آل عمران/ ۳)
§
۳- آیات قبل و بعد آیه مورد بحث مربوط به خلقت و آفرینش جهان است نه مربوط به تشریع ادیان، زیرا در آیها قبل سخن از آفریش آسـمان و زمین در شـش روز (یاشـش دوران!) است و در آیـات بعـد از سـخن از آفرینش انسـان § در آیه قبـل چنین می‌فرماید:« اللّه الّذی خلق السمواوات و الارض و ما بینهما فی ستّهٔ ایّام ثمّ استوی علی العرش ...»(سجده/ ۴)
و در آیات بعد مراحل خلقت انسان را بیان می‌فرماید:« الّذی احسن کلّ شییء خلقه و بدأ خلق الانسان من طین* ثم جعل نسله و من سـلالهٔ من ماء مرس* ثمّ سوّیه و نفخ فیه من روحه و جعل لکم السّمع و الأبصار و الأفئدهٔ قلیلًا ما تشکرون.»(سجده/ ۷ تا ۹)
§
↨
ص: ۱۴۳
ناگفته پیـداست که تناسب آیات ایجاب می‌کنـد که این آیه هم که در وسط آیات خلقت واقع شده، مربوط به مسأله خلقت و تدبیر امر آفرینش باشد. (چنان که ظاهر آنهم- قطع نظر از این جهت همین است.)
به همین جهت اگر تفاسیری را هم صدها سال قبل نوشته شده مطالعه کنیم، می‌بینیم با وجود اینکه در تفسیر این آیه احتمالات گوناگونی داده‌اند، امّا هیچ کس احتمال نداده که آیه مربوط به تشریع ادیان بوده.
مثلًا: در تفسـیر مجمع البیان § مؤلف آن شیخ طبرسی است. وی در قرن(۶ ه ق) می‌زیسته، یعنی حدود ۸۰۰ سال قبل که اثری از باب و بها نبوده
§- که از معتبرترین تفاسـیر اسـلامی است- با اینکه اقوال مختلفی در تفسـیر آیه فوق، ذکر شده، اما از هی یک از دانشـمندان اسلامی قولی مبنی بر ارتباط این آیه با تشریع ادیان نقل نشده.
۴- کلمه عروج به معنی صـعود کردن و بالا رفتن است نه به معنی نسـخ ادیان و زائل شـد و در هیـچ جای قرآن عروج به معنی نسخ دیده نمی‌شود§ این کلمه در پنج آیه از قرآن ذکر شده:
الف)« تعرج الملائکهٔ و الرّوح الیه ...»(معارج/ ۴)
ب) آیه مورد بحث.

ج)« یعلم مایلج فی الأرض و ما یخرج منها و ما ینزل من السّماء و ما یعرج فیها و هو ارحم الغفور.»(سبأ/ ۲)
د)« ... یعلم ما یلج فی الأرض و فالیخرج منها و ما ینزل من السّماء و ما یعرج فیها و هو معکم أین ما کنتم ...»(حدید/ ۴)
ه)« و لو فتحنا علیهم باباً من السّماء فظلّوا فیه یعرجون.»(حجر/ ۱۴)
§ بلکه در این مورد همان کلمه نسخ یا تبدیل و امثال آن ره



ص: ۱۴۴

کار می‌رود.

اساساً ادیان و کتب آسمانی مانند ارواح بشر نیستند که پس از پایان عمر، با فرشتگان به آسمانها پرواز کنند، بلکه آئین‌های نسخ شده در همین زمین هستند ولی اعتباری ندارند، خلاصه اینکه: کلمه عروج نه تنها در هیچ جای قرآن مجید به معنی نسخ ادیان به کار نرفته، بلکه اصولًا با نسخ ادیان، سازش هم ندارد، زیرا دایان منسوخه، عروجی به آسمان ندارند.

۵- هرگز این معنی با مصادیق خارجی تطبیق نمی‌کند، زیرا فاصله هیچ یک از ادیان گذشته با این حساب جور در نمی‌آید.

مثلًا: فاصله میان ظهور حضرت نوح (علیه السلام) با حضرت ابراهیم (علیه السلام) را بیش از ۱۶۰۰ سال و فاصله حضرت ابراهیم (علیه السلام) با حضرت موسی (علیه السلام) را کمتر از ۵۰۰ سال نوشته‌اند.

همچنین فاصله میان پیدایش حضرت موسی (علیه السلام) و حضرت مسیح (علیه السلام) بیش از ۱۵۰۰ سال و فاصله میان حضرت مسیح (علیه السلام) و ظهور پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله)، کمتر از ۶۰۰ سال است!

همانطور که ملاحظه می‌فرمایید نه تنها هیچ یک از این دو با هزار سالی که آنها می‌گویند مطابقت ندارد، بلکه فاصله زیادی هم دارد.



ص: ۱۴۵

از این زوضوع چنین نتیجه می‌گیریم که: فاصله هیچ یک از مذاهب و ادیان گذشته با آئین بعد از خود، هزار سال نبوده است!

۶- از همه اینها که بگذریم دعوی سید علی محمد باب که این همه توجیهات ناروا را به خاطر او متحمل شده‌اند- هرگز با این حساب تناسب ندارد، زیرا به اعتراف خود آنها تولش در سال ۱۳۲۵ و شروع دعویش در سال (۱۲۶۰ هق) بود و با توجه به اینکه شروع دوت پیامبر اسلام ۱۳ سال پیش از هجرت بوده فاصله میان این دو ۱۲۷۳ سال می‌شود، یعنی فقط ۲۷۳ سال اضافه دارد. حالاـ ما با چه نقشه‌ای سر این ۲۷۳ سال را زیر آب کنیم و چگونه این عدد درشت را درز بگیریم؟ باید از خودشان پرسید! ولی اگر تعجب نکنیم آنها برای این کار فکر بکری کرده و دلیلی آورده‌اند که مصداق روشن عذر بدتر از گناه است! می‌گویند: چون تا سال ۲۶۰- که آغاز غیبت صغرای امام زمان (علیه السلام) است- دین اسلام کامل نبوده و به تدریج کامل می‌شده، نباید جزء حساب بیاید و باقی مانده هم که یک هزار سال تمام می‌شود!

اما اینها گویا فراموش کرده‌اند که در زمان شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام تکمیل شد و قرآن با صراحت کامل این حقیقت را در آیه زیر بیان فرموده:

«... الیوم اکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الأسلام دیناً ...»§ (مائده/ ۳)



امروز (روز نزول آیه، سال دهم هجرت) دین شما را کامل گردانیدم

↕
ص: ۱۴۶
و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان آئین (جاودان) شما پذیرفتم ...»
آیا با این تصریح آیه دیگر جایی برای اینگونه حرفها باقی می‌ماند؟ اساساً وظیفه امام تبلیغ و حفظ دین است نه تکمیل آن. (دقت کنید.)

به علاوه به اتفاق عموم، در زمان غیبت صغری، رابطه مردم با امام زمان (علیه السلام) قطع نبوده و به وسیله نواب اربعه (نمایندگان مردم) با حضرتش ارتباط داشتند و مسائل و احکام دین را از حضرتش فرا می‌گرفتند اگر بنا باشد دوران امامان (علیهم السلام) که دوران بیان و توضیح احکام بوده، جزء دوران نزول دین محسوب شود باز هم هفتاد سال کسر می‌آوردند، آری از هر طرف که رفو کنیم، طرف دیگرش پاره می‌شود. وانگهی ما تمام این شش ایراد را کنار می‌گذاریم و از این تجزیه و تحلیل‌های روشن ما صرف نظر می‌نماییم و کلاه خودمان را قاضی می‌کنیم، فرض می‌کنیم به جای پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بودیم و می‌خواستیم تکلیف آیندگان را در برابر مدعیان تازه نبوت روشن سازیم و بگوییم: بعد از گذشتن هزار سال در انتظار پیامبر تازه‌ای باشید آیا راهش این بود که به این صورتی که در آیه مزبور ذکر شده، مطلب را بگوییم تا مدت دوازده، سیزده قرن، هیچ دانشمند و غیر دانشمندی کمترین اطلاعی از معنی آیه پیدا، ولی بعد از گذشتن ۱۲۷۳ سال و بلکه بیشتر§ تمام این توجیهات، بعد از زمان پیدایش باب پیدا شده است
§ عده‌ای به عنوان یک کشف جدید- که آن
↕
ص: ۱۴۷
هم فقط مورد قبول خودشان است- از آن پرده بردارند؟!
آیا عاقلانه‌تر نبود که به جای این جمله گفته می‌شد: «به شما بشارت می‌دهم که بعد از هزار سال پیامبری به این نام ظهور خواهد کرد.» چنانکه حضرت عیسی (علیه السلام) درباره پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) گفته بود:
«... و مبشّراً برسول یأتی من بعدی اسمه أحمد ...§ (صف/ ۶)(توجه داشته باشید که استدلال ما به این آیه در برابر کسی است که‌می گوید: قرآن را قبول دارم.)
§ ۴. و مبشّراً برسول یأتی من بعدی اسمه أحمد ...، ۱ (عیسی (علیه السلام) به بنی اسرائیل گفت: من) ... بشارت دهند به رسولی هستن که بعد از من می‌آید و نام او احمد است ...»
این بود نمونه‌ای از سوء استفاده‌هایی که از این طریق سوم شده و علت اصلی آن همان رعایت نکردن شرایط چهارگانه گذشته است.
به هر حال اگر گواهی پیامبران گذشته درباره پیامبر آینده با این شرایط همراه باشد، یکی از راه‌های شناسایی اوست.
توضیحات
۱- شاید پو آنکاره ریاضی دان معروف قرن اخیر فرانسه- درباره اعجاز نیز چنین عقیده‌ای دارد زیرا در کتاب خود ارزش علم می‌نویسد: مردم از خدای خویش می‌خواهند وجود خود را به وسیله
↕
ص: ۱۴۸

معجزات ثابت نماید. اتفاقز اعجاز ازلی در این است که معجزه‌ای در کار نباشد و به همین دلیل است که دنیا، مصنوع خدا است، زیرا دارای نظام است و موزون می‌باشد، اگر دنیا روی هوی و هوس می گشت کی می‌توانس ثابت کند که روی اتفاق و تصادف نیست.

(بازرگان، مهدی راه طی شده)

۲- گر چه در پاره‌ای از نوشته‌های اخیر دانشمندان علوم طبیعی عباراتی درباره تزلزل اصل علیت دیهد می‌شود ولی با کمی دقت معلوم می‌شود که آنها علل ناشناخته و غیر معلوم را به حساب معدوم گذاشته‌اند.

۳- خواب مغناطیسی عبارت از خواب مصنوعی است که در اثر تمرکز نگاه طولانی به یک نقطه روشن و نورانی و یا در اثر توجه خاص نسبت به یک موضوع برای انسان حاصل می‌شود.

تا اواسط قرن هجدهم اثری از این علم در اروپا دیده نمی‌شد و برای نخستین باز پزشک مشهور اتریشی فرانسوا انتوان مسمر در حدود سال‌های ۱۷۷۵ اظهار کرد که: «در آدمی نیروی سیال مغناطیسی وجود دارد که می‌شود از راه اراده آن را به دیگران نفوذ داد.»

پس از مسمر یکی از شاگردان و پیروانش به نام پویسگور در کاخ خود به وسیله اسلوب و روش استاد شروع به درمان بیماران نمود.

روزی که مشغول معالجه و درمان دهقان ساده لوحی بود و سعی می کرد تا مطابق روش مسمر نیروی مانیتیزم را هر چه بیشتر به بیمار منتقل کند، با کمال حیرت و تعجب مشاهده می کند که دهقان به آرامی خواب رفته است، پویسگور با ترس و هراس می کوشد تا او را از خواب بیدار کند ولی دهقان همچنان در خواب بود و حرکتی نمی کرد. ولی در حالی که او را حرکت می‌داده گفت: برخیز؛ آنگاه



دهقان به آرامی بلند شده و شروع به حرکت و راه رفتن می کند.

پویسگور بار دیگر می گوید: بایست، و او مب ایستد و در تمام این احوال دهقان مزبور، به همان حالت خواب، این اعمال را انجام می‌داد. پویسگور از بروز این حادثه به خواب مصنوعی پی برد و در اثر آزمایش‌های متعدد دریافت که در کحالت خواب مصنوعی، عامل و خواب کننده، هر دستوری که به خواب شده بدهد، آن را اجرا می‌نماید.

بعد از پویسگور کسی که دنبال تحقیقات او را گرفت و علم هیپنوتیسم را در قالب خاص علمی ریخت و شکل مخصوصی به آن داد جیمزبرید دانشمند معروف انگلیسی- بود.

این پزشک و جراح مشهور، کتابی درباره اصول تنویم مغناطیسی و در آن کتاب اصول حدود و همچنین علل تحقق یافتن هیپنوتیسم را روشن نمود.

پس از وی لیبو و پس از او شاگرد دانشمندش برنهایم و همزمان با او شارکو در پاریس و رشیه، نونر، امیل کوئه و بسیاری از دانشمندان دیگر، در گوشه و کنار اروپا و آمریکا شروع به گسترش و توسعه این دانش نو ظهور نمودند و هر روز عجایب و غرایبی از این علم در کتاب‌ها و مجلات خود منتشر ساختند (به کتاب‌های علم مغناطیس، عالم پس از مرگ و به سوی جهان ابدی مراجعه شود.)

کسانی که به عربی آشنا باشند از دائرة المعارف فرید وجدی و کتاب «التنویم المغناطیسی» نیز می‌تواند استفاده کنند.

۴- دکتر فیپ کارت- متخصص بی هوشی بیمارستان سارک



ص: ۱۵۰

انگلستان- در مجله بهداشت عمومی انگلستان، اعلام نمود که: ظرف دو سال گذشته بارها بیمارانی را که تحت عمل جراحی بوده‌اند، به جای تزریق داروی بیهوشی، آنها را هیپنوتیزم کرده و با موفقیت عمل آنها به پایان رسیده است. دکتر کارت که ادعا می‌کند استاد هیپنوتیسم می‌باشد نوشته است: انجام هیپنوتیسم برای بیماران در موقع عمل جراحی، ساده‌تر و بسیار کم خطرتر از تزریق بیهوشی و یا خوردن قرص می‌باشد.

نام برده خاطر ناشن کرده اسن که: در سال گذشته یکی از مأمورین انگلستان را- که در جنگ‌های رود زیا مجروح شده بود- در حالی که یکی از پاهای او شکسته و یک تیر زهر دار نیز به سینه او زده بودند، به سرعت با هواپیما به بیمارستان سارک حمل نمودند. وی در حال بیهوشی مورد عمل جراحی قرار گرفت و پس از به هوش آمدن درد شدیدی احساس نمود، به طوری که فریادهای او بیمارستان را فرا گرفته بود. از طرف پزشک معالج، دستور تزریق هر سه ساعت یک مرفین داده شد، ولی من بلافاصله او را هیپنوتیسم نمودم و او تا مدتی (در حدود ۲۲ ساعت) آرام روی تخت خود دراز کشیده بود. پس از رفع هیپنوتیسم دوباره درد او شروع شد، به طوری که با فریاد التماس می‌کرد تا او را مجدداً هیپنوتیز نمایم. (اطلاعات، مورخه ۲۳/ ۶/ ۱۳۴۳)

۵- یکی از مزایای قرآن مجید این است که به مسائل عقلانی- که نیازمند به استدلالات عقلی است- جنبه تعبدی نمی‌دهد، بلکه عقل‌ها را به سوی یک سلسله دلائل روشن عقلانی- با عبارات کوتاه و فشرده‌ای- رهبری می‌کند.



ص: ۱۵۱

مثلًا: قرآن مجید در همین مسأله مورد بحث و تشخیص معجزات از خوارق عادت) با عبارت کوتاهی به این دو طریق مذکور این چنین اشاره نموده:

۱- «... قال موسی ما جئتم به السّحران اللّه سیبطله و انّ اللّه لا یصلح و عمل المفسدین ... موسی گفت: این کارهای (خرق عادتی) که آوردید سحر است خداوند به زودی آن را ابطال می‌کند، خداوند کار مفسدان را اصلاح نمی‌کند!» (یونس/ ۸۱)

همانطور که ملاحظه می‌کنید در قسمت اول آیه به خاصیت سحر و ریاضت- که محدود و قابل ابطال است- اشاره کرده و می‌فهماند این کارهای که از نیروی محدود بشری مایه می‌گیرد به سرعت مغلوب می‌شوند و شکست می‌خورند و تاب مقاومت در برابر خوارق عادات پیامبران را- که از قدرت لایزال و بی پایان الهی سرچشمه گرفته- ندارند.

در ذیل آیه اشاره به طریق دوم کرده و می‌گوید: «ساحران مردم مفسد و تبه کاری هستند و خدا هرگز عمل آنها را اصلاح نمی‌کند» و به این ترتیب می‌فهماند که کار آنها یک نوع فساد و تبه کاری است و چهره آن با چهره معجزات انبیا- که جنبه اصلاحی دارد- بسیار فرق دارد.» در آیه زیر نیز اشاره به همین موضوع شده است:

«قال موسی أتقولون یلحقّ لمّا جائکم أسحر هذا و لایفلح و السّاحرون» در اینجا نیز می‌گوید: «ساحران مردم رستگاری نیستند.» (یونس/ ۷۷)



ص: ۱۵۲



ص: ۱۵۳

بخش چهارم: وحی (دستگاه گیرنده مرموز)

اشاره

۱- میزان فهم وحی

۲- تفکر فلاسفه قدیم درباره وحی

۳- نظر فلاسفه جدید درباره وحی

۴- آیا وحی، همان نبوغ فکری است؟



ص: ۱۵۴



ص: ۱۵۵

وحی (دستگاه گیرنده مرموز)

وحی چیست؟

شکی نیست که می‌بایست پیامبران برای دریافت فرمان نبوت و همچنین فرا گرفتن آئین خود، یک نوع رابطه با مبدأ. هان آفرینش داشته باشند و به این وسیله حقایق را از آن مبدأ بزرگ دریافت دارند.

این رابطه که وحی نام دارد از نقاط اسرارآمیز زندگی پیامبران است.§ از طریق رابطه با دل پیامبر، به وسیله فرشته وحی، از طریق ایجاد امواج صوتی.

§ همه دوست دارند بدانند این رابطه چگونه صورت گرفته و چگونه ممکن است موجودی در جهان ماده با مبدئی که از هر گونه ماده مجرد و منزه است رابطه پیدا کند؟ آیا به هنگام وحی ارتباط خاصی میان روح پیامبر و آن مبدأ بزرگ جهان هستی صورت می‌گرفته و حقایق را مستقیماً از طریق الهاماتی که به قلب او القا می‌شده دریافت می‌داشته است؟

آیا ما هم می‌توانیم تصور کنیم که این رابطه به چه کیفیت بوده؟ آیا در این هنگام یک وجود عالی به نام فرشته با پیامبر تماس داشته و مطالب لازم را به او می‌گفته و در حقیقت رابطه میان این دو عالم



ص: ۱۵۶

، همین فرشته بوده است؟ تازه این سئوال پیش یم آید که: فرشته چیست؟ و خود آن فرشته چگونه مطالب را دریاقت می‌داشته؟ آیا در موقع وحی، خداوند امواج صوتی مخصوصی در فضای اطراف پیامبر ایجاد می کرده و از این راه تعلمیات لازم را به پیامبرانش می‌داده؟ آیا گوش‌های دیگران هم قادر به درک این امواج بوده؟

امثال این پرسش‌ها در بحث فراوان است و آنچه از سرگذشت انبیا بر می‌آید این است که: وحی به هر سه صورت واقع می‌شده § از طریق رابطه با دل پیامبر، به وسیله فرشته وحی، از طریق ایجاد امواج صوتی.

§ ولی آنچه فعلًا برای ما اهمیت فراوان دارد و باید مورد بررسی قرار گیرد مسائل زیر است.

۱- تا چه اندازه می‌توان به جهان اسرارآمیز «وحی» راه یافت؟

۲- فلاسفه قدیم درباره «وحی» چگونه فکر می کنند؟

۳- نظریه فلاسفه جدید درباره حقیقت «وحی»

۴- آیا «وحی» همان نبوغ فکری نیست؟!

۱- میزان فهم وحی

اشاره

نخستین سئوالی که در بحث وحی مطرح می‌شود اینست که: آیا وحی یعنی ارتباط مسقیم تعلیمی با مبدأ جهان هستی و با هر کیفیت ممکن؟

هنگامی که این سوال مطرح می‌شود، گروهی از میل دارند تا پاسخ عجولانه‌ای به آن داده و بگویند: نه، اینها همان طرفداران مغرور و افراطی علوم طبیعی هستند.



ص: ۱۵۷

اگر بپرسید: چرا نه؟

با یک لحن قاطع و غرورآمیز می گویند: زیرا چنین موضوعی بر خلاف علم است.

اگر سئوال کنید: در کدام علم، کدام مبحث و به وسیله کدام یک از دانشمندان ثابت شده که چنین ارتباطی با مبدأ جهان هستی و دریافت چنین علومی از آن مبدأ بزرگ ممکن نیست؟

در جواب خواهند گفت: «همین اندازه که علم (علوم طبیعی امروز) چیزی را ثابت نکرد، کافی است که ما نیز آن را انکار کنیم! به طور کلی مطالبی برای ما قابل پذیرش اتس که علم آن را تأیید کرده باشد و از طریق علمی به اثبات برسد باید هر موضوعی بدون استثناء از طریق علمی (علوم طبیعی امروز) حل شود.

علم امروز پرده از روی اسرار وجود انسان برداشته و تمام خصوصیات جسمی و روانی بشر را مورد بررسی دقیق قرار داده است، متأسفانه در این پژوهش‌ها، حسی را که بتوان به کمک آن با جهان اسرارآمیز دگری مربوط شد و حقایق فوق‌العاده‌ای را که عقل بشر از طریق عادی از درک آن عاجز است، از این راه دریاف، نیافته است. اگر چنین موضوعی امکان‌پذیر بود هرگز از نظر تیز بین و موشکاف علم مخفی نمی‌ماند!

از این گذشته اصلًا چنین رابطه‌ای برای ما قابل تصور نیست، زیرا ما چاونه می‌توانیم چیزی را که قابل تصور نیست تصدیق

کنیم آیا تصدیق بدون تصور ممکن است؟!
علازه بر اینها ما هر چه در وجود خود جست و جو می‌کنیم و در

ص: ۱۵۸
حواس ظاهر و باطن خود می‌نگریم، چنین قـدذرتی را نیم بینیم! با این حال چگونه می‌توان باور کرد که پیامبران- که از جنس ما بوده‌اند- احساس یا ادراکی ماواء ما داشته‌اند؟»
این بود قضاوت عجولانه‌ای که گروهی در مورد وحی و حتی بیشتر مسائل ماوراء الطبیعه می‌کنند.
حربه رنگ زده دیگر!
ما بارها در بحث‌های خود پاسخ این سفسطه‌ها و اشتباه کاری‌ها را گفته‌ایم، اما در اینجا نیز باید این چند جمله را اضافه کنیم که: این آقایانی که خود را طرفـدار با وفای علم معرفی می‌کنند، در حقیقت سوء استفاده کنندگانی بیش نیشتند و از دو حال خارج نیست:
الف) اطلاعات آنها درباره علوم بسیار سطحی است.
ب) در برابر سیر تکـاملی علوم به گونه‌ای گرفتـار حالت خود باختگی شـده‌انـد که نمی‌تواننـد قلمرو حکومت علوم و وسعت دیـدگاه علم را آنچنان که هست، دریابند. اینها در حقیقت نه فیلسوف هستند و نه عالم. فیلسوف نیستند، زیرا در ماوراء علوم حسی و تجربی، به چیز دیگری نیم اندیشند، عالم نیستند، زیرا درباره علوم طبیعی چیزی را ادعا می‌کنند که خود علم هم آن را قبول ندارد.
تمـام گفتگوهای این افراد را در مسائلی از این قبیل می‌توان در یک جمله خلاصه کرد و آن این که: «تا چیزی از طریف علوم تجربی اثبات نشود به هیچ وجه قابل قبول نیست،»
ما هم با این گفتار موافقت می‌کنیم، اما به دو شرط:
۱- موضوع مورد بحث مربوط به ماده و جهان طبیعت باشد، زیرا

ص: ۱۵۹
چشم‌های علم هر قدر هم تیز بین و مجهز باشد، قدرت دید آن از این اندازه تجاوز نمی‌کند.
علوم طبیعی بر پایه‌های حس، آزمایش و مشاهـده بنا شـده و ابزارش تلسکوپ‌ها و میکروسکوپ‌ها، آزمایشگاه‌ها، سالن‌های تشریح و ... است، با این حال چگونه می‌توانـد- جز درباره مسائلی که مربوط به ماده و طبیعت است، به نفی و اثبات بپردازد؟ مسائل ماوراء طبیعت نه با تلسکوپ و میکروسکوپ قابل مشاهده است و نه روی میز آزمایشگاه و سالن تشریحقرار می‌گیرد.
۲- علوم به آخرین سیر تکاملی خود برسد و متوقف شود! یعنی هیچ راز پوشیده، گره ناگشوده و سنگر فتح نشده‌ای در برابر علوم وجود نداشته باشد، اما تا این سیر تکاملی ادامه دارد و دانشمندان بزرگ دنیا در آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها مشغول به مطالعه و آزمایش هشتند، این سخن بی معنا است.
روشن‌تر اینکه: اگر اکنون کسـی بگویـد: «آنچه را علوم اثبات نکرده انکار می‌کنم» مفهومش این است که: تمام دانشمندان و مکتشفین بیهوده تلاش می‌کنند، زیرا همه آنها به دنبال چیزی میگردند که هرگز علم آن را ثابت نکرده!
جـالب توجه اینکه، هر زمـان که علوم در سیر تکـاملی خود مـا را به حقیقت تـازه‌ای آشـنا می‌کننـد، به موازات آن مجهولات

فراوان تازه‌ای هم پیش پای ما می‌گذارند. مثلًا: ما قبل از کشف جهان جانداران ذره بینی به وسیله پاستور، تنها یک مجهول در این زمینه داشتیم، ولی پس از کشف آن، صدها مجهول از رابطه با انواع و اقسام میکرب‌ها،



ص: ۱۶۰

باکتریها، ویروس‌ها چگونگی ساختمان آنها، طرز تغذیه، شیوه تولی مثل و سرانجام شرایط پرورش و راه از بین بردن آنها دراطراف ما خودنمایی کرد.

به این ترتیب باید گفت: در حال حاضر با پیشرفت علوم، مجهولات ما سیر تصاعدی خود را می‌پیمایند، ولی معلوم نیست چرا عده‌ای نمی‌خواهند این حقایق را درک کنند و درباره معلومات فعلی بشر و ارزیابی موفقیت آن در برابر مسائلی که برای علوم طبیعی حل نشده، این مقدار مبالغه، اغراق و گزافه گویی می‌کنند، شاید پیش خود چنین می‌پندارند که: به علم خدمت می‌کنند، در حالی که با این عمل ارزش علوم را پایین می‌آورند.

اگر در قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی- که افکار بعضی از دانشمندان علوم طبیعی مانع ارزیابی صحیح علوم بود- استفاده از حربه علم برای کوبیدن تمام مسائل ماوراء طبیعی فایده‌ای داشت، ولی امروز دیگر بیهوده است و باید بهاینگ نه افرادی که می‌خواهند از این راه سخنان خود را- اگر چه خالی از منطق باشد- به کرسی بنشانند و گناه آن را به گردن علم بیاندازد گفت: «متأسفانه این حربه، مدتی است که زنگ زده و اگر در گذشته آب و رنگی داشته، اما امروز دیگر آن آب و رنگ از بین رفته به اصطلاح از مد افتاده است!

نکته قابل توجه اینکه: یک روز حامیان کلیسا و روحانی نمایان مسیحی، هر گونه جنبش علمی را با حربه کتب مقدسه می‌کوبیدند! و دانشمندان علوم طبیعی را به نام مخالف با آیات این کتب، زجر و شکنجه می‌دادند و یا نابود می‌کردند و امروز هم گروهی از علمای



ص: ۱۶۱

طبیعی بی میل نیستند تا هر گونه تفکر غیر مادی را با سلاح علم بکوبند و به عنوان مخالف با علوم مثبته تکفیر علمی کنند! شاید می‌خواهند از کلیسا انتقام بگیرند!

اما مسلماً سرنوشت و پایان این مبارزه بهتر از سرنوشت آن مبارزه نخواهد بود. هر دو محکوم بشکستند، زیرا هر دو بر خلاف حقیقتند!

تصاویر سایه روشن

در پاسخ سؤالی که در آغاز بحث مطرح شد (آیا وحی یعنی ارتباط مستقیم تعلیمی با مبدأ جهان آفرینش و با هر کیفیت ممکن؟) می‌گوییم: آری، ممکن است، زیرا نه در فلسفه و نه در علوم طبیعی کوچک‌ترین دلیلی بر محال بودن چنین رابطه‌ای نمی‌یابیم. با هیچ منطقی نمی‌توان اثبات کرد که ارتباط انسان با خداوند و دریافت حقایقی ازآن مبدأ بزرگ ممکن نیست.

ما در بحث‌های آینده ثابت خواهیم کرد که حتی در حیواناتی که از ما پست‌تر هستند، احساسات و ادراکات مرموزی دیده می‌شود که نه تنها ما از درک چگونگی آن به تفضیل عاجز هستیم، بلکه تمام دانشمندان جهان در تفسیر آن عاجز مانده‌اند، ولی این عدم درک تفصیلی، مانع از آن وجود آن احساسات و ادراکات مرموز نخواهد بود.

چیزهای زیادی وجود دارد که به طور مختصر به وجود آنها یقین داریم ولی از ماهیت آنها به طور تفصیل بی خبریم- مانند: روان، حیات و زندگی، عقل و هوش، نیروی جاذبه، نیرور برق و حقایق بسیار دیگری که شب و روز با آنها سر و کار داریم.



ص: ۱۶۲

تنها چیزی که ممکن است بعضی بگویند و در گذشته هم به آن اشاره شد اینست که: ما هر چه در وجود خود و حواس ظاهر و باطن خویش مطالعه می کنیم، چنین رابطه‌ای نمی‌بینیم. اصلًا تصور چنین رابطه‌ای برای ما ممکن نیست! تازه چطور می توان باور کرد این رابطه را دیگری داشته باشد و ما نداشته باشیم؟!

این سخن خیلی عجیب به نظر می‌رسد. آیا اگر ما چنین رابطه‌ای را نداشته باشیم دلیل بر این می‌شود که دیگری هم ندارد؟ و اگر بر فرض از تصور تفصیلی آن عاجز شویم چگونه ممکن است تصور اجمالی آن را نیز انکار کنیم؟

اجازه بدهید با ذکر چند مثال این موضوع را روشن تر سازیم.

۱- فرض کنید در میان شهر کوران (البته کوران مادر زاد) آدم بینایی باشد که می تواند به کمک چشم خود همه چیز را ببیند. البته این نابینایان چهار حسی حق دارند تا از اطلاعات وسیعی که آن شخص بینای پنج حسی در اختیار دارد، با اعجاب و تحسین یاد کنند و جزئیات این حس مرموز پنجم اظهار بی اطلاعی نمایند.

ولی آیا آنها حق دارند وجود چنین حسی را انکار کنند؟ و یا از تصور اجمالی آن با وجود مشاهده آثار آن- اظهار عجز و ناتوانی بنمایند؟ آری آنها از حس بینایی، حسی است که به کمک آن یک نوع رابطه مرموز (البته از نظر آنها) برقرار می‌شود و دارنده آن از بسیاری چیزها آگاه خواهد شد.

همچنین آدمی که کر مادر زاد است، نمی‌تواند به طور دقیق معنی امواج صوتی و چگونگی تأثیر آن را روی استخوان‌های چکشی،



ص: ۱۶۳

سندانی، پرده صماخ و اعصاب شنوایی تصور کند، اما به طور مختصر می‌داند که چنین رابطه مرموزی (از نظر خودش) میان آدم‌های شنوا و جهان خارج وجود دارد و به این وسیله در فکر او یک تصور مبهم و نیمه تاریک از این حس منعکس می‌شود.

۲- در عالم حیوانات- که معمولًا روی حس خودخواهی، آنها را پست‌تر از خود می‌دانیم! حواس مرموز و عجیبی دیده می‌شود که اگر تعجب نکنید و جسارت نباشد، قصد ما درباره آن همان تصور نابینا و کر مادر زاد از بینایی و شنوایی است. ۲ حتماً دیده‌اید ه شب پره ۳ (خفّاش) در هنگام شب با سرعت زیادی در تاریکی پرواز پرواز می کند، اما به محض اینکه به مانعی نزدیک شود خیلی سریع راه خود را تغییر می‌دهد. آیا هیچ فکر کرده‌اید که چگونه این پرنده شب گرد، با وجود نداشتن دید معمولی، خیلی سریع وجود مانع را در تاریکی احساس و با سرعت کم نظیری به هر سو پرواز می‌نماید؟!

دانشمندان علوم طبیعی پرده از روی این راز برداشته و می گویند:

به نظر می‌رسد که شب پره، امواج مرموزی مانند امواج رادار ۴ از خود بیرون می‌فرستد. این امواج پس از برخورد به موانع، بر می گردند و شب پره را از چگونگی مسیر مطلع می‌سازد!

از جمله آزمایش‌های عجیبی که روی شب پره انجام و از تلویزیون نمایش داده شده این بود که: اتاقی را با سیم‌های نازکی

که از هر طرف و به صورت نـامنظم کشـیده شـده بود، آمـاده کردنـد، به گونه‌ای که در اثر تماس با هر یک از تارهای نازک سیم، لامپ مخصوصی روشن



ص: ۱۶۴

می‌شد، اباق مورد نظر را تاریک کردند و دوربین فیلمرداری مجهز به سیستم مادون قرمز را آماده نمودند.

آنگـاه چنـدین شب پره را در داخـل اتاق رها کردنـد، شب پره‌ها با چنان مهارتی از لابه لای سـیم‌ها عبور می‌کرنـد که تعجب همگان را بر انگیخت و هرگز لامپ مخصوص روشن نشد!

۳- حیوانـات مـدتی قبل از وقوع زلزله به وسـیله حس مرموزی با خبر می‌شونـد و لوله فوق‌العاده‌ای (پاره کردن بنـدها و فرار و صداهای دلخراش)- که حکایت از تکوین حادثه ناگواری است، سر می‌دهند!

در حالی که نه ما و نه آن زلزله سـنج‌های دقیق ما قادر به پیش بینی چنین حادثه ای نیستند! این چه حس مرموزی است که در این حیوانات به اصطلاح بی شعور وجود دارد و ما با آن همه عقل و شعور از آن بی بهره‌ایم؟!

یا آن شب پره دارای چه احساسـی است که ما (اشرف مخلوقات) آرزو می‌کنیم: ای کاش ما هم از چنین حسی بهره‌مند بودیم تا دیگر شب‌ها مشکلی برایمان پیش نمی‌آمد.

درست است که مـا نمی‌توانیم چگونگی این احساسـات مرموز را دریـابیم، ولی آیا هرگز می‌توانیم وجود آنها را به این بهانه- که تصور آنها به طور تفصیل برای ما محال است!- انکار کنیم؟

چرا مـا نمی‌توانیم وجود این گونه احساسات را انکار کنیم؟ زیرا آثار آن را با چشم خود می‌بینیم و همین کافی است تا تصویر اجمالی از آنها در ذهن ما ترسیم شود.

البته منظور از ذکر این مثال‌ها، نزدیک ساختن مطلب به ذهن



ص: ۱۶۵

است، وگر نه موضوع وحی با آنها تفاوت‌های روشنی دارد و از جهاتی، اصلًا قابل مقایسه نیست.

در هر حال ما چاره‌ای نـداریم جز اینکه به وجود چنین رابطه اسـرارآمیزی، میان پیامبران و مبـدأ عالم اعتراف کنیم و شاهد آن همـان آثـاری است که در وجود پیامبران و تعالیم آنها دیـده می‌شود، حال شـما نام این رابطه را هر چه می‌خواهیـد بگذاریـد، یک احساس مرموز یا حس ششم و یا هر نام دیگر.

۱- دستگاه گیرنده وحی

اگر میـل داشـته باشـید می‌توانیـد برای نزدیک شـدن مطلب به ذهن، وحی را یک دسـتگاه گیرنـده مرموز بنامیـد که در وجود پیامبران نهفته است و با آن می‌توانند امواج جهان ماوراء طبیعت را دریافت کنند!

فرض کنید کسی همین دستگاه‌های گیرنده معمولی را (تلفن همراه:

فاکس، اینترنت و ...) ندیده باشد، مسـلماً در نخستین برخورد به کسـی که دارای چنین دستگاهی است (دچار حیرت و تعجب بسـیاری می‌شود، زیرا می‌بینـد که در اینجا نشسـته، در همان لحظه از کشورهای دور دست خبر می‌دهـد، گویا در آنجا حاضـر است و حوادث آن کشورها را با چشم خود می‌بیند.)

البته برای ما هم که دسـتگاه گیرنده وحی در اختیارمان نیست ممکن است اخبار پیامبران از جهان ماوراء طبیعت، شـگفت‌انگیز

باشد، ولی حق اینست که هیچ کدام شگفت آور نیست!

***

از مجموع این گفتار چنین نتیجه می‌گیریم که ارتباط با مبدأ جهان آفرینش و عالم ماوراء ماده، از طریق وحی نه تنها بعید نیست، بلکه

↨

ص: ۱۶۶

کاملًا قابل قبول است، ولی باید به وسیله اعجاز یا قرائن و روش‌های دیگری- که برای شناسایی پیامبران گفته شد وجود چنین ارتباطی در مورد شخص یا اشخاصی محرز گردد تا بتوان گفتار آنها را به عنوان وحی آسمانی پذیرفت. در بحث‌های آینده، باز هم در هنگام بررسی نظریه فلاسفه جدید در مورد وحی در این باره صحبت خواهیم کرد.

۲- تفکر فلاسفه قدیم درباره وحی

اشاره

از نظر فلاسفه قدیم، وحی عبارت است از: اتصال قوی و رابطه فوق العاده نفس پیامبر با عقل فعّال که سایه آن بر عالم (حس مشترک و خیال) نیز گسترده می‌شود§ لاهیجی، ملاعبدالرزاق؛ گوهر مراد ص ۲۵۷

§

برای توضیح این مطلب به ناچار سه موضوع را یاد آور می‌شویم:

۱- فلاسفه پیش معتقد بودند که: نفس یا روح انسان دارای سه قوه است.

الف) حس مشترک

که با آن صور محسوسات را درک می‌کند، مثلًا هر گاه جسمی در برابر چشم ما قرار گیرد، شعاع نوری که از آن جسم منعکس می‌شود، از دریچه چشم ما وارد شده و روی پرده‌ای به نام شبکیه قرار می‌گیرد، سپس این تصویر به وسیله اعصاب بینایی به مغز منتقل می‌شود و بعد به کمک حس مشترک- که یکی از قوای سه گانه روح است- آن صورت را درک می‌کنیم.

ب) قوه خیال ۵

↨

ص: ۱۶۷

که با آن صورت‌های جزئی ذهن را درک می‌کنیم، مثلًا: اگر چیزی را که در برابر ماست از مقابل ما بردارند، باز هم می‌توانیم همان شئی خاص را در ذهن خود مجسم سازیم. همچنین می‌توانیم صورت دوست، خانه، کتاب، فرزند و یا فلان شخص را که سال هاست از دنیا رفته، همه را در ذهن خود مجسم سازیم، این عکس‌ها در کجاست و با چه وسیله‌ای توانسته‌ایم آن را به وجود آوریم؟ صاحب عکس که در برابر چشم ما نیست تا از راه چشم و به وسیله حس مشترک آن را درک کرده باشیم، پس

این اشکال با چه وسیله‌ای در برابر فکر ما مجسم می‌شوند؟!

باید گفت: تنها با قوه خیال است که می‌توانیم صورت‌هایی را که گذشته بو وسیله چشم و حس مشترک دریافته‌ایم، دوباره ایجاد کنیم و هر وقت مایل باشیم نظیر آن را تکرار نماییم.

روشن است که این صور خیالی به تمامی، مادی نیستند، زیرا فساد و تباهی در آنها راه ندارد.

با گذشت زمان صورت رفیقمان را که در ذهن خود مجسم می‌کنیم پیر نمی‌شود، ریش در نمی‌آورد و بیمار نمی‌گردد، اما در عین حال مجرد خالص هم نیست، زیرا این صورت، مقدار و اندازه‌ای (مثلًا: دو متر در ۶۰ سانتی متر) دارد. وضع مخصوصی دارد و بسیاری از کیفیات (مانند: رنگ و شکل) در آن دیده می‌شود.

نا گفته پیداست که ما به وسیله همین قوه خیال است که می‌توانیم در ذهن خود صورت‌هایی از مجموع چند صورت، به گوه‌ای بسازیم که اصلًا وجود خارجی نداشته باشند، مثلًا: یک آدم دو سر هست

↥

چشم در ذهن خود مجسم کنیم در حالی که گردنش ۳۶۰ درجه می‌چرخد! ...

شاید همین مسائل است که قوه خیال را بد نام کرده و هر وقت اسمی از قوه خیال برده می‌شود، در نظر مردم، صورت‌های غیر واقعی مجسم یم شود و چنین می‌پندارند که قوها خیال همان نیرویی است که منشاء تصوّرات باطل و بی اساس می‌باشد.

ج) قوه عقلیه

که به وسیله آن صور کلیه را درک می‌کنیم، مثلًا: وقتی می گوییم:

انسان یک مفهوم جامع و کلی در نظر ما می‌آید که بر انسان بزرگ، کوچک، چاق، لاغر، سیاه، سفیدو ... تطبیق می‌کند. مسلم است که این مفهوم را با حس مشترکیا قوه خیال درک نکرده‌ایم، زیرا کار آنها درک صورت‌های مشخص و جزیی است، پس این مفهوم کلی و جامع را با نیروی دیگری- که ما نامش را قوه عقلیه می گذاریم- درک می‌کنیم.

۲- فلاسفه پیشین پس از اعتقاد به افلاک نه گانه و اعتقاد به حرکت آنها، از روی این حرکات دورانی و با مقدمات مفصلی برای افلاک اثبا نفس مجرد می‌کردند. (مانند: روح برای بدن ما!) سپس به وسیله دلایلی معتقد بوند که: این نفوس فلکی از موجودات مجرد دیگری به نام عقول الهام می گیرند و کسب فیض می‌کنند و به این ترتیب برای هر فلکی، عقلی قایل بودند و این گونه بود که به وجود عقل افلاک نه گانه، عقیده پیدا کردند§ لاهیجی، ملا عبدالرزاق؛ گوهر مراد، فصل ۸، ص ۱۲۱./ شیرازی، صدر الدین؛ اسفار/ سبزواری، ملا هادی، شرح المنظومه

§

↥

از طرفی معتقد بودند که: نفوس انسانی (ارواح ما) باید برای فعلیت یافتن استعدادهایشان و درک حقایق از موجود مجردی (عقل فعّال) کسب فیض کنند و به این ترتیب ناچار شدند تا عقل دهمی را- که آن را عقل فعّال می‌نامیدند (به دلیل به فعلیت رساندن نفوس انسانی)- قائل شوند. به عقیده آنها این عقل منبع تمام حقایق و معلومات است.

بنابراین از نظر فلاسفه پیشین سر چشمه تمام معلومات ما همان ارتباط و اتصال با عقل فعّال است و از این راه است که ما

می‌توانیم حقایقی را درک کنیم.

۳- هر قدر روح انسان قوی‌تر باشد ارتباط و اتصال او با عقل فعّال که منبع و خزانه معلومات است- بیشتر خواهد بود و بهتر و بیشتر خواهد بود و بهتر و بیشتر می‌تواند حقایق عالم را دریابد. بنابراین یک نفس قوی و کامل می‌تواند در کوتاه‌ترین مدت، وسیع‌ترین معلومات را به عالی‌ترین وجه از عقل فعّال که به فرمان خداوند اضافه علوم می‌کند- کسب نماید.

همچنین هر اندازه قوه خیال قوی‌تر باشد، بهتر می‌تواند مفاهیم و صور کلیّه‌ای را که با قوه عقلیه دریافته، در لباس صورت‌های حسی (صورت‌های جزئی) مجسم سازد. و هر اندازه قوه خیال قوی‌تر گردد، سبب می‌شود که انسان صور محسوسه خارجی را بهتر و کامل‌تر درک کند. (دقت کنید)

***

↕

ص: ۱۷۰

فلاسفه پیشین از مجموع این مقدمات چنین نتیجه می‌گرفتند: از آنجا که نفس پیامبر (روح او) فوق‌العاده قوی است، در نتیجه رابطه و اتصال او با عقل فعّال بسیار زیاد است، به همین دلیل او می‌تواند خیلی سریع، عال‌ترین معلومات را به صورت کلی از عقل فعّال بگیرد.

و از آنجا که قوه خیالیه او نیز فوق‌العاده قوی و در عین حال تابع قوه عقلیه است، می‌تواند مناسب آن صور کلی صورت‌های محسوسی- که از عقل فعّال دریافت داشته- بسازد و به این ترتیب پیامبر آن معانی کلی عقلی را در ذهن خود به صورت محسوس می‌بیند. مثلًا: اگر آن حقایق کلی مانند: معانی و احکام باشد، آنها را به صورت الفاظی بسیار موزون و در نهایت فصاحت و بلاغت- که از زبان شخصی در نهایت کمال شنیده می‌شود- درک می‌کند.

و از آنجا که قوه خیالیه او تسلط کامل بر حس مشترک دارد و حس مشترک او نیز فوق‌العاده قوی است، این صور خیالی را در آستانه حس او منعکس می‌گرداند و در نتیجه پیامبر آن شخص را با چشم خود می‌بیند و آن الفاظ و کلمات را با گوش خود می‌شنود! و به این ترتیب وحی صورت می‌گیرد! (دقت کنید).

این بود خلاصه آنچه که فلاسفه پیشین، درباره حقیقت وحی از نظر اصول فلسفه قدیم گفتهاند، پس بنابراین:

۱- پیک وحی خدا همان عقل فعّال است که به فرمان خدا به پیامبر افاضه علم می‌شود.

۲- وحی چیزی جز ارتباط قوی با عقل فعّال و سپس تجسم حقایق عقلی در آستانه حس و خیال نیست!

↕

ص: ۱۷۱

۳- در واقع فرشته‌ای به صورت حسی وجود ندارد و صدایی در کار نیست، بلکه این قدرت قوه خیالیه پیامبر است که چنین صورت و صدایی را در افق ذهن ایجاد کرده و سپس قدرت حس مشترک آن را به صورت یک امر محسوس در حواس پیامبر منعکس ساخته است!

۴- هنگام وحی طرز ادراک پیامبر دقیقاً بر عکس ماست، زیرا ما اول از طریق حس چیزی را درک می‌کنیم، سپس صورت ذهنی آن در قوه خیالیه ایجاد می‌گردد و بعد آن را به صورت یک مفهوم کلی عقلی در می‌یابیم، اما پیامبر نخست با اتصال و ارتباط به عقل فعّال، حقایق کلیه را درک می‌کند، سپس سایر آن بر افق خیال و حس او منعکس می‌گردد!

ایرادات تفکر فلاسفه پیشین

تفسیری را که فلاسفه پیشین از وحی یک نوغ درک قوی (مانند: سایر ادراکات) است و طرز دریافت آن با طرز دریافت سایر علوم تفاوتی ندارد، (به عقیده فلاسفه پیشین، منبع تمام علوم و ادراکات کلیه ما، همان ارتباط با عقل فعّال است و در این قسمت تفاوتی میان افراد انسان و نوع معلومات نیست.)

بنابراین تنها تفاوت میان پیامبران و سایر مردم همان قدرت و تکامل قوه عقلیه آنهاست، و گرنه نوغ ادراکات آنها همانند ماست، زیرا همانطور که اشاره شد ما هم به عقیده فلاسفه قدیم باید برای کسب علوم با عقل فعّال ارتباط پیدا کنیم و به قدر استعداد خود از آن منبع پر فیض کسب علم نماییم و اگر این حقایق در نیروی خیال و حس ما منعکس نمی‌شود و صورت‌های مناسب آنچه را که با عقل



ص: ۱۷۲

دریافته‌ایم با حس نمی‌بینیم، به دلیل ضعف و ناتوانی قدرت خیال و حس ماست و شاید افرادی شاهد چنین تجسماتب بوده باشند و آنچه در خیال آنها می‌آید در برابر چشم آنها مجسم می‌شود!

خلاصه همان جبرئیل (عقل فعّال) که بر پیامبران نازل می‌شده بر ما هم نازل می‌شود! و تمام ادراکات ما، وحی و الهام اوست، اما یک وحی ضعیف و کم رنگ!

ناگفته پیداست که این تفسیر با آنچه پیروان ادیان، درباره وحی معتقدند، سازش ندارد و آنچه در کتاب‌های آسمانی در زمینه وحی دیده می‌شود، با چنین تفسیری نمی‌سازد. مطابق این تفسیر، پیامبران نوابغی بودند که بر اثر قدرت فکر و توانایی عقل خود به حقایق تازه‌ای- که دیگران موفق به درک آنها نبودند- دست یافتند و چگونگی درک آنها نسبت به این حقایق دقیقاً مانند طرز درک ما نسبت به سایر مسائل زندگی بوده است.

روشن است که این تفسیر، با منطق پیروان ادیان و کتب آسمانی، تطبیق نمی‌کند و میان این دو فاصله زیادی است، زیرا ادیان و کتب آسمانی، وحی را یک نوغ خاص ارتباط به ماوراء جهان طبیعت، معرفی می‌کنند که با نوغ ادراکات معمولی ما و حتی نوابغ جهان، فرق اصولی و اساسی دارد.

۲- مقدماتی که در این استدلال به کار رفته متأسفانه از جهات مختلفی مخدوش است، به عنوان نمونه:

افلاک نه گانه بطلیموسی- که پایه اثبات نفوس فلکی و عقول ده گانه قرار داده شده- مدت هاست ویران گردیده و تنها شبح کم فروغی از



ص: ۱۷۳

آن در لابه لای کتب تاریخ علوم دیده می‌شود. هیئت جدید، این افلاک را به رسمیت نمی‌شناسد و مشاهدات نجومی هم نظریه استقلال کرات آسمانی و معلق بودن آنها را در فضا تأیید می‌کند.

البته فلک قمر، جنبه حسی پیدا کرده، زیرا موشک‌های کیهان پیما روی ماه نشسته و در اطراف آن گردش نموده‌اند و صد البته کوچک‌ترین برخوردی باجسم بلورین و قشر عظیم، شفاف و کروی شکل- که دور تا دور کره ماه را فرا گرفته باشد و آن را در دل خود جای داده باشد- نکرده‌اند!

ما هر اندازه هم که بدبین و دیر باور باشیم، حداقل باید این مقدار را بپذیریم که هیچ گونه دلیل علمی بر اثبات افلاک بطلیموسی نداریم.

اختر شناسان قدیم معتقد بودند که: طبقات افلاک مانند پوست پیاز روی یکدیگر قرار گرفته‌اند! اما چه می‌توان کرد که علم آن را تأیید نمی‌کند، برای نگه داشتن اجرام و کراتی به آن سنگینی در وسط آسمان مجبور بودند تا چنان افلاک محکیم را بسازند و برای اینکه چنین طاق ضخیم و محکمی از رسیدن نور کواکب به ما جلوگیری نکند، ناچار بودند آن را مانند بلور صیقل دهند، اما با استعفای زمین از مرکزیت جهان و کشف قانون جاذبه عمومی دیگر احتیاجی به این دردسرها نیست. تازه به فرض اینکه ما چنان افلاک و نفوسی را قائل شویم، باز هم اثبات عقول ده گانه مجرده کار بسیار مشکلی است، زیرا تمام دلایلی را که برای اثبات عقول در فلسفه عالی آورده‌اند، قابل ایراد است. به همین جهت عده‌ای از محققان فلاسفه پیشین، در

↕

ص: ۱۷۴

وجود این عقول تردید کرده‌اند.

فیلسوف معروف خواجه نصیر الدین طوسی § یکی از بزرگ‌ترین علمای اسلام در قرن هفتم است.(۶۷۲- ۵۹۸ هق)

§ ادله وجود عقول عشره (ده گانه) را به کلی مردود دانسته و در عبارت کوتاه و فشرده خود می‌گوید:

«و ادلهٔ وجوده مدخولهٔ§ طوسی، خواجه نصیر الدین؛ تجرید العقائد، ص ۹۱

§ یعنی دلائل وجود عقول، همگی مخدوش است.»

در صفحه ۱۵۳ کتاب ایضاح المقاصد عن حکمهٔ عین القواعد§ متن این کتاب از دبیران کاتب قزوینی و شرح آن از علامه حلّی است

§ نیز بیانان مشرحی در ابطال ادله فلاسفه پیشین در اثبات عقول دیده می‌شود.

۳- مقدمه دیگری که در این استدلال به کار رفته و قابل ایراد است، این است که می‌گویند: «تکامل قوه خیالیه به این است که آنچه را که در قوه عاقله منعکس می‌شود، به صورت مناسبی در افق خیال مجسم سازد. همچنین کمال قدرت حس مشترک به این است که آنچه در افق خیال منعکس می‌شود، در برابر حس مجسم نماید.»

جواب این است که: کمال و سلامت حواس مشترک در این است که آنچه وجود خارجی دارد احساس کند، نه آنچه فقط در افق خیال نقش بسته و اثری از آن در خارج نیست. همچنین کمال و سلامت قوه

↕

ص: ۱۷۵

خیالیه در این سات که صورت آنچه را که قبلًا از خارج دریافته، به هنگام لزوم در افق ذهن ایجاد نماید یا صورت‌هایی را با یکدیگر ترکیب کند، نه اینکه بدون اختیار، به صورتی که در عقل است لباس خیالی بپوشاند. به همین جهت هنگامی که پاره‌ای از اختلافات روحی به انسان دست می‌دهد، آنچه را در عالم خیال تصور می‌کند، به صورت شبح‌های خارجی در برابر چشم او مجسم می‌گردد، این نوع فعالیت قوه خیالیه، دلیل بر قدرت آن نیست، بلکه دلیل بر بیماری و انحراف آن از سلامت و تعادل می‌باشد.

۳- نظر فلاسفه جدید درباره وحی

اشاره

به طور کلی فلاسفه جدید، وحی را به عنوان یکی از مظاهر شعور باطن و یا وجدان نا آگاه معرفی می کنند.

خوب است برای توضیح این سخن، قسمتی از گفتار دانشمند بزرگ مصری- محمد فرید وجدی نویسنده معروف دائرهٔ المعارف را در باره تاریخچه این نظریه نقل کنیم و سپس به بررسی در پیرامون آن نظر بپردازیم.

او در دائرهٔ المعارف خود ذیل ماده وحی می‌نویسد: «غربی‌ها تا قرن ۱۶ میلادی، مانند سایر ملت‌ها، قائل به وحی بودند، میرا کتابهای مذهبی آنها پر از اخبار انبیا بود. علم جدید آمد و قلم روی کلیه مباحث روحی و ماوراء طبیعی کشید و مسئله‌وحی هم جزء خرافات قدیمی شمرده شد و آن را معلول سوء استفاده مدعیان نبوت یا مولود بیماری‌های روحی دانستند!.

قرن ۱۹ میلادی (۱۸۶۴) فرا رسید جهان روح به وسیله دانشمندان



ص: ۱۷۶

و به کمک دلائل حسی، اثبات گردید. مسأله وحی نیز دوباره زنده شد. این مباحث را روی شیوه‌های تجربی و علمی دنبال کردند و به نتایجی رسیدند که گر چه با نظریه علمای اسلامی تفاوت داشت، اما قدم بر جسته‌ای بود در جهت اثبات موضوع مهمی که روزی از خرافات شمرده می‌شد.

در سال ۱۸۸۲ میلادی جمعی به نام جمعیت بحث‌های روحی به ریاست استاد جویک استاد دانشگاه کمبریج- که از بزرگترین متفکران انگلستان بود- تشکیل شد.

اعضاء این جمعیت عبارتند از: استاد اولیفرداوچ (داروین علوم طبیعی § در برابر داروین معروف که استاد تاریخ طبیعی بود §)، ویلیام کروکس و شمی دان بزرگ انگلیسی)، استاد فردریک میرس و استاد هورسن اساتید دانشگاه هاروارد آمریکا، استاد هیزلوپ استاد دانشگاه کلمبیا و دانشمندان بزرگ دیگری مانند عارمی باربت بورمور و شارل ریشیه استاد دانشکده طب و ریاصی دان بزرگ کامیل فلاماریون و همچنین دانشمندان فلکی فرانسه و ...

این جمعیت روی مباحث روحی مطالعه کردند و تا سال تألیف دائرهٔ المعارف (۴۵ سال) پنجاه جلد کتاب بزرگ، از طرف جمعیت مزبور، در پیرامون مطالب فوق نگاشته شد و بسیاری از مشکلات مسائل روحی، از جمله مسئله وحی به کمک آنها حل شد.

این دانشمندان طی تحقیقات خود ثابت کردند که هر انسانی دارای دو شخصیّت است.



ص: ۱۷۷

الف) شخصیّت ظاهر: که همان دستگاه شعور، تفکر، اندیشه، اراده و حواس ظاهر ماست.

ب) شخصیّت باطن: که دستگاهی عالی‌تر و مهم‌تر در ماوراء دستگاه اول است و خزانه علوم و دانش‌ها می‌باشد و ما در حال عادی از آن بی‌خبریم.

آنها معتقدند امور زیر مربوط به شخصیّت باطن انسان است:

۱- حرکات غیر ارادی برخی از دستگ؟ اه‌های بدن (قلب، معده و ...)

۲- رؤیاهای صادق

۳- الهامات ناگهانی دانشمندان، شعرا، فلاسفه و کتشفین که بی‌اختیار آنها را متوجه حقیقت تازه و کشف جدیدی می کند.
راه تجربی اثبات شخصیّت باطن، همان خواب‌های مغناطیسی (هیپنوتیسم و مانیتیسم) است. دستگاه شعور ظاهر در حال خواب مغناطیسی از کار می‌افتد و شعور پنهان شروع به فعالیت می کند، با کمال تعجب دیده می‌شود که انسان در این حال از علوم بسیاری- که در حال عادی بی‌خبر بود مطلع است و مسائلی را که در حال عادی قادر به حل آن نیست حل می کند.
مثلًا دیده شده کسی که در حال عادی، قادر به حل یک مسئله ضرب ساده و معمولی نبوده مسائل ضربی ۳۶ رقمی را حل نموده است!»

وحی (تجلی شعور ناآگاه!)

همانطور که در گفتار بالا ملاحظه فرمودید، عقیده دانشمندان و فلاسفه جدید درباره حقیقت وحی این است که: وحی یک نوع تجلی

↨

ص: ۱۷۸

شعور باطن است که برای پیامبران صورت می گرفته است. باید برای توضیح این سخن بدانیم که: روان شناسان و فلاسفه جدید، موضوع شخصیّت باطن را- که گاهی از آن به شخصیّت نامرئی، شعور ناآگاه، وجدان مخفی و ضمیر باطن نیز تعبیر می‌شود- کلید حل بسیاری از مشکلات روحی، روان‌شناسی و حتی پزشکی می‌دانند. آنها معتقدند که وسعت و منطقه نفوذ و فعالیت شعور ناآگاه، به مراتب بیش از شعور آگاه است.
ویلیام منین جر روان شناس آمریکایی- درباره قدرت و وسعت شعور ناآگاه چنین می گوید:
«ما می‌توانیم شعور آگاه را به ۱۹ قطعه یخی تشبیه کنیم که در سطح آب شناور است. قسمت بیرون از آب همان قسمتی از شخصیّت ماست که بر وجودش واقفم.
در مقابل شعور نا آگاه، قسمت دیگری هست که نه تنها از فعالیت و وجودش آگاهی نداریم، بلکه اختیارش نیز در دست ما نیست و قسمت بزرگ شخصیّت انسانی را تشکیل می‌دهد و به منزله ۸۹ باقی مانده قطعه یخ شناوری است که نمی‌شود آن را دید و زیر آب قرار داد. شعور نا آگاه شبیه قدرت تاج و تخت شاهی است! این قدرت شما را وادار می کند که محبت یا نفرت داشته باشید. شعور نا آگاه، انرژی لازم را برای احساس و تفکر فراهم می‌سازد. امیال سر کوفته نیز در شعور نا آگاه سعی می کنند تا راهی را برای خروج یافته و خود

↨

ص: ۱۷۹

را در رفتار شخص ظاهر سازد ...§ منین جر، ویلیام؛ خودشناسی،
§»
تفاوتی نمی کند که متفکران این نظریه، فروید- روان شناس معروف- یا شخص دیگری بوده است و یا در سخنان پیشینیان و قدما هم اشاراتی- که حاکی از شعور نا آگاه باشد- دیده می‌شود، آنچه جای تردید نیست، این است که قرار گرفتن این نظریه در شمار کشفیات بزرگ علوم و حل بسیاری از مشکلات علمی به کمک آن، تازگی دارد و در قرن ۱۹ و ۲۰ میلادی صورت گرفته است.

از طرفی روشن است که شخصیّت نـامرئی انسـان قوی‌تر باشـد، تجلیلاـت آن بیشـتر خواهـد بود و به این ترتیب پیـامبران- که مردان فوق‌العـاده‌ای بودنـد- دارای شـعور نـا آگاه فوق‌العاده قوی و نیرومنـدی بوده‌انـد، بـدیهی است تراوشات چنین شـعور نا آگاهی بسیار مهم و قابل ملاحظه است.
به هر حـال پیروان این عقیـده می‌گوینـد: ممکن است وحی همـان تراوشـات وجـدان مخفی پیامبران بوده باشـد که به صورت جهش‌های فکری ناگهانی بر آنها ظاهر می‌شده است.

وجود اشتراک نظرات فلاسفه درباره وحی

۱- وحی یک رابطه خاص با جهان ماوراء طبیعت و مغایر با روابط فکری و عقلی سایر افراد انسان نیست.



۲- سرچشمه وحی، همان برتری روحی، نبوغ فکری و عظمت شخصیّت پیامبران است.
۳- وحی به وسـیله یـک موجود روحانی مسـتقل از وجود ما (به نام پیک وحی یا فرشـته) صورت نمی‌گیرد، بلکه آن شـعور نا آگاه و به عقیده فلاسفه قدیم، ناشی از تماس با عقل فعّال است.

وجود اختراق نظرات فلاسفه

۱- فلاسفه قدیم می‌گویند: عقل فعّال که خزانه و منبع تمام علوم انسانی است- بیشتر از یکی نیست و تمام پیامبران با آن رابطه نزدیک داشته و از آن الهام می‌گرفته‌اند، در حالی که فلاسفه جدید، شخصیّت مخفی هر کس را جدا از دیگری می‌دانند.
۲- فلاسفه قدیم می‌گویند: عقل فعّال (سرچشمه وحی) یک موجود روحانی مستقل از وجود ماست ولی شعور نا آگاه- که از نظر فلاسفه جدید منبع وحی است- مستقل از وجود ما نیست، بلکه قسمتی از شخصیّت ما را تشکیل می‌دهد.

ایرادات نظریه فلاسفه جدید

[۱- فقدان دلیل

۱- نمی‌توان انکـار کرد که عقیـده به وحجود یـک شخصـیّت دوم برای انسـان به نام شـعور نا آگاه، گر چه هنوز از نظر علمی دوران کـودکی خـود را سپری می‌کنـد و نقـاط مبهم و نـا شـناخته فراوانی دارد، ولی امروزه اصـل وجود چنین شخصـیتی جزا مسـلمات علمی شـمرده می‌شود و قرائن مختلفی نیز آن را تأییـد می‌کند. بنابراین ما در اصل وجود این شخصـیّت نامرئی بحثی نداریم. بحث ما در این است که هیچ گونه دلیلی مبنی بر تطبیق مسئله وحی بر موضوع شعور ناآگاه وجود ندارد. شاید کسانی که مسئله وحی را به کمک این نظریه، تفسیر کرد و



گفت: «وحی همان تجلی شخصیّت نامرئی و ظهور شعور نا آگاه پیامبران است.»
به عبارت دیگر: دانشـمندان علوم طبیعی سعی دارند تمام محتویات فکر انسانی را با کشفیات علوم طبیعی تطبیق دهند و همه را

از طریق اکتشافات علمی توجیه کنند، حتی رابطه پیامبران را با مبدأ جهان هستی می‌خواهند طوری تفسیر نمایند که با کشفیات علمی امروز بسازد، یعنی از نظر مسلمات علمی روز، امری ممکن و بلا مانع باشد.

در حقیقت آنها می‌خواهند بگویند: اگر یک عالم طبیعی هم بخواهد غیر معلومات خود را نادیده بگرید و تنها از دریچه علوم طبیعی و تجربی به مسئله وحی بنگرد، باز هم می‌تواند آن را بپذیرد، زیرا در علم امروز موضوعی به نام شعور نا آگاه دیده می‌شود که ممکن است با مسئله وحی تطبیق کند، ولی آیا حتماً وحی، همان تجلی شعور نا آگاه است و غیر از آن نیست؟ این موضوع- هیچ گونه دلیلی ندارد و احتمالی بیش نیست.

بنابراین به فرض اینکه نظریه دانشمندان جدید درباره وحی هیچ اشکال دیگری نداشته باشد؛ این ایراد را دارد که فقط امکان و احتمال مطلب را ثابت می‌کند.

[۲- اصرار بی‌مورد!]

این چه اصراری است که باید تمام حقایق جهان و محتویات فکر انسانی را تنها با همین معلومات تجربی فعلی تفسیر کنیم؟ وقتی ما می‌دانیم که حقایق اسرار این جهان، منحصر به همین کشفیات علمی



ص: ۱۸۲

امروز نست ۷ و آنچه را که می‌دانیم در برابر آنچه را که نمی‌دانیم، به منزله قطره کوچکی در برابر یک اقیانوس عظیم یا همچون یک برگ از کتاب فوق‌العاده قطوری است؛ این اصرار و پافشاری، بسیار بی‌مورد است.

این عمل درست به آن می‌ماند که زنبور عسل بخواهد با همان معلومات محدود خود، حرکت موشک‌های کیهان پیمای بشر را توجیه و تفسیر کند! آیا چنین حقی به او می‌دهد؟

در گذشته هم گفتیم که ما در همین مطالعات ساده روزانه خود، درک‌ها و احساساتی در جهان حیوانات مشاهده می‌کنیم که به راستی با اصول علمی امروز، قابل فهم نیست و با صراحت باید گفت که: ما از تفسیر آن عاجز هستیم. به عنوان نمونه: الف) چرا و چگونه حیوانات مدتی قبل از وقوع زلزله و پیش از ثبت علائم متوسط زلزله سهج‌های دقیق ما با خبر می‌شوند و عکس العمل‌های عجیبی از خود نشان می‌دهند؟!

ب) چرا پرندگان مهاجر در مسافرت‌های سالیانه خود- که شاید هفته‌ها و ماه‌ها به طول می‌انجامد و از قاره‌ای به قاره دیگر مهاجرت می‌کنند- در پیدا کردن جهات و خط سیر واقعی خود دچار اشتباه نمی‌شوند و راه را کاملًا درست طی می‌کنند، در حالی که ما انسان‌های با هوش، بدون راهنما، قطب‌نما و یا وسایل جهات یابی راه را گم می‌کنیم؟!

ج) چرا هنگامی که بسیاری از حیوانات چشم بسته را به نقطه دور دستی- که هرگز به آنجا نرفته‌اند- می‌بریم و رها می‌کنیم، به منزل



ص: ۱۸۳

اصلی خود باز می‌گردند؟

اینها و مانند اینها، سؤالاتی است که هنوز علم پاسخ صریح و روشنی برای آن نیافته است، وقتی برای یافتن تفسیر علمی این

گونه درک‌ها و احساسات، در جهان حیوانات ۸ دچار اشکال شویم، نباید اصرار داشته باشیم که مسئله پیچیده وحی- که یک رابطه مرموز با جهان ماوراء طبیعت است- با کشفیاتی که تا امروز در علوم تجربی شده است تطبیق کند.

۳- سازگار نبودن با سخنان پیامبران

علاوه بر مه اینها، توجیه وحی از طریق شعور نا آگاه با اظهارات پیامبران و کتاب‌های آسمانی سازگار نیست و هرگز پیروان ادیان را قانع نمی‌کند؛ زیرا نخستین نتیجه این توجیه این است که: وحی رابطه خاصی با مبأ جهان هستی نیست، و درک پیامبران نسبت به مسائلی که به آنها وحی می‌شده، مغایرتی با طرز درک ما- نسبت به مسائلی که از ضمیر مخفی و شعور نا آگاه ما سرچشمه می‌گیرد- ندارد، جز اینکه آنها در این جهت قوی‌تر و نیرومندتر از ما بوده‌اند.

هر کسی که کم‌ترین آشنایی با سخنان، تعلیمات پیامبران و کتب آسمانی آنها داشته باشد، می‌داند که آنها وحی را به صورت یک نوع رابطه مخصوص با مبدأ جهان هستی و مغایر با روابط فکری و عقلی دیگر معرفی نموده‌اند. بنابراین میان اظهارات آنها و فلاسفه جدید مناسبتی وجود ندارد.

دیگر اینکه: در مسائلی که از طریق شعور نا آگاه به انسان القاء می‌شود، امکان هر گونه اشتباهی وجود دارد، زیرا شعور نا آگاه مانند



ص: ۱۸۴

شعور ظاهر مصونیت از اشتباه و خطا ندارد. تنها تفاوت میان این دو، در محدودیت، توسعه منطقه نفوذ و فعالیت آنهاست، در حالی که خطا ندارد، تنها تفاوت میان این دو، در محدودیت، توسعه منطقه نفوذ و فعالیت آنهاست، در حالی که خطا و اشتباه در مسائلی که از طریق وحی به پیامبران القاء می‌شده وجود ندارد§ توضیح بیشتر این سخن در بحث معصوم بودن پیامبران خواهد آمد

§ نتیجه اینکه:

توجیه مزبور برای حقیقت وحی نه تنها دلیل ندارد بلکه با گفته خود (انبیا نیز سازگار نیست). پس چه بهتر که این مسئله را نیز در ردیف مسائل بی‌شماری قرار دهیم که علم هنوز نتوانسته پرده از روی آن بردارد و تنها از وحی به عنوان یک رابطه مرموز یاد کنیم.

۴- آیا وحی همان نبوغ فکری است؟

در بین گفت و گوهایی که از فلاسفه جدید و قدیم در پیرامون مسئله پیچیده وحی نقل کردیم، این مطلب خود نمایی می‌کرد که بسیاری از آنها وحی را به گونه‌ای تفسیر کرده‌اند که بازگشت به یک نوع نبوغ فکری می‌کند.

گر چه بیشتر آنها این موضوع را با صراحت بیان نکرده و در یک لباس خاص فلسفی پیچیده‌اند، ولی در حقیقت همان راهی را تعقیب کرده‌اند که امروز در گفتگوهای بعضی با صراحت ادا می‌شود و آن اینکه: «پیامبران بزرگ، نوابغی بودن که برای اصلاح جهان بشریت قیام کردند، طرح‌هایی ریختند و احکام و دستورهایی تشریح نمودند!»



ص: ۱۸۵

البته منظور آنها از نبوغ چیزی جز هوش و فکر فوق‌العاده خارج از حدود معمولی نیست و از این رو باید گفت: پیامبران در نظر آنها در ردیف دانشمندان و فلاسفه بزرگ جهان بوده‌اند، با این تفاوت که آنها برای اصلاح اجتماع انسانی، روش خاصی را انتخاب کردند که دیگر دانشمندان انتخاب ننمودند، زیرا این روش را مؤثرتر تشخصس داده بودند!

این طرز تفکر- آن هم با این صراحت- بیشتر به طرز تفکر فلاسفه مادی شبیه است که اصرار دارند همه چیز را طبق اصول مادی گری تفسر کنند، اگر چه کمترین تناسبی هم با آن نداشته باشد. آنهایی که از دریچه ماتریالیس به همه چیز نگاه می‌کنند چاره‌ای جز این ندارند که چنین فکر کنند.

ولی بدیهی است که طرف صحبت ما از بحث وحی آنها نیستند، زیرا ما در این بحث توحید و خداشناسی گذاشته‌ایم و با دلیئل محکم و متکی به آخرین نظرات علمی، با آن مبدأ بزرگ جهان هستی آشنا شده‌ایم. ما در این بحث و آنچه مربوط به پیامبران خداست با مادی‌ها رو ره رو نیستیم، بلکه با دانشمندان و متفکرانی که همه در قبول اصل توحید با ما شریک هستند گفت و گو می‌کنیم.

ما دیگر مجبور نیستیم تا از دریچه چشم تنگ ماتریالیسم به همه چیز نگاه کنیم و الزامی نداریم که این اصول خشک و جامه را مقیاس سنجش، برای تمام پیده‌ها قرار دهیم.

نکته قابل توجه اینحاست که اگر مادی‌ها برای وحی چنین تفسیری انتخاب کنند، جای تعجب نیست، آنها مجبورند همه چیز را

↥

ص: ۱۸۶

با مقیاس عقیده خود بسنجند و پیامبران را گروهی نوابغ و وحی را یک نوع نبوغ فکری بدانند، ولی تعجب آور این است که ممکن است فلاسفه الهی و خداپرستان جهان، تحت تأثیر چنین منطقی قرار گیرند و وحی را به گونه‌ای تفسیر نمایند که روح آن مطابق طرز فکر ماده‌ها باشد، همانطور که نمونه آن را در میان نظرات فلاسفه قدیم و جدید دیدیم. اما از بحث‌های سابق روشن شد که نه تنها وحی نوع درک خاص و رابطه مخصوصی با مبدأ جهان آفرینش است که با ادراکات معمولی ما تفاوت بسیار دارد بلکه وجود یک چنین ادراک و رابطه‌ای در یم بشر عالی جای تعجب نیست، زیرا در میان جاندارانی که به مراتب پایین‌تر از جهان انسانیت هستند، ادارکاتی دیده می‌شود که برای ما به هیچ وجه قابل فرم نیست.

در هر حال کسانی که وحی را یک نوع نبوغ فکری و انبیا را گروهی نوابغ معرفی می‌کنند دو دسته‌اند:

الف) مادی‌ها

ب) کسانی که تحت تأثیر منطق مادی‌ها واقع شده‌اند و میل دارند همه چیز را حتی مسائل مربوط به متافیزیک و ماوراء الطبیعه با اصول موجود در علوم طبیعی و روانشناس امروز توجیه کنند.

در هر صورت، این گفتار نیز از چند جهت قابل ایراد است:

۱- هیچ گونه ذلیلی برای اثبات صحّت این تفسیر (وحی عبارت است از: نبوغ فکری) وجود ندارد.

۲- هیچ دلیلی برای اثبات محال بودن وحی- به آن صورتی که در بالا و در سخنان کذشته توضیح داده شد موجود نیست.

↥

ص: ۱۸۷

۳- کسانی که وحی را چنین تفسیر کرده‌اند، در برابر اعجاز پیامبران- که وجود چنین رابطه مرموزی را با آفریدگار جهان و عالم ماوراء طبیعت اثبات می‌کنند- هیچ گونه جوابی ندارند، زیرا اعجاز و سایر دلائلی که برای شناسایی صدق گفتار پیامبران گفته شد، همگی حاکی از این است که میان پیامبران و آفریدگار جهان، یک نوع رابطه مرموز- که غیر از تفکرات معمولی، علم، دانش و نبوغ انسان است- وجود داشته است.

توضیحات

۱- وحی در لغت به مهنی صدای آهسته و یا چیزی را آهسته به کسی گفتن است و گاهی نیز به معنی اشاره می‌آید. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در پاسخ مشخصی که از لفظ وحی سؤال نمود، آن را به هفت قسم تفسیم نمود:

الف) وحی رسالت و نبوت

«انّا أوحينا اليك كما أوحينا الى نوح و النّبيّين من بعده و أوحينا الى ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و الأسباط و عيسى و أيّوب و يونس و هرون و سليمان و آتينا داود زبوراً» (نساء/ ۱۶۳)

ب) وحی به معنی الهام

«و أوحى ربّك الى النّحل أن اتّخذى من الجبال بيوتاً و من الشجر و مما يعرشون (نحل/ ۶۸)

ج) وحی به معنی اشاره

«فخرج على قومه من المحراب فأوحى اليهم أن سبّحوا بكرة و عيسيا» (مریم/ ۱۱)



ص: ۱۸۸

د) وحی به معنی تقدیر

«... و أوحى فى كلّ سماء أمرها ...» (فصلت/ ۱۲)

ه) وحی به معنی امر

«و اذا أوحيت الى الحواريّين أن آمنوا بى و برسولى قالوا آمنّا و اشهد بأنّنا مسلمون (مائده/ ۱۱۱)

و) وحی به معنی کذب

«و كذالك جعلنا لكلّ نبيّى عدوّاً شياطين الأنس و الجنّ يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غروراً ...» (انعام/ ۱۱۲)

ز) «جعلنا هم أئمّـةً يهـدون بأمرنا و أوحينا اليهم فعل الخيثرات و اقام الصّلواة و ايتاء الزّكواة و كانوا لنا عابدين (انبيا/ ۷۳) (بحار الانوار؛ ج ۱۹، باب ۱۲۸، ص ۹۸.)

از مجموع موارد استعمال کلمه وحی، می‌توان گفت، وحی پروردگار به دو صورت انجام می‌گیرد:

الف) وحی تکوینی

وحی تکوینی در حقیقت همان صفات، غرایز و استعدادهای درونی است که خداوند در نهاد موجودات قرار داده. وحی فرستادن به زنبور عسل، همان تکوین غرایز درونی او است. البته به کار بردن کلمه وحی در این موارد، یک نوع تشبیه و مجاز است، زیرا خلقت مرموز و اسرار درونی موجودات به صدای آرام تشبیه شده است.

ب) وحی تشریعی

وحی تشریعی همان است که بر پیغمبران فرستاده می‌شده و رابطه خاصی پیغمبران با مبدأ آفرینش بوده و به وسیله آن حقایق

را

↥

ص: ۱۸۹

دریافت می‌داشتند.

امکان حصول این نوع وحی- که مورد بحث ما می‌باشد- برای کسی که خداوند او را مورد عنایت قرار داده چیزی نیست که ادراک آن برای عقل مشکل باشد. بعضی از دانشمندان علوم جدید که خیال می‌کنند تمام حقایق جهان را می‌توان با معلومات تجربی تفسیر نزد، وحی را یک نوغ تجلی شعور باطن و یا وجدان نا آگاه پنداشته‌اند! ولی حقیقت این است که اسرار جهان منحصر به کشفیات امروز نیست. بسیاری از مسائل وجود دارد که هنوز علم نتوانسته است به آنها پاسخ صریح و روشن بدهد و مسئله وحی نیز یکی از آنها است.

توجیه وحی از راه شعور نا آگاه با اظهارات پیامبران و کتاب‌های آسمانی سازگار نیست، زیرا نتیجه آن توجیه این می‌شود که: درک پیغمبران نیست به مسائلی که به آنان وحی می‌شده با درک ما نسبت به مسائلی که از طریق تجلی شعور باطن سرچشمه می‌گیرد، مغایرتی ندارد، به غیر از آنکه آنان در اینجهت نیرومندتر بوده‌اند! حال آنکه پیغمبران، وحی را به صورت یک رابطه مخصوص با مبدأ هستی و مغایر با روابط فکری و علمی دیگر، معرفی کرده‌اند. (در داخل متن اصلی شرح مفصل این مطلب آمده است.)

۲- در اینجا برای اطلاع بیشتر به چند نمونه از عجائب شعور و حواس حیوانات اشاره می‌کنیم:

الف) یک نوع از عنکبوت‌های آبی، لانه کروی شبیه توپ از تارهای خود می‌سازند و آن را به جسمی بسته و در زیر آب می‌اندازند؛ سپس خود بر سطح آب آمده، موهای زیر شکم خود را پر

↥

ص: ۱۹۰

از هوا می‌کنند و دوباره به زیر لانه رفته، هوا را در آن می‌دمند (در واقع آن را باد می‌کنند) و آنقدر این عمل تکرار می‌شود تا لانها او مثل توپ باد کرده می‌شود، آن وقت در این لانه تخم می‌گذارند و بچه‌های خود را بزرگ می‌کنند به این وسیله آنها را از خطرات هوایی محفوظ می‌دارند، لازمه این عمل عنکبوت، یک سلسله اقدامات دقیق علمی- از نساجی و مهندسی گرفته تا ساختمان و عملیات دریایی- می‌باشد!

ب) ماهی آزاد سال‌ها در دریا زیست می‌کند و سپس به رود خانه‌ای که از آنجا به دریا آمده بر می‌گردد، عجیب‌تر آنکه از حاشیه رودخانه بالا رفته و به نهری می‌رود که در آن متولد شده است، ماهی آزاد فقط به تبعیت از شعور باطنی خود به محل نشو نمای خود می‌رود. به نظر شما چه حسی سبب می‌شود که این حیوانات این طور دقیق و قطعی به وطن خود بر گردند؟!

عجیب‌تر از ماهی آزاد قضیه مار ماهی است. این حیوانات عجیب همین که به مرحله رشد رسیدند، در هر گوشه عالم که باشند، به طرف جنوب جزایر برمودا حرکت می‌کنند و در ژرفای اقیانوس، تخم می‌گذارند و در همانجا می‌میرند. مار ماهی‌ها که از اروپا می‌آیند می‌باید هزاران کیلومتر را در دریا بپیمایند تا به این نقطه برسند.

بچه مار ماهی‌ها که هنگام تولد از هیچ کجای عالم، خبری ندارند و فقط خود را در اقیانوس بی‌کران دیده‌اند، مراجعن به وطن اصلی خود را آغاز می‌کنند و پس از عبور از دریاهای گوناگون، غلبه بر طوفان‌ها، امواج و جزر و مدها دوباره به همان رودخانه یا برکه‌ای که

↥

ص: ۱۹۱

والـدین آنها از آنجا آمده‌اند بر می گردند. ما راهی‌های جوان پس از رسـیدن به وطن اصـلی، در آنجا رشد می کنند و چون به رشـد کامـل رسـیدند، بر طبـق همـان قـوانین مرمـوز و لاینحـل بـه نزدیکی جزایر برمـودا بر می گردنـد و ایـن گردش را از سـر می گیرنـد. این حس جهت یـابی و بـازگشت به وطن از کجـا سرچشـمه گرفته است؟ تـا کنون هیـچ مـار ماهی اروپایی هم در سواحـل آمریکا شـکار نشـده است، بلکه هر نژادی به وطن خود بازگشـته است! ج) اگر پروانه ماده‌ای را در کنار پنجره اتاقتان بگذارید، علایم خفیفی از خود پخش می کند؛ پروانه نر از مسافتی بسـیار دور- که انسان مشکل می‌تواند باور کند- این علایم را می گیرد و جواب آن را یم فرسـتد و شـما هم هر چه بیشتر سعی کنید تا اختلافی در این خبر گزاری ایجاد کنید، محال است موفق شوید! آیا این موجود ضعیف دستگاه فرستنده با خود دارد یا پروانه نر در کنار شاخک‌های خود دستگاه گیرنده دارد؟

۳- شب پره یا خفاش از لحاظ اینکه دارای پستا است، بچه خود را در شکم حمل می کند و از پستانش شیر می‌دهد، جزء طبقه پستانداران است و از جهت اینکه با بالهای مخصوص خود پرواز می کند، به پرندگان شبیه است.

یکی از عجایب خلقت این حیوان آنست که در برابر نور خورشـید، سخت ناتوان می‌باشد و به همین جهت شب‌ها به فعالیت و تحصیل روزی می‌پردازد و روزها در گوشه لانه خود خزیده و در انتظار فرا رسیدن شب می‌ماند.

دانشمندان با تجربه‌های دقیقی پی برده‌اند که دیدن خفاش به

↥

ص: ۱۹۲

وسیله چشم نیست بلکه در گوش این حیوان دستگاهی است که به وسیله آن اشیاء را تشخیص می‌دهد. یکی از جانور شناسان، چشم چنـد خفـاش را در آورد و آنهـا در محـل‌هـایی که دارای دیوارهای زیادی بود رها کرد، دیـد آنها نزدیک هر مانعی که می‌رسند ناگهان مانند خفاش سالم بر می گردند و از برخورد به مانع خودداری می کنند!

خفـاش هر بـار یـک یـا دو بچه می‌زایـد و شب‌ها که به شـکار حشـرات می‌رود، بچه‌های خود را نیز همراه خود می‌برد. به این ترتیب که بچه زیر شکم او می‌چسبد و خفاش در عین حال که آن را نگاه داشته به پرواز در می‌آید.

۴- در فیزیک سخن از امواجی به میان می‌آید به نام امواج ماوراء صوت این امواج همان امواجی هستند که تناوب و طول آنها به قدری زیاد است که گوش انسان قادر به درک آن نیست و به همین جهت آن را ماوراء صوت می‌نامند.

هنگامی که چنین امواجی را به وسیله یک فرستنده قوی، در فضا ایجاد می کنند، این امواج همچنان به پیش می‌رود تا به مانعی برخورد کنـد، سـپس منعکس می‌شود و به سوی مبـدأ خود بـاز می گردد، به این ترتیب با محاسـبه زمان بازگشت این امواج و کیفیت آن، می‌توان محل و فاصله آن مانع را نیز حساب کرد.

هواپیماهای بدون خلبان نیز به وسـیله دسـتگاه رادار هدایت می‌شوند تا به هر مقصدی که بخواهند بفرستند و نیز در پیدا کردن هواپیماهای دشـمن از آنها استفاده می کنند. کشتی‌ها نیز در هنگام حرکت شبانه برای آگاهی از نزدیک شدن ساحل یا کشتی دیگر از

↥

ص: ۱۹۳

رادار استفاده می کنند.

۵- کرسی موریس در کتاب خود تحت عنوان قوه تخیل یکی از مهم‌ترین مواهبی است که به انسان اعطا شده است. انسان با این قوه می‌تواند فوری به هر کجا که دوست داشته باشد سفر کند. خطیبی زبردست می‌تواند مستمعین خود را در عالم تخیل، همراه خود ببرد .... قوه تخیل در اطفال، سر منشاء بسیاری از خوشی‌ها و مسرات آنها است و کودکان در مواقع بازی، تخیل خود را آزادانه به کار می‌اندازند ....

قوه تخیل با قوه روحانی نزدیکی و مشابهت کامل دارد و اگر روح ما جاودانی و سرمدی است، قوه تخیل ما نیز همچنان ازلی و ابدی خواهد بود ...»

(راز آفرینش انسان، ترجمه محمد سعیدی، ص ۱۳۸)

۶- نام افلاک نه گانه به ترتیب چنین است: فلک قمر، فلک عطارد، فلک زهره، فلک آفتاب، فلک مریخ، فلک مشتری، فلک زحد، فلک ثوابت و فلک اطلس یا فلک الافلاک!

۷- به قول یمی از دانشمندان معاصر، علت اساسی این اصرار بی‌مورد این است که: اروپایی‌ها می‌خواهند مسئله وحی را از طریقگ مسائل عمومی زندگی عادی بشری حل کنند. آنها به طور عمد، خصزصیات الهی بودن وحی را انکار می‌کنند، در حالی که می‌بینند که افکار و آیین‌های بشری، مظهر تنازع و تفرقه و مشمول تأثیر و تحولی بر حسب زمان و مکان است، اما انبیا، مظهر وحدت و منادی لا نفرق بین احد من رسله هستند و بنابراین باید آنها را مرتبط وناشی از



ص: ۱۹۴

مبدأ مشترک واحدی دانست که مستقل از قید زمان و مکان است.

۸- کرسی موریس تحت عنوان شعور حیوانی پس از ذکر مثال‌هایی در مورد حیوانات مختلف می‌نویسد: «راجع به عجایب حواس و شعور حیوانی- که ماوراء اطلاعات کنونی ماست- صفحات بسیاری می‌توان نگاشت، اما از همین چند مثال به خوبی آشکار می‌شود که، ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم و بسیاری مسائل نداشته هست که باید در آینده آنها را بیاموزیم ....

هر قدرتی که حیوانات دارند و ما فاقد آن هستیم، وسیله‌ای است که نبوغ و قوّه خلّاقه ما را بر انگیزد و تا زمانی که چنان قدرتی برای خویش تحصیل نکرده‌ایم و معلوم است که هنوز اطلاعات ما درباره آن ناقص می‌باشد، ما هنوز کیفیت شعور حیوانی را نمی‌دانیم و تا اطلاعات ناقصی که در دست داریم نمی‌توانیم اظهار نظر جامعی درباره آن بکنیم و تا زمانی که از حواس تمام مخلوقات زمین بی‌بهره‌ایم نخواهیم توانست در خصوص مناسبات حقیقی قوانین طبیعت یا درباره حیات ازلی، عقیده جامع و کاملی داشته باشیم ...»

سپس بحث خود را با جملات زیر خاتمه می‌دهد: «وقتی درباره فضای نامتناهی، زمان بی سر و ته، نیروی شگرفی که در درون هسته اتم ذخیره شده، عوالم نا محدودی که منظومه‌های بی‌شمار و سیارات و ثوابت بی‌حساب در آن شناوند، قدرت تشعشع سیارات، قوه جاذبه زمین و قوانین دیگری که نظام عالم بسته به وجود آنست می‌اندیشیم، آن وقت در حقارت وجود خود و نقصان دانش خویش پی می‌بریم. باید بشریت چه راه‌های طولانی دیگری را بپیماید تا به



ص: ۱۹۵

وجود عقل کل و حمت بالغه پی ببرد و در طریق عالی‌ترین قواعد و قوانین معنوی سالک شود. (راز آفرینش انسان، ص ۸۸)

بخش پنجم: امتیازات پیامبران

اشاره

۱- معصوم بودن (مصونیت از گناه و خطا)

۲- علم و دانش کافی

۳- منزه بودن از عیوب تنفرآمیز جسمی

↥

ص: ۱۹۶

↥

ص: ۱۹۷

امتیازات پیامبران

از آنجا که وظیفه پیامبران، یک وظیفه فوق‌العاده سنگین، مهم و پر مسئولیت است، شرایط آن هم به همان نسبت، سنگین و پر اهمیت می‌باشد. چه وظیفه‌ای از این سنگین‌تر که کسی بخواهد رهبر روح و جسم و مدیر و مدبّر اجتاع انسانی باشد؟ آیااحراز چنین مقام حساسی، بدون داشتن یک سلسله امتیازات روحی و جسمی ممکن است؟ از میان آه همه شرایط و امتیازات لازم، جهت احراز این مقام، سه موضوع- که در حقیقت سه رکن اساسی این منصب بزرگ محسوب می‌شوند- بیش از همه اهمیت دارند.

الف) معصوم بودن. (مصونیت از گناه و خط.)

ب) علم و دانش کافی.

ج) منزه بودن از عیوب تنفرآمیز جسمی.

که باید هر یک از اینها به طور جداگانه و با دلائل کافی، مورد بحث قرار گیرد.

۱- معصوم بودن (مصونیت از گناه و خطا)

اشاره

عصمت چیست؟

↥

ص: ۱۹۸

این موضوع، نخستین بحثی است که در مورد صفات پیامبران، جلب توجه می کند. عصمت عبارت است از: یک نیروی درونی

که دارنده آن را از هر گونه گناه و خطا باز می‌دارد. به این ترتیب، عصمت بر دو نوع است:

۱- مصونیت از گناه.

۲- مصونیت از خطا و اشتباه.

گر چه در این مورد، بسیاری از علمای کلام (دانشمندان بحث عقاید و مذاهب) و بعضی از فلاسفه، استدلالات این دو نوع را به هم آمیخته‌اند، ولی چنانکه خواهیم دید، این کار صحیح نیست و باید هر یک را جداگانه مورد بحث قرار دهیم.

اختلاف عقاید در عصمت انبیا

در میان پیروان ادیان، در مورد ازوم عصمت پیامبران، اختلاف نظرهای غیر قابل انکاری وجود داردج و از آنجا که توجه به نقاط مورد اختلاف، به درک استدلالات آینده، کمک می کند، خوب است به عنوان نمونه، نظرات فرق مختلف مسلمانان جهان را- که دیگران در پیرامون این مسئله بحث کرده‌اند- به طور اختصار یادآور شویم.

۱- آیا باید پیامبر از تمام گناهان معصوم باشد؟

تمام فرق مسلمانان متّفقند که بایدپیامبر از کفر معصوم باشد§ به جز از بعضی از خوارج که گناه بر انبیاء تجویز می‌کنند و هر گناهی را هم کفرمی‌دانند! البته نباید این گروه را به حساب مسلمانان و فرق آنان گذارد

§ ولی جمعی‌از اخباریین اهل تسنن، سایر گناهان- حتی گناهان کبیره

↕

ص: ۱۹۹

عمدی- را منافی مقام نبوت نمی‌دانند!

گروهی دیگر نیز که معتقدند ارتکاب گناهان کبیره، مضّر مقام نبوت است و باید پیامبر از این نوع گناهانمعصوم و مصون باشد، عقیده دارند که ارتکاب گناهان صغیره،§ این گروه، فرقه معزله می‌باشند

§ به شرط اینکه نشانه پستی و خفت و خواری § به عنوان مثال: گناهی را که نشانه پستی و موجب خفت می‌دانند، سرقت اشیاء بسیار ناچیز و کوچک(یک لقمه نان) می‌باشد

§ انجام دهنده آن نباشد، منافی مقام نبوت نیست.

۲- آیا باید پیامبر از تمام گناهان عمدی و سهوی، معصوم باشد؟ یا تنها مصونیت از گناهان عمدی کافی است؟

بعضی معتقدند که: ارلتکاب گناهان سهوی، مانع احراز مقام نبوت نیست.§ ... و اشاعره تجویز نکنند تعمّد صغائر و کبائر را و تجویز کنند صغیره را سهواً.(اسرار الحکم، ص ۴۰۳)

§

۳- آیا باید مصونیت از گناه، از آغاز تا پایان عمر باشد؟ یا بعد از مبعوث شدن به مقام نبوت؟§ بسیاری از اهل سنت، عصمت را مخصوص بعد از بعت می‌دانند

§

در این قسمت نیز از نظر زمان صدور گناه، اختلافاتی وجود دارد.

تنها گروهی که معتقد به لزوم عصمت پیامبران- از نظر نوع، کیفیت، زمان، عمدی، سهوی، صغیره و یا کبیره- است، شیعه امامیّه می‌باشد ۱

[دلائل عصمت

اشاره



ص: ۲۰۰

عصمت پیامبران را به چند طریق می‌توان اثبات کرد.

الف) محکومیت عوامل گناه در وجود پیامبران

اشاره

هر گناهی که از انسان سر می‌زند، سرچشمه‌اش در وجود خود اوست.

این سرچشمه بر دو نوع است:

۱- عدم تشخیص زشتی عمل.

۲- غلبه شهوت‌ها و هوس‌ها بر نیروی عقل و ادراک.

کسی که دست به دزدی، قتل، شراب خواری و یا قمار می‌زند، یا به مفاسد این اعمال، آشنایی کامل ندارد و یا می‌داند، اما عقل و درک او در چنگال هوس‌های سرکش او مغلوب است.

بنابراین علم به تنهایی برای ترک یک عمل نا پسند، زشت کافی نیست، بلکه علاوه بر این، باید انسان مسلط بر نفس، اعصاب و هوی و هوس‌های خود نیز باشد.

از این بیان یک نتیجه روشن گرفته می‌شود و آن اینکه: اگر کسی از مفاسد و زشتی تمام گناهان اطلاع کامل داشته باشد، به طور عادی محال است که گناهی از او سر بزند.

شاید بپرسید: چطور ممکن است که انسان نه تنها هیچ گناهی نکند، بلکه فکر گناه را هم در مغز خود راه ندهد و ارتکاب گناه در باره او محال عادی باشد؟ (احتمال انجام چنین عملی در مورد او صفر باشد) آیا چنین چیزی امکان دارد؟

اگر تعجب نکنید خواهیم گفت که، خود شما هم در برابر پاره‌ای از کارهای ناپسند، معصوم هستید، یعنی احتمال ارتکاب آن در مورد



ص: ۲۰۱

شما صفر است.

آری شما هم معصوم هستید، اما در موارد خاص و محدود! نه تنها شما، بلکه مردم بسیار دیگری نیز در این قسمت با شما شریکند، اگر باور ندارید، به چند مثال زیر با دقت توجه فرمایید.

۱- آیا هیچ آدم عاقلی حاضر می‌شود خاکروبه و کثافات را بخورد؟! و یا قطعات آتش را با دست خود بردارد و در میان دهان بگذارد؟! و یا اینکه در روز روشن لخت مادر زاد در کوچه و بازار ظاهر گردد؟

البته خواهید گفت: نه و مسلماً اگر این گونه کارها از انسان سر بزند، حتماً مبتلا به یک بیماری روحی و اختلال مغزی شده است و گر نه هرگز آدم عاقل، دست به چنین اعمالی نمی‌زند.

از این گذشته آیا می‌توان باور کرد کا انسان عاقلی حتی به فکر خوردن آتش، خاکروبه، کثافات و مانند آن بیفتد؟

پاسخ این سوال نیز منفی است، زیرا نه تنها این اعمال از انسان با شعوری سر نمی‌زند، بلکه حتی فکر آن را هم در مغز خود نمی‌پروراند و اگر به عنوان مثال ببینیم که یکی از دوستان ما- خدای نکرده- به فکر انجام چنین کارهایی افتاده و یا درباره آن گفت و گو می‌کند- اگر چه هنوز عملی انجام نداده است- می‌گوییم: بیچاره حالش خراب است و حتماً باید او را نزد روان پزشک برد.

اینجاست که می‌توانیم این حقیقت را مجسم کرده و بگوییم: تمام افراد عاقل و سالم در برابر این بگونه کارها یک نوغ مصونیت (عصمت) دارند! زیرا «عصمت» چیزی نیست که انسان دارای یک حالت درونی



باشد که او را از انجام آنچنان عملی باز دارد که ارتکاب آن، صورت محال عادی به خود بگیرد.

آیا خوردن آتش، خاکروبه و کثافات برای یک آدم با شعور و سالم محال عادی نیست؟

اما فراموش نکنید که در تمام این مثال‌ها، عصمت و مصونیت، در یک دایره بسیار کوچکی است، (این در مورد افراد عادی.)

۲- یک پزشک هر قدر هم که در امور مربوط به زندگی خود بی‌اعتنا باشد، عادتاً محال است از آبی بنوشد که تمام لباس‌های بیماران گوناگون بیمارستان را در آن شسته‌اند و کانون انواع میکروب هاست، در حالی که ممکن است یک انسان او همه جا بی‌خبر، از آن آب بیاشامد. یک شخصیّت معروف اجتماع، (وزیر، وکیل، تاجرو ...) بر فرض اینکه منحرف هم باشد، عادتاً محال است به خاطر سرقت یک آفتابه، شبانه از دیوار خانه مردم بالا برود! اگر آنها افراد ناپاکی باشند، دست به کارهای دیگری می‌زنند.

بر فرض اگر یک روحانی معروف و یا یک واعظ برجسته، انحرافی پیدا کند، عادتاً محال است که وسط محراب یا بالای منبر شراب خواری و یا بد مستی کند.

به عبارت ساده: این اشخاص در برابر این کارها مصونیت دارند، در حالی که همه مردم چنین نیستند، زیرا افرادی هم هستند که تن به آفتابه دزدی، شراب خواری علنی و یا بد مستی می‌دهند!

قبلًا دانستیم که هر گاه احتمال انجام کاری در مورد کسی صفر باشد و صدور آن عمل از او صورت محال عادی به خود بگیرد



می‌توانیم نام آن را یک نوع عصمت بگذاریم.

جلوه می‌کند، در حالی که امکان دارد دیگران به آن آلوده شوند؟

پس از یک مطالعه دقیق به این نتیجه می‌رسیم که: سه عالمل سبب می‌شود که انسان به کلی از ارتکاب عملی چشم بپوشد و نسبت به آن یک نوع مصونیت پیدا کند و حتی فکر آن را نیز در مغز خود راه ندهد.

آن سه عامل عبارتند از:

۱- توجه به زشتی و مفاسد یک عمل.

۲- بی‌ارزش بودن نتیجه آن عمل در برابر ضررهای آن.

۳- غلبه نیروی عقل بر شهوت‌ها و هوس‌ها.

مصونیت همه جانبه

در مثال‌های بالا، مصونیت در دایره بسیار محدودی بود. حال اگر کسی در برابر تمام گناهان، چنین حالتی را پیدا کند، یعنی به قدری اطلاعات او وسیع و چشم عقل او واقع بین باشد که به زشتی تمام اعمال ناپسند و مفاسد آنها توجه کامل داشته باشد، ایمان او به روز رستاخیز و پاداش اعمال به قدری قوی و همّت او به قدری عالی باشد که خوشنودی خدا و پاکی و پاکدامنی را به هیچ چیز نفروشد و بداند که لذت و منفعت این گونه کارها بسیار سطحی و کم دوام و عواقب دردناک و شوم آنها بسیار طولانی و طاقت فرساست و همچنین تسلط او بر نفس خود به قدری می‌باشد کهخ هیجان‌انگیزترین صحنه‌ها نتواند زمان اعصاب او را از دست عقلش بیرون برد و هیچ عاملی نتواند پرده غفلت و بی‌خبری بر درک و تشخیص صحیح او بیندازد، مسلماً چنین کسی در برابر تمام گناهان و



ص: ۲۰۴

مفاسد، مصونیت همه جانبه دارد.

در مثال‌های بالا، مصونیت در دایره بسیار محدودی بود. حال اگر کسی در برابر تمام گناهان، چنین حالتی را پیدا کند، یعنی به قدری اطلاعات او وسیع و چشم عقل او واقع بین باشد که به زشتی تمام اعمال ناپسند و مفاسد آنها توجه کامل داشته باشد، ایمان او به روز رستاخیز و پاداش اعمال به قدری قوی و همت او به قدری عالی باشد که خوشنودی خدا و؟ پاکی و پاکدامنی را به هیچ چیز نفروشد و بداند که لذت و منفعت این گونه کارها بسیار سطحی و کم دوام و عواقب دردناک و شوم آنها بسیار طولانی و طاقت فرساست و همچنین تسلط او بر نفس خود به قدری می‌باشد کهخ هیجان‌انگیزترین صحنه‌ها نتواند زمان اعصاب او را از دست عقلش بیرون برد و هیچ عاملی نتواند پرده غفلت و بی‌خبری بر درک و تشخیص صحیح او بیندازد، مسلماً چنین کسی در برابر تمام گناهان و مفاسد، مصونیت همه جانبه دارد.

در مثال‌های بالا، مصونیت در دایره بسیار محدودی بود. حال اگر کسی در برابر تمام گناهان، چنین حالتی را پیدا کند، یعنی به قدری

پیامبران در برابر تمامی گناهان، چنین حالتب را داشتند و سرچشمه آن نیز، علم، تقوی، ایمان و قدرت عقل و فکر آنهاست که هوس‌های سرکش را در برابر آنها رام کرده است.

همان طور که آن آقای پزشک در برابر آشامیدن آب آلوده، مصونیت دارد، پیامبران هم در مقابل ظلم، ستم، تجاوز به خقوق مردم، شراب، قمار، دروغ، تهمت، دزدی، خیانت و تمام گناهان



ص: ۲۰۵

چنین حالتب را دارند.

بنابراین معصوم بودن پیامبران از تام گناهان، یک موضوع پیچیده، نا مفهوم و غیر قابل تصور نیست، بلکه مطلبی بسیار روشن و قابل درک است، ولی به وجود آمدن چنین حالتب، نیازمند به مقدماتی است که برای همه کس- جز آنهایی که چنین موهبتی را از خدا دریافته‌اند- میسر نیست.

بنابراین اگر می گوییم: پیامبران معصومند، برای این است که عوامل گناه § عوامل گناه عبارتند از:

الف) بی اطلاعی و جهل نسبت به مفاسد کارهای بد.

ب) ارزش لذات و منافع آنی در نظر انسان.

ج) عدم توجه به عواقب شوم اعمال زشت.

د) عدم تسلط بر نفس و محکوم بودن قدرت عقل در برابر نیروی شهوات، ..

§ در وجود آنها محکوم به شکست است. ۲

ب) جلب اعتماد عمومی

بسیاری از دانشمندان بحث عقاید، برای اثبات لزوم عصمت در وجود پیامبران و امام، از این راه وارد شده‌اند که: اگر آنها معصوم نباشند، نمی‌توانند اعتماد مردم را به خود جلب کنند§ و یجب فی النبی(صلی الله علیه و آله) العصمهٔ لیحصل الوثوق فیحصل الغرض(محقق طوسی، شرح تجرید، ص ۹۵.) ۱

§

توضیح اینکه: مردم به طور فطری در صورتی حاضرند به دستورهایی که به آنها داده می‌شود، عمل کنند که به صحت و درستی آن کاملًا اطمینان داشته باشند، یعنی هر اندازه ایمان و اعتماد انسان،

↨

ص: ۲۰۶

نسبت به دستور یا برنامه‌ای کم شود، به همان مقدار از میزان علاقه او در عمل کردن به آن کاسته می گردد. در مقابل هر اندازه ایمان و اعتماد بیشتر گردد، علاقه انسان به عمل کردن بیشتر خواهد شد.

به همین دلیل ملاحظه می کنیم که دستور یک پزشک عمومی، آن قدر مورد توجه و عمل ما واقع نمی‌شود که دستور یک هیئت چندین نفری از پزشکان بسیار ماهر به همین جهت تصمیم می گیریم به چنین دستوری به طور جدی عمل کنیم، مگر اینکه موانع دیگری پیش بیاید.

این را نیز می‌دانیم که منظور از بعثت پیامبران، هدایت و تربیت نوع بشر، در سایه یک سری تعلیمات و دستورهای آسمانی است.

مطابق بیان فوق، مردم در صورتی این دستورها را به کار خواهند بست و از جان و دل اطاعت خواهند نمود که صد در صد به درستی و صحت آنها و اینکه از ناحیه مبدأ جهان آفرینش صادر شده است، ایمان پیدا کنند.

بدیهی است که اگر پیامبران معصوم نباشند، درباره آنها احتال دروغ، تحریف حقایق، پرده انداختن روی واقعیات به خاطر اغراض شخصی و ... می‌رود و مسلماً با وجود چنین احتمالاتی، هرگز به گفتار و کردار آنها اطمینان پیدا نمی‌شود و هر قدر هم که آدم‌های خوبی باشند وقتی دارای مقام عصمت نبودند، ممکن است در برابر مظاهر فریبنده دنیای مادی، پای آنها بلغزد

و این عمل احتمال همیشه خاطر پیروان آنها را نگران و در گرفتن تصمیم قاطع برای عمل مردد می‌سازد.



ص: ۲۰۷

اما هنگامی که بدانند پیامبران خدا با یک نوع تأیید اهلی در برابر تمام گناهان مصونیت دارند و محال است دامانشان آلوده گناهان شود، به درستی سخنان آنها ایمان کامل پیدا می کنند و هیچ عذر و بهانه‌ای برای سرپیچی ازدستورهای آنان باقی نمی‌ماند.

اشکال

ممکن است کسانی به این دلیل ایراد بگیرند که: تنها چیزی که می‌توان از این دلیل استفاده کرد، همانا مصونیت در برابر دروغ است، زیرا اگر پیامبر در برابر دروغ معصوم باشد، مردم می‌توانند به گفته‌های او صد در صد ایمان پیدا کنند، اما در برابر سایر گناهان از این دلیل نمی‌توان استفاده کرد.

پاسخ

۱- بیشتر گناهان لازم و ملزوم یکدیگرند و به یکدیگر دعوت یم کنند، مثلًا: کسی که زبان خود را آلوده به دروغ می کند، حتماً عللی دارد، یا به واسطه حبّ جاه و مقام است که برای رسیدن به آن هزار گونه دروغ می گوید یا پول پرست و شهوت راناست که برای به دست آوردن ثروت سرشار از طریق نا مشروع و ارضای شهوات خود دروغ می گوید. گاهی حسد، سرچشمه دروغ می‌شود و زمانی ترس بی جا از مردم. همچنین بسیار می‌شود که انسان مرتکب جنایتی می‌شود و برای پوشاندن آن، ده‌ها دروغ دیگر می گوید.

بنابراین دروغ یا هر گناه دیگر، علل مختلفی دارد و از طریق این علل با گناهان دیگر رابطه نزدیک پیدا می کند. این سات که ما تفکیک میان دروغ و سایر گناهان کار بسیار مشکلی است.



ص: ۲۰۸

نتیجه اینکه: اگر کسی بخواهد در برابر گناه دروغ معصوم باشد، باید از بیشتر و بلکه تمام گناهان، مصونیت داشته باشد، زیرا مفاسد و گناهان با یکدیگر رابطه نزدیک و پیوند نا گسستنی دارند.

۲- به فرض اینکه عقلًا تفکیک دروغ از سایر گناهان ممکن باشد، برای افکار عمومی، هضم این مطلب بسیار مشکل است. چگونه توده مردم می‌توانند باور کنند که کسی به هزار گونه ظلم، احجاف و خلافکاری آلوده باشد، اما اگر دنیا را به او بدهند که یک دروغ بگوید، حاضر نشود؟! قبول چنین مطلبی بسیار دشوار است.

به همین دلیل، هنگامی که می‌خواهند روحیه کسی را تشخیص دهند، چند عمل خوب و بد او را معرف وضع عمومی روحیه او قرار می‌دهند و اگر گاهی در میان افراد آلوده، گناهکار و فاسد، افرادی پیدا شوند که از بعضی جهات اخلاقی، امتیازاتی داشته باشند، اعجاب و شگفتی از آنها یاد می‌شود. حال این طرز قضاوت درست است یا نه، مطلب دیگری است، ولی منظور ما این است که چنین تفکیکی را- به فرض اینکه عقلًا امکان‌پذیر باشد- افکار توده مردم آن را نمی‌پذیرد و در نتیجه، جلب اطمینان و اعتماد آنهااز این راه میسر نیست، زیرا یک عمل خلاف و زننده از یک رهبر- آن هم یک رهبر روحانی و معنوی- برای بد بین ساختن آنها کافی است.

نتیجه اینکه: برای جلب اعتماد عمومی صد در صد نسبت به پیامبران، راهی جز معصوم بودن آنها در برابر تمام گناهان نیست

و خدایی که آنها را برای این منصب بزرگ برگزیده، این موهبت را نیز به آنها داده است.



ص: ۲۰۹

ج) بی نتیجه ماندن اهداف بعثت پیامبر در صورت معصوم نبودن

تربیت بیش از آنچه جنبه علمی دارد، جنبه عملی دارد، یعنی آن قدر که طرز عمل و حالات و صفات مربی در افرادی که تحت تربیت او قرار دارند مؤثر است، تذکرات و بیانات او اثر ندارد.

باید مربی از راه عواطف و احساسات در درون قلب افراد نفوذ و در داخل وجود آنها تحول و انقلابی بر پا کند. نه تنها قانع کردن عقل با بیانات اخلاقی و استدلالات علمی کافی نیست، زیرا آنها تنها می‌توانند زمینه مساعدی برای انقلاب روحی فراهم سازند و تنها عوامل اصیل انقلاب، نفوذ در درون وحود افراد از طریق عواطف و احساسات آنهاست.

این اخلاق، صفات و رفتار مربی است که پایه اصلی تربیت را تشکیل می‌دهد، نه گفته‌های و سخنرانی‌های پر آب و تاب او! گر چه آن هم به نوبه خود مؤثر است.

یکی از دلایلی که خداوند، پیامبران را از میان قوم و ملت خود انتخاب می‌کرده، همین است که آنها بهتر می‌توانند از راه عمل، در اعماق دل وحان ملت خویش نفوذ کنند، زیرا وقتی که مردم وقتی که مردم، خود را در شرایطی مشابه شرایط زندگی پیامبران دیدند، سبب می‌شود که طبق اصل محاکمات § درباره اصل محاکمات به توضیحات شماره ۱۳ بخض اول مراجعه شود

§- که یکی از اصولمسلّم روانی است- خود را به



ص: ۲۱۰

سرعت با وضع اخلاقی و عملی پیامبران تطبیق دهند.

اگر بنا بود پیامبران تنها از راه گفتار، منطق و استدلال در مردم نفوذ کنند، دیگر چه ازومی داشت کهاز میان قوم و ملت خویش انتخاب شوند؟ بیگانگان هم می‌توانستند چنین مأموریتی را به خوبی انحام دهند.

حال بیندیشید که: اگر این منصب بزرگ- که عالی‌ترین مناصب روحانی، معنوی و اجتماعی است- به عهده فردی گذارده شود که او خود نیز آلوده به گناه است، در پرتگاه‌های اخلاقی قدم هایش می‌لرزد، بر نفس خویش تسلط ندارد و هنوز اسر چنگال هوی و هوس است؛ آیا هرگز چنین کسی می‌تواند نقش رهبری اخلاقی و مربی نفوس انسان‌ها را داشته باشند؟!

آیا گفتار و سخنان چنین کسی- هر قدر هم حکیمانه و آسمانی باشد- می‌تواند اثر عمیق و ریشه داری در دل‌ها بگذارد؟ البته که خیر.

چگونه ممکن است یک فرد ستمگر، مردم را به عدالت دعوت نماید؟ و چگونه می‌تواند آلوده قه گناه، مردم آلوده را از گناه پاک کند؟

آیا مردم نخواهند گفت: اگر این شخص راست می‌گوید که فرستاده خداست، از ما بهخ خدا نزدیک‌تر است، فرشته وحی را می‌بیند و اسرای که بر ما پوشیده است بر او آشکار است و این سخنان، دستورهای الهی است؛ پس چرا خودش عمل

نمی‌کند؟ آیا با این حال باور کردنی است که او از طرف خدا باشد؟
خلاصه انحام یک گناه، نه تنها هدف مهم بعثت را- که تربیت و



ص: ۲۱۱

تکامل نفوس انسان هاست- بی نتیجه می گذارد، بلکه مردم را در اصل دعوت پیامبران مردد می‌سازد.

برای بر طرف شدن این اشکالات، راهی جز این نیست که خداوند، فرستادگانش در برابر تمام گناهان بیمه کند، یعنی به قدری به آنها قدرت ایمان، عقل و تسلط بر نفس و علم و دانش ببخشد که در برابر همه گناهان مصونیت پیدا کنند.

این مطلب را می‌توانیم در قالب یک استدلال فلسفی بریزیم و بگوییم: «هر فعلی، شعاعی از وجود و هستی فاعل است و به همین جهت هرگز نمی‌تواند از فاعل قوی‌تر باشد، روی این حساب، کسی که خودش ازتمام جهات اخلاقی، روحی و عملی کامل نیست، محال است انسان کامل تربیت کند.» (دقت کنید)

ارزیابی دلائل عصمت

۱- دلیل اول (محکومیت عوامل گناه در وجود پیامبران) تنها عصمت آنها را بعد از عصمت و نسبت به گناهان عمدی اثبات می‌کند، زیرا اموری که عوامل گناه را در هم می‌شکنند (علم، ایمان، تسلط بر نفس و مانند آن) هنگام بعثت به حد کمال نهایی خود می‌رسند. با مطالعه شرح دلیل اول، این حقیقت کاملًا روشن می‌گردد. همچنان که اختصاص این دلیل به گناهان عمدی نیز از آن معلوم می‌شود.

۲- دلیل دوم (جلب اطمینان عمومی) می‌تواند لزوم عصمت را نسبت به گناهان عمدی و سهوی در قبل و بعد از زمان بعثت اثبات کند، زیرا وجود یک سوء سابقه برای یک رهبر بزرگ آن هم یک روحانی- کافی است ه موقعیت او را در دل‌ها متزلزل سازد.

البته ممکن است کسی در آغاز جوانی گناهی کند و سپس توبه



ص: ۲۱۲

نماید و پس از سال‌ها در یک پست مهم مورد توجه واقع شود و مردم به او اعماد کنند، اما باید تصدیق کرد که این اعتماد یک اعتماد صد در صد و بدون دغدغه نیست، زیرا مردم می گویند: این آقا تا چند وقت پیش فلان کاره بوده، حالا آمده رهبر جمعیت شده!

بنابراین هر لحظه که پیشینه بد او به خاطر می‌آید، خواه نا خواه یک نوع بد گمانی و سوء ظن در دل افراد ایجاد خواهد کرد، اما اگر هیچ افزش و گناهی از او سر نزده باشد، می‌تواند از اعتماد کامل و صد در صد قطعی مردم برخوردار گردد و به این دلیل باید پیامبران در تمام دوران زندگی معصوم باشند.

گر چه گناهان سهوی نیز اطمینان و اعتماد را به طور کلی سلب نمی‌کند، اما در تزلزل عقیده افراد نسبت به عامل آن مؤثر است. شما فرض کنید که یک شخصیّت برجسته سیاسی، علمی و یا روحانی از روی اشتباه مرتکب قتل نفس شود، به طور مسلم در مدت کوتاهی وجاهت اجتماعی خود را به مقدار قابل توجهی از دست می‌دهد.

خلاصه گر چه کسی که مرتکب گناه سهوی شده، عقلًا مقصر نیست، اما خواه ناخواه عمل او یک اثر روانی در افکار توده مردم دارد و ایجاد تنفّر خواهد نمود. ۳

۳- دلیل سوم (بی نتیجه ماندن هدف بعثت پیامبر در صورت معصوم نبودن) نیز مانند دلیل اول است، یعنی موضوع عصمت از گناهان را بعد از بعثت اثبات می کند و دلالت آن بر موضوع عصمت از گناهان سهوی نیز قابل بحث است.

این بود خلاصه ارزیابی دلائل عصمت، ولی به طور کلی از



ص: ۲۱۳

مجموع این سه دلیل مسئله عصمت نیز اثبات می گردد.

مصونیت از خطا

اشاره

پیامبران نه تنها باید از گناهان مصونیت داشته باشند، بلکه باید از هر گونه خطا و اشتباهی در تشخیص مطالب، مصون باشند. دلیلی که می‌توان برای این قسمت اقامهکرد، همان دلیل دوم (جلب اطمینان عمومی) و سوم (بی نتیجه ماندن هدف بعثت در صورت عدم عصمت) است.

توضیح اینکه: اگر از پیامبر اشتباه و خطایی سرزند از گفته‌ها و تعلیمات او سلب اطمینان خواهد شد، زیرا این خطا از سخ حالت خارج نیست.

۱- خطا در تشخیص و تبلیغ حقایق و تعلیمات مذهبی.

به عنوان مثال: کار خوبی را بد و کار بدی را خوب تصور کند و همان طور مردم را تبلیغ نماید.

بدیهی است اشتباه در این قسمت، نه تنها اعتاد و اطمینان مردم را نسبت به گفته پیامبر و تعلیمات او از بین می‌برد، بلکه هدف بعثت را نیز بی نتیجه می گذارد، زیرا هر گز تعلیمات اشتباه نمی‌تواند هدف تربیت و اصلاح اجتماع را تأمین کند.

۲- خطا در انجام وظایف

مثل اینکه: هنگام عمل، مرتکب اشتباهی شود، بی گناهی را به قتل برساند یا عبادتی را غلط انجام دهد. (اگر چه هنگام تبلیغ درست گفته باشد.)

گر چه اشتباه در این قسمت، به اهمیت اشتباه در شماره یک



ص: ۲۱۴

نیست، اما خواه ناخواه تأثیر خود را در سلب اعتماد مردم، نسبت به سایر کارهای پیامبر خواهد داشت، زیرا این گونه فکر می کنند که:

وقتی پیامبر در این مورد اشتباه می کند، چه مانعی دارد تا در سایر موارد نیز شاتباه کند؟ به علاوه رفتار و کردار پیامبر، سر مشق

بزرگی برای پیروان اوست، اگر پیامبر در عمل خود دچار اشتباه شود، این عمل غلط ممکن است سر مشق غلطی برای مردم گردد و یا حداقل، بهانه و دستاویزی برای افراد آلوده و گناهکار و مغرض شود.

۳- خطا در امور عادی روزانه.

گر چه اشتباه در این قسمت از دو قسمت گذشته کم اهمیت‌تر است، ولی از آنجا که تفکیک مصونیت از اشتباه در موارد خاص (تبلیغ رسالت و تعلیم و تربیت مردم) از موارد دیگر (امور عادی) در نظر توده مردم بعید و مشکل است، و همین امر سبب می‌شود که آنها نسبت به تمام گفتار و کردار پیامبر بد بین شودند.

به عبارت دیگر: اگر چه عقلًا مانعی ندارد که کسی در قسمتی از کارها به خواست و اراده خداوند- از هر گونه لغزش و اشتباهی مصون باشد و در قسمت دیگر، این مصونیت را نداشته باشد، اما ایم تفکیک از نظر طرز فکر توده مردم- همان مردمی که باید تحت تعلیمات پیامبران قرار گیرند و تربیت شودن- کار مشکلی است.

مردم چنین فکر می کنند که: اگر این شخص در کارهای عادی و روزانه خود دچار اشتباه شود، چطور می‌توان باور کرد که در تشخیص مطالب پیچیده مربوط به مبدأ و معاد، اسرار جهان هستی، مقررات اجتماعی و اصول اخلاقی- که ضامن سعادت بشر است- دچار



ص: ۲۱۵

اشتباه نشود؟

بنابراین سرزدن اشتباه از پیامبر در این گونه موضوعات ساده دلیل روشنی بر امکان اشتباه او در آن موضوعات پیچیده و حساس تلقی می‌شود و با این وضع، اطمینان کاملی به درستی گفته‌های و تعلیمات او پیدا نخواهد شد.

[اشکالات بحث عصمت

الف) معصوم بوذن افتخار نیست!

نخستیم اشکالی که در بحث عصمت پیامبران به نظر بسیاری می‌رسد این است که می گویند: این طور که شما عصمت را تفسیر یم کنید، یک نیروی مرموز خدا دادی است که به هر کس داده شود، در برابر هر نوع گناه و انحراف و خطا مصونیت پیدا می کند، در حالی که این افتخار نیست، زیرا خدا به هر کس که این نیروی مرموز را بدهد، چنین حالی را پیدا خواهد کرد. مسلماً ما، شما و هر شخص دیگری هم با داشتن چنین نیروی الهی، معصوم خواهیم شد. اگر به جانی‌ترین انسان روی زمین هم چنین نیرویی بدهند، از هر گونه گناه و خطا مصونیت پیدا خواهد کرد.

بنابراین ترک گناه برای پیامبران و امامان فصیلتی نیست، آنها به اراده خدا در برابر گناه بیمه شده‌اند و به همین دلیل مزد و ثوابی هم لازم نیست به آنها داده شود! زیرا آنها نمی‌توانند گناه کنند تا ترک گناه برای آنها افتخاری باشد و این درست مانند آن است که سارقی را در یک سلول انفرادی قرار دهند و آن سارق نتواند سرقت کند، این که افتخاری نیست!



ص: ۲۱۶

پاسخ

نه تنها این ایراد متوجه اصل مسئله لزوم عصمت پیامبران نیست، بلکه متوجه مسئله فضیلت بودن عصمت است. کسانی که چنین ایرادی را کرده‌اند، به درستی معنی عصمت و مصونیت پیامبران را از خطا، درک ننموده‌اند. آنها چنین پنداشته‌اند که: مصونیت پیامبران از گناه و خطا و مانند مصونیت در برابر مالاریا، حصبه، وبا و مانند آن است که با تزریق واکسن‌های مخصوص، چنین حالی در آنها پیدا می‌شود و چه بخواهند و چه نخواهند این حالت در وجود آنها هست.

اشتباه آنها در همین نکته است که آنها عصمت را یک نوع مصونیت غیر ارادی و غیر اختیاری پنداشته‌اند، در حالی که دقیقاً مطلب به عکس آن است، زیرا از بحث‌هایی که درباره چگوهنگی عصمت شد، این حقیقت روشن می گردد.

توضیح اینکه: بر خلاف آنچه ایراد کنندگاه تصور کرده‌اند، عصمت پیامبران و پیشوایان بزرگ دین، یک حالت کاملًا ارادی و اختیاری است که سر چشمه آن عقل، علم و ایمان آنهاست.

برای روشن شدن این حقیقت لازم است مثال‌های گذشته را یاد آور شویم.

گفتیم: هرگز یک پزشک حاضر نیست آبی را که مملو از انواع میکرب‌ها می‌باشد، بنوشد، زیرا عادتاً محال است به چنین کاریتتن در دهد؛ در حالی که یک انسان بی اطلاع ممکن است جرعه‌هایی از آن را بنوشد!

امکان ندارد یک شخصیّت معروف، برجسته و محترم اجتماع، به



ص: ۲۱۷

خاطر دزدیدن یک آفتابه شبانه از دیوار خانه مردم بالاـ رود و اگر بر فرض چنین کاری از او سر زند، حکایت از بیماری روحی او می کند.

آیا آن آقای پزشک و این شخصیّت برجسته، به حکم اجبار و بدون اراده و اختیار، این کارها را ترک می‌کنند؟ و آیا آنها یک نوع مصونیت خالی از اراده در برابر این اعمال دارند؟

آیا نوشیدن آن آب مملو از میکر و دزدیدن این آفتابه، برای آقای پزشک و کن شخصیّت معروف، محال ذاتی است؟ یعنی آنها اصلًا قدرت بر انحام این کار ندارند؟!

بدیهی است که پاسخ تمام این سئوال‌ها منفی است. آنها به خوبی می‌توانند این کارها را انجام دهند، ولی علم و دانش آنها، موقعیت آنها، ایمانی که به خطر و پستی و بی ارزش بودن آن دارند، سد محکمی در برابر آنها ایجاد می کند که با توجه به آن، احتمال چنین اعمالث در مورد آنها صفر (محال عادی) خواهد بود، ولی نباید فراموش کرد که این سد محکم، چیزی جز علم، دانش، ایمان و شخصیّت آنها نیست! آنها در برابر این عمل و مانند آن مصونیت دارند و این مصونیت به طور مسلم برای آنها فضیلت است، زیرا زاییده فضایل رونی (عم، دانش، ایمان و شخصیّت) آنهاست، گو اینکه ممکن است در برابر بسیاری از اعمال ناپسند دیگر، چنین مصونیتی را نداشته باشند.

حال اگر کسی پیدا شود که ایمان او به قدری قوی و علم و دانش و احاطه او به حقایق، اسرار جهان و عوامل خوشبختی و بد بختی انسان به قدری وسیع و تسلط او بر هوی و هوس‌های خود به قدری زیاد باشد که انجام تمام گناهان برای و حال نوشیدن آن آب مملو از



ص: ۲۱۸

انواع میکرب‌ها را برای آن آقای پزشک داشته باشد؛ آیا این فضیلت محسوب نمی‌شود؟!

این همان مقام عظیم عصمت و مصونیت از گناه است که پیامبران و امامان آن را دارا می‌باشند و سرچشمه اصلی آن، ایمان، علم و دانش، تسلط بر نفس، همت والا و فکر بلند آنهاست. آیا این مصونیت، فضیلت نیست؟! و آیا آنها در این امر اختیاری نمی‌توانند مرتکب گناه شوند؟!.

آنها می‌توانند و قدرت دارند، اما هرگز از این قدرت خود استفاده نمی‌کنند و این بزرگ‌ترین افتخار و عالی‌ترین فضیلت است، ۴

ب) معصوم بودن با «تقیه» سازگار نیست!

اشاره

ممکن است بعضی ایراد کنند و بگویند: شما که معتقدید امام یا پیامبر در هنگام تقیه، می‌تواند چیزی را بر خلاف واقع بگوید، نمی‌توانید ادعا کنید که آنها از تمام گناهان معصوم هستند! مگر دروغ و خلاف واقع گفتن، جزء گناهان نیست؟

اگر آنها در برابر همه گناهان مصونیت دارند، نباید در هیچ حال چیزی بر خلاف واقع بگویند.

خلاصه تجویز تقیه برای امام یا پیامبر- هر چند در موارد خاص- با اصل عصمت آنها از هر گناه و در هر حال سازش ندارد§

این ایراد را می‌توان از لابه لای کلمات دانشمند معروف سنّی، فاضل قوشجی در شرح تجرید العقاید،

§

↕

ص: ۲۱۹

پاسخ یک اشتباه بزرگ در معنی تقیه

باید در پاسخ این ایراد، قبل از هر چیز، تقیه را از نظر شیعه، معنی کنیم، زیرا عدم اطلاع از معنی آن، سرچشمه اشتباهات فراوانی شده، در حالی که تقیه یک موضوع ساده، عادی و همگانی است و در این قسمت، شیعه با دیران هیچ تفاوتی ندارد.

در واقع شیعه در این باره چیز تازه‌ای نگفته و همان را می‌گوید که سایر فرق و تمام دنیا می‌گویند، ولی ممکن است اسمی را که بر آن گذاشته، تازگی داشته باشد.

قبلًا لازم می‌دانیم این نکته را یاد آور شویم که آنچه را ما در اینجا درباره معنی تقیه می‌گوییم، مطلبی است که دانشمندان و بزرگان شیعه در آن اتفاق نظر دارند و چیزی نیست که از خودمان یا نظر افراد معدودی باشد.

تقیه چیست؟

، مگر فرار از یک ضرر بزرگ‌تر و استقبال از ضرر کوچک‌تر در هنگامی که امر میان دو، دایر شود.

توضیح اینکه: به طور کلی کارهایی را که انسان انجام می‌دهد، از سه حالت خارج نیست.

الف) صد در صد خوب (خیر محض) است.

ب) صد در صد بد (شر محض) است.

ج) هم خوبی و هم بدی (خیر آمیخته به شر) دارد.

تکلیف الف و ب روشن است عقـل هر کس قضـاوت می‌کنـد که بایـد به سـراغ الف رفت و از ب دوری کرد، اما در مورد ج چه باید کرد؟



ص: ۲۲۰

در اینجا نیز عقل هر کس یم گوید: باید صـلاح و فسادکار را سـنجید، اگر صلاح و فایده آن بیشتر باشد، باید آن را انجام داد (ضـرر کمتر را تحمل نمود.) و اگر ضرر و فسادش بیشتر است، باید از آن صرف نظر کرد (باید از منافع کم‌تر چشم پوشید.) و اگر هر دو مساوی بودند، هم می‌توان آنن را انحام داد و هم می‌توان ترک کرد. این یک تقسیم روشن و غیر قابل تردید است که هر کس پیرو هر عقیده‌ای باشد، نمی‌تواند این موضوع را انکار کند.

هر کس در زنـدگی روزانه خود از این اصـل پیروی می‌کنـد، یعنی هر گاه سود و زیان او از نظر او اهمیت بیشتری دارد، یعنی برای کسب منافع بیشتر، ضـررهای کم‌تر را اسـتقبال می‌کنـد، همان طور که به خاطر دفع ضـررهای مهم‌تر از منافع کم‌تر چشم می‌پوشد.

اگر کسی مبتلا به بیماری آپاندیست بشود§ آپاندیس نام دنباله کوتاهی است که در انتهای روده کور قرار دارد و آپاندیسیت نام‌مرضی است که بر اثر التهاب آن به وجود می‌آید

§ و جان خود را در معرض خطر ببیند، پس از مطالعه در اطراف و جوانب کار، خود را بر سر دو راهی می‌بیند.

الف) تحمل درد و رنج طاقت فرسا و سپس چشم از جهان فرو بستن.

ب) تحمل درد و ناراحتی‌های موقت عمل جراحی و سر انجام بهبودی یافتن.

بدیهی است هر آدم با شعوری، راه دوم را- که راه عاقلانه‌ای است



ص: ۲۲۱

- انتخاب می‌کند.

امثال این پیش آمـد در زنـدگی روزانه ما فراوان است و همان طور که گفته شد، بیشتر فعالیت‌های اجتماعی، جنبه‌های منفی و مثبت آمیخته به هم دارد و سود و زیان در آن یافت می‌شود و ما باید همیشه سود بیشتر و ضرر کم‌تر را انتخاب کنیم.

تقیه هم با آن همه هیاهویی که افراد بی خبر، در اطراف آن به راه انداخته‌اند، چیزی جز انتخاب ضرر کم‌تر نیست و همان طور که گفتیم: این یک قانون کلی و عمومی می‌باشد.

بنـابراین هر گـاه کسـی در میـان گروهی متعصب و لجوج از پیروان مـذاهب دیگر گرفتار شود و ببینـد که اظهار عقیـده واقعی خود یا سـرانجام مراسم مذهبی با تمام آداب و شـرایط و به طور کامل و آشکار، نه تنها اثری در ارشاد و راهنمایی آنها ندارد، بلکه ممکن و یـا قطعی است که آن افراد متعصب، دردسـرهای فراوان برای او تولیدماینـد و یـا جـان او را به خطر اندازنـد؛ آیا صرف نظر از اظهـار عقیـدها صـریح خود و دسـتورهای مـذهبی به طور کامـل و حفظ جان خود و دیگران عمل خلافی است؟ مسلماً که خیر.

این شجاعت و رشادت نیست که کسی بدون جهت، در این گونه موارد، بی حساب به آب بزند و حیثیت یا جان خود را به خطر بیندازد؛ این حماقت است!

آری اگر صراحت در اظهار عقیده در برابر گروهی متعصب، فوایدش از ضررهایش بیشتر و مهم‌تر باشد، مسلماً تقیه صحیح نیست.



ص: ۲۲۲

حتی گاهی تأثیر اظهار عقیده صریح، ممکن است به قدری اهمیت داشته باشد که هر گونه فداکاری در راه آن، نه تنها عیب نباشد، بلکه افتخار و فضیلت محسوب شد و این به اوضاع و احوال و شرایط و امکانات افراد بستگی دارد.

امروزه نیز در سازمان ملل و جوامع دیگر در هنگام رأی‌گیری، گروهی رأی ممتنع می‌دهند و چنان نیست که همیشه این رأی‌های ممتنع، ناشی از بی تفاوت بودن رأی دهنده، نسبت به موضوع باشد، بلکه بسیرا می‌شود که رأی دهنده، پس از مطالعه کافی در اطراف مناسبات خود با کشورهای دیگری که در آن مسئله ذینفع هستند، صلاح کشور خویش را در این می‌بینند که از اظهار نظر صریح خود داری کند، آیا این عمل چیزی جز تقیه است؟!

بنابراین اگر پیامبر یا امام در مواردی که اظهار واقع، هیچ گونه اثری در ارشاد و هدایت شنوندگان ندارد- و بلکه ممکن است جان گروهی را به خطر بیندازد- سخنی بگوید که ظاهر آن خلاف واقع باشد، (با اینکه به گونه‌ای قصد کرده که خلاف نیست.) آیا این گناه محسوب نمی‌شود و با مقام عصمت منافات ندارد؟ مسلماً خیر و بلکه عین انجام وظیفه و ترک آن گناه و منافی عصمت است!

ج) شواهد خلاف

اشاره

سومین ایراد این است که: شما چگونه می‌گویید پیامبران از تمام گناهان معصومند و مصونیت دارند، با اینکه در کتاب آسمانی شما و کلمات پیشوایان بزرگ اسلام، شواهد زیادی وجود دارد ه حکایت از ارتکاب گناه بعضی از پیامبران می‌کند. از جمله:



ص: ۲۲۳

درباره حضرت آدم (علیه السلام) در قرآن مجید می‌خوانیم:

«... و عصی آدم ربّه فغوی .... آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و از پاداش او محروم شد.» § طه/ ۱۲۱



در اینحا نسبت عصیان به حضرت آدم (علیه السلام) داده شده است.

به موسی و یونس علیهما السلام و بعضی از پیامبران دیگر، نسبت ظلم داده شده است و مانند:

«... ربّ انّی ظلمت نفسی فأغفرلی فغفر له .... پروردگارا! من (موسی) به خود ستم کردم، مرا ببخش. خدا او را بخشید ...» §

قصص/ ۱۶

§

«... فنادى فى الظّلمات ان لا اله الّا انت سبحانک انى کنت من الظّالمين .... (يونس) در آن ظلمت‌هايى (متراکم) صدا زد: خداوندا! جز تو معبودى نيست، منزهى تو. من از ستمکاران بودم.»§ انبيا/ ۸۷

§

در بعضـى موارد ديگر نسـبت ذهب (گناه) به آنها داده شده و همچنين تعبير به آمرزش و غفران- که لازمه آن وجود آن گناه است- در مورد آنان بسيار ديده مى‌شود ۵ در دعاها و مناجاهاى فراوانى که از أئمه عليهم السلام نقل شده، اعترافات زيادى به گناه، تقصير، عصيان و امثال آن ديده مى‌شود که هنگام مناجات از خداوند طلب عفو و گذشت از آن کرده‌اند ۶

↕

ص: ۲۲۴

پاسـخ اين ايراد از قـديمى‌ترين ايرادهـايى است که در بحطث عصـمت پيـامبران عنوان شـده و دانشـمندان عقايـد، پاسـخ‌هاى گوناگونى به آن گفته‌اند ۷ که شايـد روح همه آنها يک چيز باشـد و آن اينکه: گناه، ظلم و معصـيت در همه اين موارد جنبه نسبى دارد، يعنى اينها از قبيل گناهان مطلق و معمولى نيست که نسبت به مقام شامخ و موقعيت برجسته پيشوايان بزرگ دين، اطلاق شده است.

توضـيح اينکه: در تام امور اجتماعى، اخلاقى، علمى تربيتى و دينى انتظاراتى که از افراد مختفل مى‌رود، همه يکسان نيست. به عنوان مثال: هنگامى که گروهى براى انام يک خـدمت احتماعى، پيش قدم مى‌شوند و تصـميم مى گيرند يک بيمارسـتان براى مسـتمندان بسازنـد، اگر يک فرد کارگر معمولى- که در آمدش براى مخارج خودش کافى نيست- مبلغ مختصـرى به اين کار کمک کند بسيار شايان تقدير است،

اما اگر همين مبلغ را يک فرد بسيار ثروتمند بدهد، نه تنها شايان تقدير نيست، بلکه ايجاد يک نوع نفرت، ناراحتى و انزجار نيز مى کنـد، يعنى همـان چيزى که نسبت به يـک فرد، خـدمت قابـل تحسـينى محسوب مى‌شـد، از يک فرد ديگر، کار ناپسـندى شمرده مى‌شود!

در امور علمى نيز اگر يـک شـاگرد اول دبسـتان، نـامه بسـيار ساده‌اى با الفاظ عاميانه و معمولى حتى با چنـد غلط املايى براى دوستش بنويسد، جاى تحسين و تشويق است، در حالى که براى يک نويسنده معروف، ۱۱۰ اين اشتباهات، عيب بزرگ و گناه نا بخشودنى است.

همچنين در امور مذهبى اگر يک فرد عامى و کاملًا بى سواد- که در

↕

ص: ۲۲۵

نقطه دور دستى زنـدگى مى کنـد و هرگز چشـمش به يـک مبلّغ لايق مـذهبى نيفتاده است- يک نماز ساده معمولى و خالى از تمام مستحبات، در آخر وقت به جا آورد، بسيار شايسته تحسين و تقدير است، اما همين عمل از يک روحانى بزرگ- که خود مى‌خواهد مربى اجتماعى باشد- ناپسند و قابل اعتراض و ملامت است.

دليـل همـه اينهـا يـک چيز است و آن اينکه: انتظـاراتى که از هر کس مى‌رود به امکانـات او (عقـل، دانش، ايمـان و قـدرت و توانـايى) بستگى دارد، عبـارت معروف حسـنات الا-برار سيّئات المقرّبين § اعمـال نيـک خوبان، گناه نزديگان خـدا محسوب مى‌شود

§ نیز اشاره به این حقیقت دارد.

ای بسا کارهایی که صادر شدن آن از یک نفر، عین ادب، خدمت، محبت و عبادت شمرده می‌شود، اما از فرد دیگری، عین بی ادبی، خیانت، خلاف صمیمیت و کوتاهی در بندگی و اطاعت محسوب می گردد!

اکنون با توجه به این حقیقت، موقعیت پیامبران را در نظر بگیریم و اعمال آنها را با آن موقعیت فوق‌العاده عظیم مقایسه کنیم.

آنها مستقیماً با مبدئی در ارتباط هستند که شعاع علم و دانش بی پایانش بر دل‌های آنها می‌تابد، حقایق بسیاری بر آنها آشکار است که از دیگران مخفی است، علم، ایمان و تفوی آنها در عالی‌ترین درجه است. خلاصه آنها به اندازه‌ای به خدا نزدیک اند که حتی یک لحظه سلب توجه از خداوند برای آنها لغزشی محسوب می‌شود.



ص: ۲۲۶

بنابراین جای تعجب نیست که افعالی که برای دیگران مباح یا مستحب شمرده می‌شود، برای آنها گناه نامیده شود!

به عبارت ساده‌تر: گناه بر دو قسم است.

۱- گناه مطلق

که ز هر کس سر زند گناه، عصیان و سرکشی است و در خور مجازات؛ اعم از مجازات‌های این جهان و یا آن جهان. (اگر چه ممکن است درجه این مجازات به اختلاف مرتکبین آن، متفاوت باشد، یعنی درباره بعضی خفیف‌تر و درباره برخی شدیدتر و در مورد گروهی دیگر، اشدّ مجازات تعیین شود.)

باید به طور کلی پیشوایان بزرگ دین (پیامبران و امامان) از تمام این گناهان مصونیت داشته باشند.

۲- گناهان نسبن

یعنی کارهایی که از نظر قانون الهی مجاز است، اما در عین حال، انجام آنها متناسب اب مقام بعضی نیست ز ازاین رو نام گناه بر آن گذارده میشود؛ اگر چه ممکن است از دیگری گناه حساب نشود و بلکه حسنه‌ای هم محسوب گردد. (مانند، مثال‌هایی که در گذشته بیان شد)

بدیهی است این نوع گناه، در حقیقت گناه نیست، زیرا گناه واقعی همان سرپیچی، تمرّد و تخلف از قانون است و همان طور که گفته شد:

انجام این نوع از کارها، مستلزم هیچ گونه سرپیچی و تخلف از فرمان خدا نیست، بلکه اموری است که انجام آن که انجام آن ازنظر قانونی جایز است، ولی با موقعیت و شخصیّت افراد ممتاز و برجسته تناسب



ص: ۲۲۷

ندارد.

مثلًا: در همان مثال خدامات اجتماعی هیچ کسی ز نظر قانونی، هیچ اجباری ندارد که در ساختن فلان بیمارستان شرکت کند و اگر هم مایل به شرکت بود، تعهدی درباره مقدار کمکی و ثروتمند- که از همسایگان آن بیمارستان است-

در این خدمت احتاعی یا یک کمک ناچیز، زشت و نا زیبا و به یک معنی گناه است؛ در عین اینکه ز نظر قانون، جرم و خلافی از او سرنزده است.

گناهانی که در آیات و سخنان پیشوایان بزرگ این به آنها نسبت داده شده، همه از این قبیل است، یعنی مقام، موقعیت معنوی، علم و دانش و ایمان آنها به قدری برجسته است که یک غفلت جزئی در یک کار ساده معمولی و یا در توجه خاص و همیشگی که باید به خداوند داشته باشند، گناه نامیده می‌شود.

اشکال

ممکن است کسی بگوید: شما اعتراف می‌کنید که: به کار بردن نکته معصیت و گناه و مانند آن در گناهان نسبی، جنبه مجازی دارد و ظاهر آن در ابتدا، همان نوع اول است، پس به چه دلیل و با کدام قرینه، این همه تعبیرات را بر معنی مجازی حمل می‌کنید؟!

پاسخ

به دلیل اینکه قرائن گوناگونی هم در خود این عبارات و هم در خارج برای این معنی وحود دارد.

از یک طرف دلائل عصمت، به طور قطع به ما یم گوید: امکان

↥

ص: ۲۲۸

ندارد که پیشوایان بزرگ دین (پیامبران و امامان) مرتکب گناهی شوند.

این خود یک قرینه قطعی عقلی است.

از طرف دیگر در خود این تعبیرات، شواهدی وجود دارد که می‌رساند منظور، نوع دوم از گناه بوده است § ذکر این قرائن به درازا می‌کشد. خوانندگان گرامی می‌تواند به کتاب تنزیه الانبیاء تألیف‌دانشمند بزرگ شیعه، سید مرتضی مراجعه کنند

§ و موقعیت آنان نیز قرینه دیگری بر این مطلب محسوب می‌شود.

[۲- علم و دانش کافی

باید پیامبران علاوه بر مصونیت از هر گونه گناه و اشتباه امتیازات دیگری نیز از نظر روحی و جسمی داشته باشند که کم و بیش از سخنان گذشته روشن شد.

از جمله، علم و دانش سرشاری که بتوانند از آن در راه تعلیم و تربیت انسان‌ها، آشنا ساختن آنها به معارف دینی، اخلاقی، فضایل انسانی، حفظ و اجرای قوانین آسمانی و طرز پیشگیری و مبارزه با مفاسد اخلاقی و احتاعی، استفاده کنند.

[۳- منزه بودن از عیوب تنفرآمیز جسمی

باید پیامبران از تمام عیوب و نواقص بدنی و اخلاقی (بد نامی خانواده و فامیل، ناپاکی پدر یا مدار، خشونت و تند خویی، نشانه‌های دنائت و پستی روح و همچنین امراض و بیماری‌هایی تنفرآمیز) که موجب نفرت و پراکندگی مردم و در نهایت، بی نتیجه ماندن برنامه‌های تعلیم و

↥

ص: ۲۲۹

تربیتی آنها می‌گردد، منزه و پاک باشند، زیرا در غیر این صورت، هدف اصلی بعثت آنها تأمین نخواهد شد.

توضیحات

۱- آنچه کا اشاره شد، نظریه اکثریت علماء و دانشمندان شیعه است و گر نه به ندرت مخالفینی درباره خصوصیات مسئله دیده می‌شود، مثلًا دانشمند معروف شیعه، مرحوم شیخ مفید در کتاب اوائل المقالات تصریح می‌کند که: ارتکاب گناهان سهوی- که نشانه پستی شخص مرتکب نباشد- قبل از مبعوث شدن به مقام نبوت، مصر به احراز این مقام نیست.

۲- در آیات قرآن مجید و سخنان پیشوایان بزرگ اسلام عباراتی دیده می‌شود که قابل تطبیق بر همین معنی است. مثلًا: در جریان عشق آتشین زلیخا نسبت به یوسف (علیه السلام) و خلوتگاه عجیبی که برای انحراف فکر یوسف (علیه السلام) فراهم ساخته بود، قرآن می‌فرماید:

«و لقد همّت به و همّ بها لو لا- ان را برهان ربّه ... آن زن قصد او کرد و او نیز- اگر برهان پروردگار را نمی‌دید- قصد وی می‌نمود ...» § (یوسف/ ۲۴)

§

در نهج البلاغه در خطبه عقیل، علی (علیه السلام) می‌فرماید:

«به خدا سوگند اگر هفت اقلیم روی زمین و آنچه را در زیر افلاک آن واقع شده به من دهند تا درباره مورچه‌ای ستم کنم و پوست جوی را از دهان وی بیرون کشم، نخواهم کرد. دنیای شما در نظرم از برگ درخت نیم جویده‌ای که در همان دهان ملخی است، پست‌تر است!

↨

ص: ۲۳۰

مرا به نعمت‌های زود گذر و لذات ناپایدار این چهار چه کار؟!»

علی (علیه السلام) سرچشمه مصونیّت خود را در برابر یک تعدّی بسیار کوچک- عملی که حتی نام گناه نمی‌توان بر آن نهاد- کوچک بودن دنیای ناپایدار و زرق و برق آن معرفی می‌فرماید:

در کتاب امالی صدوق، ص ۳۷۶، حدیث جالبی از هشام نقل شده که کاملًا منطبق بر بیان ماست.

«محمد بن ابی عمیر می‌گوید: عالی‌ترین سختی که در طول دوران همنشینی‌ام با ۲ هشام از وی شنیدم این بود که روزی از او پرسیدم: آیا امام معصوم است؟

هشام جواب داد: آری.

گفتم: عصمت چیست؟ و چگونه امام معصوم است؟

گفت: برای اینکه سرچشمه تمام گناهان چند چیز است: حرص، حسد، شهوت، و عضب و هیچ یک از این عوامل در وجود امام راه ندارد.

چرا حریص باشد؟ با اینمکه بر همه چیز قدرت دارد و حتی بیت المال مسلمین در اختیار اوست.

چگونه ممکن است حسود باشد؟ در حالی که حسد برای کسی است که بالاتر از خود ببیند. چه مقامی از مقام امام بالاتر؟

ممکن نیست که امام در امور دنیا خشمگین شود، زیرا خداوند کاری به دست او سپرده که هرگز با چنان غضبی سازگار نیست و آن، اجرای حدود الهی است و اگر عضب مربوط به امور آخرت و خدا باشد، نه تنها عیب نیست، بلکه بسیار خوب

است. چطور ممکن



ص: ۲۳۱

است امام در چنگال شهوت‌ها و هوس‌ها اسیر گردد، با اینکه او به خوبی می‌داند که لذات این جهان زود گذر در برابر آنچه خداوند در سرای دیگر برای پرهیزکاران معین فرموده، قابل مقایسه نیست ...»

از این حدیث به خوبی روشن یم شود که سرچشمه عصمت امام (علیه السلام) در نظر هشام- آن مرد دانشمند کم نظیری که در حقیقت در دامان امام صادق (علیه السلام) پرورش یافته- همان محکوم بودن عوامل معصیت در وجود امام است، به عبارت دیگر، در نهاد پیامبر یا امام، تمام غرایز انسانی وجود دارد، اما هرگز این غرایز طغیان نمی‌کنند و عامل گناه نمی‌شوند، زیرا زمینه‌ای برای طغیان آنها در وجود پیامبر و امام نیست.

۳- دانشمند بزرگ جهان تشیع سید مرتضی در کتاب معروف خود تنزیه الانبیاء برای اثبات لزوم عصمت در تمام دوران عمر و نسبت به تمام گناهان از همین راه وارد شده است.

۴- امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در ضمن نامه مشروحی که برای عثمان بن حنیف- فرماندار خود در بصره می‌فرستد، چنین می‌نویسد:

«و انّما هی نفسی أروضها بالتّقوی لتأتی آمنةً یوم الخوف الا کبیر، و تثبت علی جوانب الخرلق. و لو شئت لاهتدیت الطّریق الی مصفّی هذا العسل و لباب هذا المقمح و نسارئج هذا القزّ، ولکن هیهات أن یغلبنی هوای و یقودنی جشعی الی تخیّه الا طعمهٔ و لعّل بالحجا زأو الیمامهٔ من لا طمع لد فی القرص و لا عهد له بالشبع، أو أبیت مبطاناً و حولی بطون عرثی و أکباد حرّی؛ من به کمک تقوی و پرهیز کاری، نفس خود را ریاضت می‌دهم و شهوات سرکش را رام



ص: ۲۳۲

می‌کنم تا روز باز پسین، در امن و امان باشد و از لغزش‌های آن جهان به سلامت بگذرد. من اگر بخواهم از عسل خالص و مغز گندم، غذا و از ابریشم، لباس برای خود تهیه کنم، می‌توانم، اما هیهات که هوی نفس بر من چیره شود و به خوردن غذاهای لذیذ بپردازم، ولی در گوشه و کنار کشور اسلام گرسنگانی باشند.» (نهج البلاغه، خطبه ۴۵)

۵- مانند آیات زیر

یوسف أعرض عن هذا و استغفری لذنبک ... (یوسف/ ۲۹)

لیغفر لک اللّه ما تقدّم من ذنبک و ما تأخّر ... (فتح/ ۲)

فأصبر أنّ وعد اللّه حق و استغفر لذنبک و سبّح بحمد ربّک ... (غافر/ ۵۵)

۶- در دعای معروف کمیل که منسوب به امیر المؤمنین علی (علیه السلام) است، دارد:

«... یا سیدی فأسئلک بعزّتک أن لا یحجب عنک دعایی سوء علی و فعالی و لا تفصحنی بخفّی ما اطّلعت علیه من سرّی و لا تعاجلنی بالعقوبه علی ما عملته و فی خلواتی من سوء فعلی و اسائتی و دوام تفریطی و جهالتی و کثرهٔ شهواتی و غفلتی ..».

فیلسوف معروف، حکیم سبزواری در این باره می‌نویسد:

آنچه در قرآن مجید آمده است از نسبت معصیت به انبیا و ذکر توبه واستغفار و مغفرت، محامل (معانی مختلف) دارد ... و مجملًا در نزد اشاعره، محمول است بر صدور صغیره سهواً و یا بر صدور ذنب (گناه) قبل از بعثت ... و در نزد امامیه محمول

است بر ترک اولی و در



ص: ۲۳۳

سیر انبیا محمول است بر آنکه شاید توجهی به ماسوای حق از آن جناب صادر شده باشد (اسرار الحکم، ج ا ص ۴۰۵)

پایان



ص: ۲۳۴



ص: ۲۳۵





↨
ص: ۲۴۳

↥

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بندهای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان

نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».